1

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع

هو العلیم



شرح فقراتی از
دعای افتتاح

بیانات

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیّة

ترجمه و تعلیقات

سید محمد محسن حسینی طهرانی

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

هو العليم

شرح فقراتی از دعای افتتاح

بیانات
حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله نفسه الزّکیّة

مقدّمه و تعلیقات
سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

قد جاء فی الأحادیث القدسیّة:

«أنّ اللَه جلّ جلاله یقول:

"عبدی! خلَقتُ الأشیاءَ لأجلِك و خلقتُكَ لأجلی، وهَبتُكَ الدّنیا بالإحسان و الآخرةَ بالإیمان."»

«بنده من، همه چیز را به خاطر تو و تو را به خاطر خودم خلق نموده‌ام و دنیا را از روی احسان و کرم و آخرت را از جهت ایمان به تو بخشیده‌ام.»

مشارق أنوار الیقین، ص ۲۸۳

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

شرح فقراتی از دعای افتتاح

عنوان — صفحه

مجلس ششم **۱۳۳ ـ ۱۵۵**

مجلس هفتم **۱۵۷ ـ ۱۷۸**

مقدّمه

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

لِلّه الحمد و له الشّکر، و الصّلاة علىٰ أفضل البريّة و خيرِ خلق اللّه أجمعين محمّد و آله الطّاهرين، و لعنة اللّه علىٰ أعدائهم إلىٰ يوم الدّين

از جمله ادعيهٔ وارده در ماه مبارک رمضان دعای افتتاح می‌باشد، گرچه قرائت آن در سایر مناسبات نیز ممدوح و مناسب است.

دعای افتتاح بسیار عالیةالمضامین و از نوادر ادعیه‌ای است که روح و شوق انتظارِ ادراک ولایت را ظاهراً و باطناً در نفس انسان زنده می‌کند، و آدمی را برای ادراکِ حضور صاحب ولایت کبریٰ حضرت ولیّ‌عصر عجّل الله فرجه الشّریف و أرواحنا لتراب مقدمه الفداء آماده و مهیّا می‌سازد.

گرچه در بسیاری از ادعیه همچون زیارت جامعهٔ کبیره و دعای ندبه، روی محوریّت عالم کون بر مدار ولایت حضرات معصومین علیهم السّلام تکیه شده است، و توجّه و تنبّه قاری را به سمت و سوی آن مرکز و مدار سوق می‌دهند، و کیفیّت ربط بین خالق و مخلوق را که همان حبل‌الله‌المتین و یا به تعبیر دیگر امام مبین می‌باشد، بیان می‌کنند و از این جهت نسبت به سایر ادعیه دارای امتیاز و ویژگی خود می‌باشند؛ ولی در دعای افتتاح، ابتدا موقعیّت و جایگاه بنده در ارتباط با پروردگار و کیفیّت ایجاد ربط و برقراری اتّصال تبیین می‌گردد، و آنگاه رابط و واسطه و وسیلهٔ این ارتباط و اتّصال برای خواننده مشخّص و معیّن می‌شود که جز

این راه و طریقی که موجب وصول و وفود به حریم إله باشد، وجود ندارد. و لذا صرف‌نظر از زیارات معصومین علیهم السّلام که اسامی آنها در زیارت‌نامه ذکر شده است، دعایی که صراحتاً با این کیفیّت خاص تمامی اسماء چهارده معصوم علیهم السّلام در آن آمده باشد، مثل دعای افتتاح وجود ندارد، و این خود نکته‌ای حائز اهمّیت و توجّه است![1]

عبارات و جملات دعای افتتاح به نحوی است که کم شخص عالم و مطّلعی را می‌یابیم که در سخنان و نوشته‌جات از آنها استفاده نکرده و در موارد و مناسبت‌های گوناگون شاهد نیاورده باشد، و لذا می‌توان گفت که این دعا برای بزرگان اهل معرفت علَی‌الخصوص اولیای الهی ورد اللّسان و در ألسنه و بیان، رایج و دارج گشته است، مخصوصاً تعابیری که در قسمت انتهای دعا دربارۀ حضرت صاحب‌الأمر علیه السّلام وارد شده است، کمتر در جای دیگر می‌توان یافت. و بدین‌لحاظ در واقع می‌توان این دعا را وسیله‌ای برای تقرّب و ربط با صاحب ولایت کلّیه قلمداد نمود و برای همین منظور از ناحیۀ معصوم علیه السّلام انشاد شده است، و برای هر دو زمان غیبت و ظهور راه‌گشا و حیاتی می‌باشد.

مرحوم والد حضرت علاّمه سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در طول حیات خود به نحو شگفت‌آمیزی نسبت به این دعا شائق و راغب بودند و فقرات آن را در جای‌جای سخنان و آثار خویش متذکّر می‌شدند، حتّی در سنواتی که همراه و همگام با رهبر انقلاب، مرحوم آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ

---

۱. در زمان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ ارتباط بین ایشان و شاگردان معمولاً توسّط نامه و رساله‌نگاری انجام می‌شد، و چه بسا در این نامه‌ها با سلام به فرزندان ایشان ابراز محبّت و ارادت بیشتری از خود می‌نمودند که غالباً با ذکر: «خدمت آقازادگان، و یا نور چشمان سلام برسانید» انجام می‌شد. ولی در میان آنان فردی بود که تمامی اسامی فرزندان ایشان را یک‌یک ذکر می‌کرد و سلام می‌رساند. روزی مرحوم والد به من فرمودند: «فلانی، این شخص که به این کیفیّت تک‌تک فرزندان را با ذکر نام سلام می‌رساند، به رمز سلوک پی برده است!»

وارد مسائل سیاسی و اجتماعی شدند، در شب میلاد حضرت صاحب‌الأمر عجّل الله تعالیٰ فرجه الشّریف این فقره از دعای افتتاح را به صورت إعلان در قالبی شکیل و نیکو منتشر نمودند:

اَللَهمّ إنّا نرغَبُ إليك فی دَولةٍ كريمةٍ تُعِزُّ بها الإسلامَ و أهلَه و تُذِلُّ بها النّفاقَ و أهلَه! و تَجعَلُنا فيها من الدُّعاةِ إلىٰ طاعَتِك و القادةِ إلىٰ سَبيلك، و ترزُقُنا بها كَرامةَ الدّنيا و الآخرة!

إعلان این مسئله آن هم در آن برهه از زمان، اعلامی جز تبدیل حکومت جائرانه به نظام امن و حکومت عدل و داد در سایهٔ سیطره و هیمنهٔ حضرت ولیّ‌عصر أرواحنا فداه، نبوده است.

مرحوم مهندس مهدی بازرگان ـ رحمة الله علیه ـ در همان زمان طیّ نطق و خطابه‌ای که در یکی از مساجد طهران داشت، گفت:

در زمانی که مشاهده می‌کنیم هیچ صدا و ندایی از هیچ‌یک از مراکز دینی و مساجد و حسینیه‌ها به گوش نمی‌رسد، تنها و تنها از مسجد قائم این ندا برآمد که: «**اَللَهمّ إنّا نَرغَبُ إليك فی دَولةٍ كَريمةٍ...** .»

مرحوم والد در شب‌های ماه رمضان، سنواتی که در طهران در مسجد قائم بودند، دعای افتتاح قرائت می‌کردند و چند نوبت به شرح آن پرداخته که متأسّفانه اثری از آن بیانات ـ چه نوشتاری و یا صوتی ـ به‌جای نمانده است؛ ولی این حقیر در یکی از این سنوات موفّق شدم تا برخی از فرمایشات ایشان را ضبط کنم که آن هم به صورت ناقص می‌باشد.[1]

لِلَّه الحمد و له المنّة خداوند توفیق کتابت و ویرایش این بیانات را به عدّه‌ای

---

۱. قابل ذکر است که ترجمهٔ سایر فقرات دعا از مکتوبات مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ اصطیاد شده، و توسّط معلّق محترم تکمیل گشته است. این ترجمه‌ها با توجّه به فرازهای دعا، در میان جلسات قرار گرفته است. (محقّق)

از اصدقا و احبّه عنایت فرمود، و مجموعه‌ای که اینک پیش رو دارید حاصل همان تلاش‌ها و زحمات است. خداوند متعال توفیق نشر و تبلیغ دین حنیف را به آنان مضاعف گرداند، و ما را از زمرهٔ رهروان و پویندگان منهج و طریق اولیای خودش قرار دهد؛ بمحمّد و آله.

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی
۲۷ ربیع‌الثّانی ۱٤۳۵ هـ. ق، قم المقدّسه

مجلس اوّل

أعوذُ بِاللَه من الشّيطان الرّجيم
بسم اللَه الرّحمن الرّحيم
و صلَّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين
و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائهم أجمعين من الآنَ إلىٰ قيامِ يوم الدّين

إن‌شاءالله اگر خداوند علیّ أعلیٰ توفیق بدهد، شب‌ها در این ماه مبارک رمضان دعای افتتاح[1] را معنا می‌کنیم، و بعدش هم دعای أبوحمزهٔ ثُمالی؛[2] امّا اگر بخواهیم در معنا و تفسیر این دعا خیلی معطّل بشویم و خیلی بحث کنیم، آن‌وقت خیلی طول می‌کشد و دیگر نمی‌رسیم از دعای افتتاح تجاوز کنیم، و لذا یک‌قدری

---

۱. ***الإقبال بالأعمال الحسنة***، سیّد بن طاووس، ج ۱، ص ۱۳۸:
«دعای افتتاح را محمّد بن أبی‌قرة با سند متّصل خود از سکونی نقل کرده است که سکونی می‌گوید: "از احمد بن محمّد بن عثمان خواستم تا دعاهایی را که عمویش محمّد بن عثمان بن سعید عمری ـ که از نوّاب خاصّ حضرت بقیّةالله عجّل الله تعالی فرجه الشریف است ـ در ماه رمضان می‌خواند، برای من بیاورد؛ پس او دفتری با جلد قرمز رنگ آورد و این دعا در ضمن أدعیهٔ آن دفتر بود."»
۲. ***الإقبال بالأعمال الحسنة***، ج ۱، ص ۱۵۷:
«أبوحمزهٔ ثمالی روایت کرد که امام سجّاد علیه السّلام در ماه رمضان تمام شب را نماز می‌خواندند، و چون هنگام سحر می‌شد این دعا را قرائت می‌فرمودند.»

ساده‌تر و یک‌قدری روان‌تر، و یک طول و تفسیر کمتری هم پیرامون معانی این اخبار ذکر می‌شود تا اینکه إن‌شاءالله زودتر بتوانیم یک معنی اجمالی از این دعا و از دعای ابوحمزه ــ که هر دو از آن دعاهای خیلی عالی‌المضمون است ــ به‌دست بیاوریم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم. اَللَهمّ إنّی أفتَتِحُ الثّناءَ بِحمدِك؛ «خدایا من افتتاح می‌کنم ثناء را به حمد تو.»

ثناء: یعنی تمجید کردن و تعریف کردن؛ حمد: یعنی ستایش کردن و ستودن.

من می‌خواهم افتتاح کنم ثناء و تمجید و تعریف را، شروع کنم تعریف کردن و تمجید کردن از حکمت‌های تو، از آلاء تو، از اسماء تو، از صفات تو، از نعمت‌هایی که به ما دادی، از نقمت‌ها و پریشانی‌هایی که برداشتی، از دستگیری‌هایی را که در هر بار از ما کردی؛ که همین‌ها در مضامین این دعا خواهد آمد. و تعریف و تمجید کنم از پیغمبر تو، از معصومین، از ائمّه؛ که در این دعا خواهد آمد.

امّا افتتاح تمامیِ ثناء را من به حمد تو می‌کنم، اوّل تو را می‌ستایم. زیرا که اگر حمد تو نباشد تمام ثناهایی که من می‌خواهم بکنم، هَدر است؛ چون از هر موجودی بخواهم تعریف کنم و هر کس را بخواهم تمجید کنم، آن ستودن منوط است به ستودن تو، حمد تو و ستایش تو. چون تو دارای جمالی و تمام خیرات و مبرّات و برکات از تو ناشی می‌شود، تمام جمال‌ها از جمال تو منشعب می‌شود، تمام کمال‌ها از کمال تو نازل می‌شود؛ بنابراین من هر ثنائی را بخواهم بکنم اگر منوط و مربوط به حمد تو نباشد، آن ثناء لغو و عبث است، و آن ثنائی جوهردار و آبدار است که به حمد تو متّصل و مربوط باشد.

بنابراین من در این دعا اوّل به حمد و ثناء تو افتتاح می‌کنم دعا و ستایش‌هایی را که می‌خواهم بکنم، و مناجات‌ها و تعریف‌هایی را که می‌خواهم بکنم.

و أنتَ مُسَدِّدٌ لِلصّوابِ بِمَنّك؛ «و تو کارهای راست و درست و یقینی و استوار را از روی منٍّ خود و کرم خود تَسدید می‌کنی (یعنی کار را محکم می‌کنی.)»

تَسدید: یعنی تحکیم، یعنی استوار کردن؛ مُسَدَّد: یعنی استوار.

این حمدی که من می‌خواهم بکنم کار صواب است، و چون تو هستی که از تو مدد بگیرم لذا تسدید می‌کنی این حمد مرا و هر کار صوابی را که می‌خواهم بکنم. صواب (با صاد): یعنی کارِ راست و استوار.

هر کار حق و استواری را تو تسدید و تحکیم می‌کنی، و تمام استوارها منوط به تسدید توست؛ یعنی هر قیامی در عالم و هر وجودی در عالم، ناشی از تسدید و عنایت توست، و وجود هم که حقّ است.

و تو کارهای راست را تسدید می‌کنی از روی مَنّ خودت؛ مَنّ: یعنی احسان و کرم، آن احسان و کرمی را که انسان می‌کند و در مقابل او پاداش نمی‌خواهد، می‌گویند: مَنّ.

﴿لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛[1] «خدا منّت گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای اجر و مزد، رحمت خود را به‌واسطهٔ فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد.)»

پس مَنّ: یعنی رحمت، مَنّ در لغت به معنی رحمت و عَطیّه و احسان بدون مزد است.

پس هر کار صوابی را که می‌کنیم، هر کار راستی که در عالم است، تسدید و تحکیمش از ناحیهٔ توست، بدون اینکه تو منتظر أجر و مزدی باشی. عالَم رحمتت را همین‌طور مجّانی نازل می‌کنی و تمام درستی‌ها و استواری‌ها را در عالم تسدید می‌کنی.

و أيْقَنتُ أنّك أنتَ أرحَمُ الرّاحمينَ فى مَوضعِ العَفوِ و الرّحمة؛ «من یقین پیدا کردم که مسئله این‌طور است: تو أرحم‌الرّاحمین هستی و رحمتت از همهٔ رحمت‌کنندگان بیشتر است؛ امّا در جای عفو و رحمت و آنجایی که جای عفو باشد.»

و أشَدُّ المُعاقبينَ فى مَوضعِ النَّكالِ و النَّقِمة؛ «و از همهٔ سخت‌گیرها و

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ١٦٤.

کیفردهندگان، سخت‌گیرتری در جای عقوبت و نکبت و بدبختی و در آنجایی که باید عقوبت کنی و آن محلّی که سزاوار عقوبت است.»

و أعظَمُ المُتَجَبِّرینَ فی مَوضعِ الکبریاءِ و العَظَمة؛ «در آنجایی که جای آقایی و بزرگی و عظمت است، تو از همهٔ آنها بزرگ‌تری و در مقام جلال و عظمت نمایانی.»

خدا را دارد تعریف می‌کند و می‌گوید: خدایا تو دارای این صفات هستی.

یک مسئله است و آن مسئله اینکه خدا که أرحم‌الرّاحمین است، چرا کفّار را به جهنّم می‌برد و چرا عقاب می‌کند؟ افرادی را که متمرّدند، افرادی که از روی جهالت گناهی از آنها سرمی‌زند، اینها مستحقّ آمرزش‌اند؛ بنابراین خداوند أرحم‌الرّاحمین اصلاً چرا جهنّم را خلق کرده و چرا کیفر می‌دهد؟ سؤال است دیگر!

یک جواب توحیدی دارد که باشد در جای خودش؛ ولی یک جواب ساده این است که: انسان اگر بخواهد کارهای خدا را بسنجد و بفهمد و بر کارهای خودش قیاس کند، چون راهی از خودش به خدا ندارد مگر صفات و غرائز خودش، می‌بیند در بعضی جاها، افرادی که با انسان تماس دارند کارهایی انجام می‌دهند که اینها مستحقّ عفو و رحمت‌اند و انسان از آنها می‌گذرد؛ تقصیری کرده، گناهی کرده و حقّ انسان را برده است، ولی می‌آید و پشیمان و نادم است و عذرخواهی می‌کند که آقا من مال شما را بردم حالا از من بگذر، یا پشت سرِ شما غیبت کردم از من بگذر، من تعدّی کردم از من بگذر! انسان هم که به وجدان خودش مراجعه می‌کند، می‌بیند اینجا جای گذشت است دیگر، چون حالا از این بندهٔ خدا از روی جهالت و نفهمی یک عصیانی سر زده و یک کاری کرده، و حالا هم پشیمان است، اینجا انسان باید چه کار کند؟ باید بگذرد دیگر!

و این همه روایاتی که در مقام عفو و اغماض و گذشت وارد شده،[1] برای

---

۱. *الکافی*، ج ۲، ص ۱۰۷، باب العفو.

اینجا است، که چقدر عفو و اغماض و گذشت ثواب دارد. این یک جا.

یک جا کسی به مال و به ناموس و به عِرض یا امثال اینها تعدّی کرده است، و ابداً پشیمان هم نیست، و در همان مقام و حالی که داشته و آن گناه و آن کار را انجام داده، ایستادگی هم دارد، هیچ نفسش تنازل نکرده و شرمندگی و پشیمانی هم در او پیدا نشده و در مقابل انسان هم می‌ایستد، و در تهِ دلش می‌خواهد که شاید قدرتی پیدا کند و نظیر عملی که انجام داده دو چندان یا سه‌چندان انجام بدهد، و هم‌چنین قدرتش بالا برود و نظیر این کار را مدام تکرار کند، به خود انسان یا به دیگران.

انسان وقتی به ندای باطن خودش مراجعه می‌کند، می‌گوید: انسان باید این شخص را گوش‌مالی بدهد و صحیح نیست که او را یله و رها بگذارد، چون در کُمونِ نفس او یک نقطهٔ ظلمت و تاریکی و آتشی هست که او را دارد می‌سوزاند و تمام صفحهٔ ذهن او را تاریک کرده است؛ گوش‌مالی و عقاب، او را از آن سرکشی می‌آورد پایین، از آن جنایت می‌آورد پایین. و لذا انسان اینجا باید قصاص کند؛ اگر سیلی به انسان زدند و آن کسی که سیلی زد از روی تجرّی سیلی می‌زند و پشیمان هم نیست، باید یک سیلی بخورد! برو برگرد ندارد! اگر انسان به او سیلی نزند، دلیل بر ضعف و شکست انسان است؛ و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَـٰٓأُو۟لِي ٱلْأَلْبَـٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾؛[1] «از برای شما ای صاحبان خِرَد، در قصاص حیات است.»

یعنی جامعه‌ای که در آن به‌واسطهٔ جنایاتی که می‌شود قصاص و تلافی کنند، اینها حیات خودشان را خریده‌اند. امّا اگر بنا بشود هر جنایتی بشود، نتوانند قصاص کنند، خب آن جانیان بر جنایت خود می‌افزایند؛ چون انسان نفسش سرکش است، خیلی نفس انسان سرکش است و به جایی منتهی نمی‌شود که سر فرود بیاورد! و لذا

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

عقوبت در این مقام، حیات و زندگی است. جامعه‌ای که در آن قصاص شود آن جامعه زنده است، و جامعه‌ای که قصاص نشود آن جامعه مرده است، حقّ تمام ضعفا و بیچاره‌ها می‌رود و یله و رها می‌شود، و هیچ کس به هیچ کس نمی‌رسد.

امّا اگر قصاص و تلافی شد، هر کس در جامعه بداند که یک سیلی بزند، یک سیلی می‌خورد؛ گوش کسی را بِبُرد، آن مَجنیٌّعلیه حق دارد گوش جانی را بِبُرد؛ چشم کسی را در بیاورد، او می‌تواند چشمش را در بیاورد و این قاعده کلّی است؛ این جامعه به حال تعادل درمی‌آید.

بنابراین همان‌طوری که انسان در سِرّ و وجدان خود می‌یابد که بعضی جاها باید عفو کند و بعضی جاها باید علاوه بر عفو، احسان هم بکند؛ مثلاً شخصی از روی خطا لگدی به انسان زده یا آبی به روی انسان ریخته است، حالا بگوید: «آقا معذرت می‌خواهم!» انسان او را فحش هم بدهد؟! باید بگوید: آقا برو به سلامت! کار خطایی کردی! امّا اگر کسی از روی تجرّی و جرئت می‌خواهد با شخصیّت انسان بازی کند و ایستادگی کند، انسان در سویدای دل نمی‌تواند به خود اجازه بدهد که او هر کاری می‌خواهد بکند، بکند، باید جلوگیری کند.

لذا می‌بینیم بهترینِ شرایع در دنیا، شریعت اسلام است، و شریعت اسلام بر اساس منطق و حکمت و علم است، قرآن مجید در بیش از چهارصد آیه دعوتِ به علم می‌کند؛[1] ولی در جامعه‌ها برای اینکه مردم راحت زندگی کنند، هم باید تبلیغات دینی داشته باشند و هم باید قصاص و حدود و دیات به جای خودش باشد.

دزد را باید حد بزنند، زناکار را باید حد بزنند، رشوه‌خوار را باید محاکمه کنند. شخص بالا باشد، پایین باشد، وزیر باشد، گدا باشد، تفاوت نمی‌کند و در

---

۱. ***مطلع انوار***، ج ٤، ص ١٦١ ـ ١٦٧؛ و همچنین جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به ***سالک آگاه***.

محکمهٔ قاضیِ اسلام علَی‌السّویّه است؛ اگر یک نفر اعیانی به شخص فقیر تعدّی کند، آن شخص فقیر پیش قاضی می‌آید و شکایت می‌کند، و قاضی آن شخص ثروتمند را حاضر می‌کند و طبق قانون او را مؤاخذه می‌کند و حقّ فقیر را می‌گیرد و به او می‌دهد. هیچ تفاوتی هم بین عالی و دانی، عالم و جاهل، فقیر و غنی، سیاه و سفید، زن و مرد و این حرف‌ها نیست!

اگر فرض کنید که یک مجتهدی مال کسی را ببرد، یا اینکه به آبروی کسی تعدّی بکند، آن شخص می‌آید پیش قاضی اسلام و می‌گوید که: من چه کار کنم؟ حالا آن مجتهد پیش خودش و پیش خدا دارای مقام و اعتبار است، همه به جای خودش محفوظ، امّا در اینجا با این شخص علَی‌السّویّه است و قاضی او را حاضر می‌کند و محاکمه می‌کند؛ این قضاوت اسلام است. حالا انسان پیش خودش و بین خدا رابطه دارد، مبارکش باشد، ولیکن این رابطه به انسان اجازه نمی‌دهد که حقّ کسی را از بین ببرد.

غلام حضرت سجّاد علیه السّلام موقع غذا رفت سینی غذا را از مطبخ برای میهمان‌ها بیاورد، در راه دستش لرزید و سینی افتاد زمین و خورد بر سر پسر علیّ بن الحسین که بچّه‌ای کوچک بود و آن بچّه آناً از دنیا رفت. غلام خیلی متوحّش شد و سروصدا کرد، علیّ بن الحسین متوجّه شد و از اطاق آمد بیرون و دید که هم‌چنین قضیّه‌ای اتّفاق افتاده است؛ رو به غلام کرد و گفت:

«**تو را در راه خدا آزاد کردم، برو!**»

غلام رفت، حضرت هم آمدند و مهمان‌ها متوجّه شدند و آمدند و بچّه را برداشتند و غسل دادند و کفن کردند و بردند برای به‌خاک‌سپردن.

غلام بعد از چند روز دیگر آمد خدمت حضرت و گفت: «ای آقای من، ای سیّد من، ای مولای من! من کار بدی کردم، جنایتی کردم، می‌دانم و معترفم. حالا که شما از من خیلی بدتان آمده و نمی‌خواهید مرا ببینید، و مرا آزاد کردید، أقلاً مرا به کسی بفروشید تا از قیمت من چیزی عاید شما بشود. چرا من را آزاد کردید؟»

حضرت فرمودند:

ای غلام! به آن خدایی که مرا خلق کرده است! من تو را آزاد نکردم از نقطهٔ نظر اینکه از این عملی که از روی خطا از تو سر زده، دلم چرکین شده باشد؛ تو را آزاد کردم برای اینکه می‌دانستم تا هنگامی که در این خانه باشی، هر وقت چشمت به من بیفتد، حال ندامت و شرمندگی در تو پیدا می‌شود، من خواستم این حال برایت پیدا نشود، و لذا برای این جهت آزادت کردم.[1]

این یکی از روش ائمّه است. ببینید این غلام، بچّهٔ امام را کشته است، امّا از روی خطا بوده است، حضرت می‌گویند: برو آزادت کردم! یعنی در مقابل این عملی هم که انجام دادی من نمی‌خواهم یک حال شرمندگی و انکسار در صورت تو ببینم، تو خطا کردی.

امّا یک شخصی هست که او خطا نمی‌کند، از روی عمد این کار را می‌کند، از روی عمد آدم می‌کشد، از روی عمد زنا می‌کند و به ناموس مردم تعدّی می‌کند، و پافشاری می‌کند و شب‌نشینی هم می‌کند و دیگران را هم جمع می‌کند و دعوت می‌کند که این کار را بکنید، مال مردم را ببرید، ناموس مردم را ببرید، اصلاً باید این کارها بشود! پیغمبر می‌آید و دعوتش می‌کند: آقاجان دست از این کار بردار، خلاف است! گوش نمی‌کند. بیا اسلام بیاور، ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ﴾![2]

گوش نمی‌کند. نصیحت می‌کند؛ گوش نمی‌کند. می‌رود منزلش و نصیحت می‌کند؛ گوش نمی‌کند. و علاوه بر اینکه گوش نمی‌کند، مدّعی بر خود پیغمبر

---

۱. *کشف الغُمّة فی معرفة الأئمّة*، ج ۲، ص ۸۱، با قدری اختلاف.

۲. سورهٔ نحل (۱۶) آیه ۹۰. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۴۹:

«حقّاً خداوند شما را به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می‌کند.»

می‌شود که اصلاً تو که هستی که آمدی و برای ما هم‌چنین دستوراتی آوردی؟! تو بیا مثل ما بشو! تو بیا در جرگهٔ ما! ما چه قسمی این قبایل را می‌چاپیم، زن‌ها را می‌کشیم، بچّه‌ها را سَرِ نیزه می‌کنیم، مردها را سر می‌بریم و اموالشان را غارت می‌کنیم؛ تو هم بیا پیش ما، ما تو را رئیس خود قرار می‌دهیم، همه هم زیر پرچم و نگینت، هرچه می‌گیریم قسمت می‌کنیم، نصفش مال تو و نصفش مال همهٔ ما. دست از این حرف‌هایت بردار! مرد خوب و درستی هستی، استوار هستی؛ امّا عیبت این است که از این حرف‌ها می‌زنی. دست از این حرف‌هایت بردار، ما تمام ثروت‌های خود را برای تو جمع می‌کنیم، بهترین دخترهای زیبای دنیا را برای تو می‌آوریم، همه هم در تحت فرمان تو؛ امّا از این حرف‌هایت دست بردار!

پیغمبر فرمود:

به خدا قسم، اگر در دست راست من خورشید و در دست چپ من ماه را بگذارید؛ قولوا لا إلٰهَ إلّا اللَه، تُفلِحوا، غیر از این راهی نیست.[1]

معارضه می‌کنند، سنگ می‌زنند و پای پیغمبر را می‌شکنند؛ پیغمبر می‌گوید: اینها مهمّ نیست، معارضهٔ شخصی است به شخص من. پیغمبر را از مکّه بیرون می‌کنند، شکمبه بر سر پیغمبر می‌ریزند! همین عمرو عاص وزیر معاویه، یک وقت مشیمهٔ شتر را آورد و روی سر پیغمبر گذاشت. مشیمه می‌دانید چیست؟ یعنی رحم و بچّه‌دان؛ که وقتی از شتر بیرون می‌آورند، پر از کثافت و خون و اینها است. پیغمبر در خانهٔ خدا مشغول سجده بودند که در حال سجده [مشیمه را] آورد و روی سر پیغمبر

---

۱. *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۲۲۸:

«فَقالَ: **"لَو وَضَعوا الشَّمسَ فی یَمینی و القَمَرَ فی یَساری، ما أرَدتُهُ؛ ولَکِن یُعطونی کَلِمَةً یَملِکونَ بِها العَرَبَ و تَدینُ لَهُم بِها العَجَمُ و یَکونونَ مُلوکًا فی الجَنَّةِ."**

فَقالَ لَهُم أبوطالِبٍ ذَلِكَ، فَقالوا: نَعَم، و عَشرُ کَلِماتٍ! فَقالَ لَهُم رَسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"تَشهَدونَ أن لا إلَهَ إلّا اللَه و أنّی رَسولُ اللَه."**»

گذاشت[1]. [2] پیغمبر همهٔ اینها را به خدا می‌سپارد، بلکه اصلاً به حساب نمی‌آورد؛ ولی این اصلاً یک حساب شخصی نیست، این یک جنایت است از روی بغض.

پیمغبر را از مکّه بیرون کردند، رفت به طائف؛ برگشت، از مکّه بیرون کردند، آمد مدینه؛ حالا لشگر می‌کشند بیایند به مدینه و تمام مسلمان‌ها و پیغمبر را اصلاً نابود کنند! خب اینجا انسان به وجدان خود حقّ دفاع هم نمی‌دهد؟ اگر انسان به وجدان خودش حقّ دفاع ندهد، انسان نیست! دیگر انسان با جماد چه فرقی می‌کند؟! لذا جنگ‌هایی که پیغمبر اکرم دارند در درجهٔ اوّل فقط جنبهٔ دفاعی بوده است. دفاع از ناموس و از شخصیّت، از فرائض انسان است و متعدّی را باید سرکوب کرد، غیر از این چاره نیست؛ و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ﴾؛[3] «چه بسیاری از پیغمبران که در رکاب آن پیغمبر، جماعت بسیاری از اصحاب [تربیت‌شدهٔ عاشق و مشتاق] جنگ می‌کردند.»

همهٔ پیغمبران در جنگ با شمشیر بودند، چون شمشیر داشتن باعث حیات انسان است؛ در عین حال، خداوند أرحم‌الرّاحمین هم هست. ما در زندگانی فردی و اجتماعی می‌گوییم هم باید رحمت باشد و هم باید غضب باشد، و عالَم بر این دو اساس است.

رحمت اقتضا می‌کند که انسان در یک زمینه به بچّه شکلات بدهد، و همان رحمت اقتضا می‌کند که در یک وقت انسان بچّه را گوش‌مالی بدهد. اگر آنجایی که انسان باید بچّه را گوش‌مالی بدهد، ولی ندهد، بر این بچّه جنایت کرده است! این

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ۳۳، ص ۲۲۹؛ ***شرح نهج البلاغة***، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ۲۸۲؛ ***امام شناسی***، ج ٤، ص ١٤٤.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مصائب وارده بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۱۱۸؛ ***نور ملکوت قرآن***، ج ٤، ص ۳۳۸.

۳. سوره آل‌عمران (۳) آیه ١٤٦.

بچّه لوس و نُنُر می‌شود، چهار روز می‌گذرد و به سنّ پانزده سال می‌رسد و کارهای ناشایست انجام می‌دهد. داد و بیداد پدر و مادر می‌رود بالا، و این مسکین نمی‌فهمد که تمام این بلاها را خودش بر سر خودش آورده است.

اگر بچّه در سنّ دوسالگی و سه‌سالگی کار زشتی خواست انجام دهد، باید انسان به او بگوید: آقا این کار خوب نیست، نکن! نمی‌کند؛ امّا اگر خواست بکند، یک‌قدری محکم‌تر؛ اگر مرتبهٔ سوّم خواست بکند، انسان لالهٔ گوشش را یک خُرده می‌مالد ــ نه دو تا سیلی و دو تا لگد ها! ــ، این بچّه دیگر نمی‌کند. امّا این پدر برای اینکه این کار را نکرده است ــ چون بچّه‌اش است ــ تمام راه جنایات را برای او باز کرده است.

پس آن پدری که به بچّه گوش‌مالی می‌دهد، دشمن بچّه نیست، نهایت درجهٔ رحمت را به بچّه دارد؛ و در اثر این رحمت، حاضر شده بچّه را که نور چشم اوست گوش‌مالی بدهد، و در حال گوش‌مالی خودش هم بیش از بچّه ناراحت است، ولی چاره نیست، این‌کار را باید برای سعادت بچّه بکند. این را می‌گویند: رحمت.

پس رحمت دائماً شیرینی و شکلات دادن نیست؛ رحمت گوش‌مالی دادن است، رحمت به مدرسه فرستادن است، رحمت بالای سر بچّه ایستادن است که: خط را این‌طور بنویس! قرآن را این‌طور بخوان! این‌طور صحبت کن! نمازت را این‌طور بخوان! قبل از آفتاب برخیز! بچّه را بلند کند که نماز بخواند. انسان بر بچه رحمت نکرده است اگر بگذارد او بخوابد، و بگوید: بچّه‌ام پنج سالش است، شش سالش است، ده سالش است، حالا که نماز بر او واجب نیست!

حضرت فرمود: «**وای بر تو! بچّه‌ات هشت سالش است و نماز نمی‌خواند!**»[1]

---

۱. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۱، ص ۲۸۰:

«و رُوِیَ عن الحسن بن قارنٍ، أنّهُ قال: سألتُ أباالحسن الرّضا علیه‌السّلام ـ أو سُئِلَ و أنا أسمَعُ ـ عن الرَّجُلِ یَختِنُ وَلَدَهُ، و هو لایُصَلّی الیومَ و الیومَینِ، فَقال: "**و کَم أتیٰ علَی الغُلام؟**" فَقال: ثَمانِیَ سِنینَ. فقال: "**سبحانَ اللّهِ! یَترُکُ الصَّلاةَ!**" قالَ: قُلتُ: یُصیبُهُ الوَجَعُ! قال: "**یُصَلّی علیٰ نحوِ ما یَقدِر!**"»

بچه به سنّ شانزده سال می‌رسد، نماز نمی‌خواند؛ چرا؟ برای اینکه در هشت سال نماز نخوانده؛ امّا اگر پدر بچّه را برای نماز خواندن بیدار کرد، بچّه نمازخوان می‌شود و در سنّ بلوغ خودبه‌خود نماز می‌خواند و نمی‌تواند نماز را ترک کند، چون آشنا شده است. بنابراین گوش‌مالی دادن بچّه رحمت است.

رحمت دو صورت و دو شکل دارد: یک شکلش شکلات دادن است، یک شکلش گوش‌مالی دادن است. بچّه که مریض می‌شود، رحمت به او چیست؟ اینکه انسان درِ دولابچه[1] را ببندد تا بچّه شیرینی نخورد، میوه نخورد، غذاهای معمول و متعارف را نخورد! یک شیری برای او داغ می‌کند یا یک آبگوشت سادهٔ بی‌نمکی، سابقاً یک کاسه فُلوس[2] درست می‌کردند. اینها رحمت بچّه است یا نه؟

حالا بچّه‌ای با خود می‌تواند بگوید که: عجب پدر جبّار یا مادر ظالمی دارم! افتاده به جان من و کاسهٔ فُلوس به من می‌خوراند؟! اگر ندهد، بچّه می‌میرد. امروز هم که بچّه مریض می‌شود، می‌بَردش بیمارستان، دکتر می‌گوید: فوراً باید آپاندیسش را عمل کنی، چاره نیست، و الاّ می‌ترکد و بچّه را می‌کشد! بچّه را می‌اندازند زیر دست دکتر و فوراً عملش می‌کنند. بچّه می‌تواند بگوید: چرا زجرم می‌دهند و این کار را می‌کنند؟ این رحمت است دیگر! اگر پدر یا مادر در اجرای این امر نسبت به بچّهٔ خود خودداری کنند، اینها جنایت نکرده‌اند؟!

پس رحمت دو صورت دارد: ۱. غذا دادن، تربیت کردن، محبّت کردن و لبخند زدن؛ ۲. گوش‌مالی دادن، پس‌گردنی زدن، کاسهٔ فُلوس دادن، عمل جرّاحی کردن و مادّهٔ فساد را بیرون آوردن است. عالَم قرب نیز بر این اساس است.

اگر کسی در بدنش سیاه‌زخم پیدا شد فوراً باید پیش دکتر ببرند و آن

---

۱. کمدهای کوچکی که در گذشته در مکان‌های مختلف خانه برای قرار دادن اشیاء مورد نیاز قرار می‌دادند. (محقّق)

۲. فلوس یا خرنوب هندی: نوعی گیاه است که از آن در مصارف دارویی استفاده می‌شود. (محقّق)

سیاه‌زخم را بکَنند. اگر چند ساعت بگذرد، آن سیاه‌زخم تمام بدن را می‌گیرد و بیست و چهار ساعته انسان را می‌کشد. حالا انسان نباید بگوید: آقا چرا انگشتم را می‌بُرند؟ این انگشت، سیاه‌زخم گرفته و باید بُرید و دور انداخت؛ اگر نبُرید، تمام بدن را می‌گیرد و می‌کُشد و هلاک می‌کند.

مردم گناه و جنایت می‌کنند، حالا گناهانی که می‌کنند چند قسم است:

یکی از روی جهالت و نفهمی است، که غالباً گناهانی که روی غریزهٔ جنسی و روابط جنسی است از روی این جهالت است! یا مال کسی را می‌برد از روی جهالت و نفهمی، بعد هم پشیمان می‌شود و اگر داشته باشد می‌دهد یا عذرخواهی می‌کند. همین عذرخواهی علامت توبه است و خدا می‌آمرزد. اگر بنا است که خدا نیامرزد، چه کسی به بهشت می‌رود؟ کیست که گناه نکرده باشد؟

خدا می‌گوید: ببخش! چشمش را روی هم می‌گذارد، درِ بهشت باز است، ببرید! ببرید! شب تا صبح ملائکه ندا می‌کنند: بیایید توبه کنید!

انسان می‌گوید: آخر من گناه کردم!

چشمش را روی هم می‌گذارد، بابا برو گناه نکردی!

ـ: من گناه کردم!

ـ: من می‌گویم: نکردی، برو دیگر!

او در بهشت را باز می‌کند و هُل می‌دهد؛ ما می‌گوییم: نمی‌خواهیم برویم!

رحمت خدا این‌قدر واسع است که وقتی آدم برای مردم می‌خواند، مردم قبول نمی‌کنند!

خدا می‌گوید: «در ماه رمضان هر کس توبه کند، خدا توبه‌اش را قبول می‌کند.» برمی‌گردد.

خدا می‌گوید: «هر کس عصر روز نهم به عرفات حاضر بشود مانند کسی است که از مادر متولّد شده است؛ ملائکه می‌آیند به او خطاب می‌کنند: ای مرد!

عملت را از سر بگیر! گناهانت همه آمرزیده شد.»[1] چه کسی قبول می‌کند؟! می‌گوید: خدایا واقعاً من آمرزیده شدم؟!

شب جمعه تا صبح درهای آسمان باز است، ملائکه می‌آیند و مدام مردم را دسته دسته به بهشت دعوت می‌کنند.[2] شب تا صبح می‌رود و دعای کمیل هم می‌خواند و گریه هم می‌کند، وقتی به او می‌گویند: تو آمرزیده شدی، می‌گوید: من آمرزیده شدم؟! نه، آدم باور نمی‌کند. او باور نمی‌کند چون رحمت خدا را ندیده ها! نگاه به دل خودش می‌کند و دل خودش قسیّ است، و لذا می‌گوید: چطور می‌شود خدا مرا به بهشت ببرد؟! بابا او دارد می‌برد، همهٔ اینها را خدا می‌آمرزد.

امّا یک کسی پافشاری می‌کند، جدّیت می‌کند، در جنایت ایستادگی دارد و دست هم برنمی‌دارد؛ حالا خدا این را گوش‌مالی ندهد و تربیت و ادبش نکند؟! جهنّم، ادب است و سوختن در آتش جهنّم، تزکیه است؛ پس در آن موضع اگر خدا رحمت کند و عفو کند، غلط است!

---

۱. ***تفسیر العیّاشی***، ج ۱، ص ۱۰۰:

«عن أبی‌بصیر، عن أبی‌عبدالله، قال: **"إنَّ العبدَ المؤمنَ حین یَخرُج من بیته حاجًّا، لایَخطو خُطوةً و لایَخطو به راحلتُه إلّا کتب اللهُ له بها حسنةً و محا عنه سیّئةً و رَفَع له بها درجةً، فإذا وقفَ بعَرَفاتٍ فلو کانت له ذنوبٌ عددَ الثَّریٰ، رجَع کما وَلَدَته أمُّه، فقال له: استأنِفِ العملَ!**

یقولُ الله: ﴿فَمَن تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَن تَأَخَّرَ فَلَآ إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ ٱتَّقَىٰ﴾.*"»

* سوره بقره (۲) آیه ۲۰۳.

۲. ***تفسیر القمّی***، ج ۲، ص ۲۰٤:

«عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال: **إنّ الربَّ تبارك و تعالیٰ یَنزِل أمرُه کلَّ لیلةِ جُمُعةٍ إلَی السّماء الدّنیا من أوّل اللّیل، و فی کلّ لیلةٍ فی الثُّلُث الأخیر و أمامَه مَلَكٌ یُنادی: "هل مِن تائبٍ یُتابُ علیه؟ هل من مستغفر فیُغفَرَ له؟ هل من سائلٍ فیُعطیٰ سُؤلَه؟ اللَهمَّ أعْطِ لکُلِّ مُنفِقٍ خَلَفًا و لکلِّ مُمسِكٍ تَلَفًا!" إلیٰ أن‌یَطلُعَ الفجرُ، فإذا طلَع الفجرُ عاد أمرُ الربِّ إلیٰ عرشِه، فیُقَسَّمُ الأرزاقُ بَین العباد.**»

ترحّم بر پلنگ تیزدندان ستم‌کاری بوَد بر گوسفندان[1]

گرگ آمده در گلّه و دارد همه را خفه می‌کند، انسان بیاید علاوه بر اینکه گوسفندان را در دهان او گذاشته، مقداری از آن نان و گوشتی هم که توی خورجین خودش است، تعارف به گرگ بکند؛ غلط است دیگر!

خُب! خدایا من یقین دارم که تو أرحم‌الرّاحمین هستی؛ امّا در موضع عفو و رحمت. «**و أشَدُّ المُعاقبین فی مَوضِع النَّکالِ و النَّقِمة**» در آنجایی که باید تلافی کنی. مگر کسی از دست تو می‌تواند فرار کند؟ کسی که با تو دشمنی کرده، ایستادگی کرده، جنایت کرده، کسی که در برابر عظمت و کبریائیّت تو ایستادگی کرده و در مقابل تو ایستاده است؛ و تو گفتی: من! و او هم گفت: من! مگر کسی می‌تواند فرار کند؟

خدا سَهل‌ُالحساب است، برای که؟

آقا، جناب‌عالی، بندهٔ خدا، سهل‌الحساب هستید برای کسی که با شما سهل‌الحساب باشد. می‌گوید: آقاجان این بار را بیاور منزل ما و کمی کمک کن! او بار را می‌آورد و خنده می‌کند، بار را زمین می‌گذارد و از بار چیزی نمی‌دزدد و وقتی هم در منزل شما گذاشت، بچّهٔ شما را سیلی نمی‌زند و وقتی در می‌زند، یک در بیشتر نمی‌زند و شما را از خواب بیدار و خسته نمی‌کند؛ شما مزد او را می‌دهی، زیاد هم می‌دهی، ناهارش را هم می‌دهی، إنعامش هم می‌کنی.

امّا یک حمّال که بار را منزل می‌آورد، تق‌تق، تق‌تق، همسایه‌ها را بیدار می‌کند، تا در را به رویش باز می‌کنی فحش می‌دهد که چرا دیر باز کردی؟ یا بچّه که می‌رود پشتِ در، دو تا سیلی هم به بچّه می‌زند! بدون اجازه وارد دهلیز منزل هم می‌شود؛ بعد که به او می‌گویی: ای مرد کجا می‌آیی؟! دو تا فحش هم به تو می‌دهد! شما این را چه کار می‌کنی؟ تمام درهای سالن و منزلت را باز می‌کنی و

۱. *گلستان*، باب ۸، ص ۲۳٤.

می‌گویی: آقا بفرما آن بالا؟! اگر این کار را بکنید، شایسته نیست؛ این باید ادب بشود! اصلاً اساس زندگی بر این است!

«**و أَشَدُّ المُعاقِبین**»، خدا دارای دو صفت جمال و جلال است: جمال یعنی: بیا! جلال یعنی: برو! دورباش می‌زند. هر کسی که سنخیّت دارد بیاید در حرم؛ هر کسی که سنخیّت ندارد، آن تابش شعاعِ جمال، او را می‌زند و می‌گوید: در جای خود بگیر بایست، حقّ ورود نداری! این معنی‌اش عذاب است، لعنت است، دورباش است. اگر این‌طور نباشد، همه می‌خواهند در حرمِ فنا و حرم ذات خدا بروند. آنجایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام و سلمان رفته‌اند، ابوسفیان هم می‌خواهد برود دیگر. خدا بیاید در را باز کند و بگوید: بیایید در ذات من، تمام شما افرادی که آلوده هستید به هزار جنایت و کثافت، همه بیایید اینجا! آقا اصلاً نمی‌شود!

در کندوی زنبور عسل اگر یک زنبور روی گل بَدبو نشسته باشد، آن پاسبان‌ها دو قطعه‌اش می‌کنند و می‌گویند: این می‌آید تمام کندو را فاسد می‌کند. و این صلاح کار است، یعنی اصل نظام کندو بر این است که زنبورهایی که از گل خوب خوردند وارد بشوند؛ نه از گل بد.

پس بنابراین خدا که دارای جمال و جلال است، این غضب و این رحمتی که الآن ما در عالم مشاهده می‌کنیم، تازه از جمال و جلال اوست که تراوش کرده، این غرائزی را هم که در خود می‌بینیم از آنجا است.[1]

پس خدا خیلی رحیم است! این‌قدر رحیم است، رحیم است، رحیم است تا اینکه آدم باور نمی‌کند که این‌قدر رحیم باشد! آخر می‌گوید: آمرزیدم؛ آن‌وقت می‌گوید: نه، بابا بیا برو در بهشت! می‌گوید: من بروم در بهشت؟! ملائکه را هم

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تبیین و تقریر زیبای حضرت علاّمهٔ طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ از صفات جمال و جلال حضرت حق، رجوع شود به ***تفسیر آیهٔ نور***، ص ۲۴۹.

می‌آورد؛ باور نمی‌کند. پیغمبران را می‌آورد، قسم می‌دهند؛ باور نمی‌کند. این‌قدر رحیم است، در آنجایی که جای رحمت و جای عفو است.

و أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضع النَّکالِ و النَّقِمة؛

«نکال (یعنی بدبختی و تاریکی و شکنجه) و نَقمت و عقوبت در آنجا خیلی شدید است، خیلی شدید، خیلی شدید!»

کسی با شما در معامله سهل است، شما هم با او سهل هستید؛ کسی با شما در معامله سخت است، شما هم با او سخت هستید. اصلاً می‌خواهد کلاه سر شما بگذارد، شما هم خیلی مواظب هستید کلاه سرتان نگذارد؛ امّا کسی که نمی‌خواهد کلاه سر شما بگذارد و مال شما را ببرد، سهل است، شما هم می‌گویید: آقا بگذار ۱۰ تومان اضافه ببرد. خدا هم همین‌طور است ها! کسی که با خدا با دقّت باشد، خدا هم با او با دقّت کار می‌کند؛ کسی که با خدا سهل باشد، خدا هم سهل می‌گیرد، آسان، خیلی آسان![1]

و أعظَمُ المُتَجَبِّرینَ فی مَوضِع الکبریاءِ و العَظَمة؛

«خدا از همهٔ متجبّرین (یعنی جبّارها، آقاها، سلطان‌ها، دارای عزّت‌ها و شرف‌ها) شریف‌تر و عزیزتر است در آنجایی که کسی مقابل او اظهار آقایی می‌کند؛ آقاست و به او راه نمی‌دهد.»

امّا کسی که اظهار مسکنت می‌کند و می‌گوید: تو أولیٰ هستی و سلطانی و تمام موجودات به دست تو هستند و من فقط بندهٔ فانی هستم! می‌گوید: بندهٔ فانی هستی؟ می‌گوید: بله! می‌گوید: بیا! من **أعظَمُ المُتَجَبِّرینَ** هستم در جای کبریاء و عظمت، نه در جای فقر و مسکنت؛ بیا در حرم من! تماماً برای تو زینت شده است، تمام این حور

---

۱. *الکافی*، ج ۲، ص ۷۲:
«عن أبی‌الحسن الرّضا علیه‌السّلام قال: **"أحسِنِ الظّنَّ باللّهِ، فإنّ اللّهَ عزّوجلّ یقولُ: أنا عندَ ظنِّ عَبدیَ المؤمنِ بی، إن خیرًا فخَیرًا و إن شرًّا فشَرًّا."**»

و غلمان را من برای تو خلق کردم، ﴿جَنَّٰتٍ تَجۡرِی مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾[1] همه مال توست، اینها همه مال توست، من که نمی‌خواهم، این عالم وجود را من فقط برای تو آفریدم، نه برای خودم، خودم که از مظاهر خودم غنی هستم، این برای توست.[2]

می‌گویند: یک وقتی رومی‌ها و چینی‌ها خواستند در صنعت نقّاشی مسابقه بدهند، چینی‌ها خیلی در صنعت نقّاشی استاد بودند و نقّاشخانهٔ چین و نقّاشی‌های چینی در چند هزار سال پیش معروف و مشهور بود، رومی‌ها هم خُب در صنعت نقّاشی خیلی معروف و مشهور بودند. صنعت‌گران چینی و رومی آمدند و در محلّی یک دیوار را اختصاص به چینی‌ها دادند، و این طرف هم دیوار مقابلش را اختصاص به رومی‌ها دادند. گفتند: هر صنعتی می‌خواهید روی این دیوار بکنید و هر نقشی می‌خواهید بزنید! یک پرده‌ای هم کشیدند وسط که اینها از کارهای آنها و آنها از کارهای اینها خبر نداشته باشند، تا مدّت چهل روز، پنجاه روز، دو ماه یا هرچه ... تا نقّاشی‌شان تمام بشود، بعد پرده را بردارند، و بعد سلطان مملکت بیاید و بزرگان قضاوت کنند که صنعت رومی‌ها بهتر بوده است یا صنعت چینی‌ها؟

پرده را هم در این وسط زدند و صنعت‌گران چینی این طرف و رومی آن طرف مشغول نقّاشی شدند. الآن بعضی نقّاشی‌های آن زمان و آثارش هست ها! واقعاً عجیب نقّاشی‌هایی بوده است!

---

۱. سوره محمّد (٤٧) آیه ١٢. ***امام شناسی***، ج ۹، ص ٢٧٤:

«در بهشت‌های برین که درختان آنها از کثرت درخت سر به‌هم آورده است، و در زیر آن درختان نهرهایی جاری است.»

۲. ***مشارق أنوار الیقین فی أسرار امیرالمؤمنین*** علیه السّلام، ص ٢٨٣؛ ***الجواهر السَنّیة فی الأحادیث القدسیّة***، ص ٧١٠:

«و أنّه قد جاء فی الأحادیث القدسیّة: أنّ اللَه جلّ جلاله یقول: **"عبدی! خلَقتُ الأشیاءَ لأجلِك و خلقتُكَ لأجلی، وهَبتُكَ الدّنیا بالإحسان و الآخرةَ بالإیمان."**»

چینی‌ها مشغول شدند به انواع و اقسام مناظر و درخت‌ها و مناظر طلوع خورشید و غروب خورشید و نهرها و درخت‌ها و کوه‌ها و پرندگان و هر نقشِ عالی دیگری که در نظرشان بود از آن زمان، به نحو احسن و أتمّ در آن مدّت روی دیوار کشیدند، با بهترین رنگ‌آمیزی.

رومی‌ها در تمام این مدّت، یک نقشه هم نکشیدند، شروع کردند دیوار را صیقل دادن، هی صیقل دادند، دادند، دادند، دادند تا این دیوار شد مثل آینه.

صیقل که می‌دانید چیست؟ این آهن را صیقل می‌دهند یعنی: آهن را سوهان می‌کنند، بعد یک سوهان نرم می‌کشند رویش، بعد روی آن را یک سوهان نرم‌تر که می‌گویند سوهانِ مَصقَل، بعد روی آن سوهان مصقل با سمباده ـ سمبادهٔ آهنی نه سمبادهٔ چوبی ـ اوّل با سمبادهٔ زبر، بعد هم یک سمبادهٔ نرم، بعد هم یک سمباده که این‌قدر نرم است که مثل کهنه می‌ماند، وقتی که این را می‌کشند روی این آهن، دیگر بعد از این درجات می‌بینید مثل آینه می‌شود، واقعاً مثل آینه می‌شود ها! یعنی در آن آهن سیاه که این بلاها را به سرش آوردید، صورت شما و حتّی تخم چشم و مژه‌ها دیده می‌شود.

رومی‌ها روی آن دیوار شروع کردند صیقل دادن و تا توانستند صیقل دادند. بعد از آن روز معیّنی که آمدند و پرده را برداشتند، دیدند تمام نقشه‌های آن طرف، اینجا عالی‌تر و جلوه‌اش هم بیشتر است! و اینها برنده شدند. اینها هیچ کاری نکرده بودند ها! هیچ سختی‌ای نکشیده بودند ها! دیدند هر زحمتی آنها کشیدند، اینجا جلوه کرده است.[1]

---

۱. ***مثنوی معنوی***، دفتر اوّل:

«ور مثـالی خـواهی از علـم نهـان　　قصّـه گـو از رومیـان و چینیـان
چینیـان گفتنـد: مـا نقّـاش‌تـر　　رومیـان گفتنـد: مـا را کـرّ و فـرّ
گفـت سـلطان: امتحـان خـواهم در ایـن　　کـز شـماها کیسـت در دعـوا گـزین؟ ⇦

بندگان خدا می‌روند پیش خدا و می‌گویند: آخر ما چیزی نداریم، ما مسکنت داریم، ما عبودیّت داریم! تو از ما فلان عمل را خواستی و ما به اندازهٔ کم‌و بیش استعدادمان یک کارهایی کردیم، امّا از ما این برنمی‌آید؛ امّا معترفیم تو آقا هستی و ما بنده، تو مولا هستی و ما عبد. این همان معنای اعتراف بر عبودیّت است، این معنا همان صیقل دادن قلب است. وقتی این‌طور شد، تمام عکس‌های آنجا می‌آید. خدا می‌گوید: حالا که این‌طور است، من هم هرچه دارم می‌دهم به تو، تو که در مقابل کبریائیّت ما نایستادی و در مقابل ما سپر نگرفتی، ما با آدم بی‌سپر که جنگ نمی‌کنیم و از او خراج و مالیات نمی‌گیریم، ما هم سپری نداریم! دلت را پاک کردی؛ تمام انوار ما، اسماء ما و صفات ما همه تجلّی می‌کند در دل خودت، دل خودت را تماشا کن!

⇐اهل چین و روم چون حاضر شدند رومیان از بحث در مکث آمدند
چینیان گفتند: یک خانه به ما خاص بسپارید و یک آنِ شما
بود دو خانه مقابل، دربه‌در زان یکی چینی ستد، رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه خواستند پس خزینه باز کرد آن ارجمند
هر صباحی از خزینه رنگ‌ها چینیان را راتبه بود از عطا
رومیان گفتند: نی نقش و نه رنگ درخور آید کار را جز رفعِ زنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زدند همچو گردون ساده و صافی شدند
از دو صد رنگی به بی‌رنگی رهی است رنگ چون ابر است و بی‌رنگی مهی است
هرچه اندر ابر ضو بینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند از پی شادی دهل‌ها می‌زدند
شه در آمد دید آنجا نقش‌ها می‌ربود آن عقل را و فهم را
بعد از آن آمد به سوی رومیان پرده را بالا کشیدند از میان
عکس آن تصویر و آن کردارها زد برین صافی‌شده دیوارها
هرچه آنجا دید اینجا بهْ نمود دیده را از دیده‌خانه می‌ربود»

پس خدا **أعظَمُ المُتَجَبِّرین** است، امّا در مقابل چه؟ **فی مَوضعِ الکبریاءِ و العَظَمة.**

خدایا حالا که من یقین دارم تو أرحم‌الرّاحمین هستی در موضع عفو و رحمت، و أشدّالمعاقبین در موضع نکال و نَقمت، و أعظم‌المتجبّرین در موضع کبریاء و عظمت، و یقین دارم که این صفات در توست؛ از تو خواهش‌هایی دارم: می‌خواهم با تو بنشینم و صحبت کنم! نگاه کن و ببین من چه می‌گویم! می‌خواهم با تو صحبت کنم، تا فردای قیامت نگویی که فلان مطلب را به من نگفت! من دارم به تو می‌گویم ای خدا، نگاه کن! دو تا شاهد هم دارم که در روز قیامت این دو تا شاهد شهادت بدهند.

حالا این را هم داریم بیان می‌کنیم: خدایا، من این‌چنین یقینی دارم به صفات تو؛ حالا که این‌طور است، گوشَت را باز کن، من دارم با تو مناجات می‌کنم! مناجاتی که در سر تا سر این دعا بیان می‌کنیم.

اَللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس دوّم

أعوذُ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

و صَلَّى اللهُ عَلىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين

و لَعنةُ الله علىٰ أعدائِهم أجمَعينَ مِن الآنَ إلىٰ قيامِ يومِ الدّين

اللَهمّ إنّى أفتَتِحُ الثَّناءَ بحَمدِكَ، و أنتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوابِ بِمَنِّكَ، و أيقَنتُ أنّكَ أنتَ أرحَمُ الرّاحِمينَ فى مَوضِعِ العفوِ و الرَّحمة، و أشَدُّ المُعاقِبينَ فى مَوضِعِ النَّكالِ و النَّقِمة، و أعظَمُ المُتَجَبِّرينَ فى مَوضِعِ الكِبرياءِ و العَظَمة.

«و من يقين پيدا كردم كه تو ارحم‌الرّاحمينى در جاى عفو و رحمت؛ يعنى آن محلّى كه محلّ عفو، إغماض، گذشت، پوشش، ستّاريت، و محلّ افاضه و بخشايش از طرف تو باشد، آنجا رحمت تو از همهٔ رحمت‌كنندگان، منتخَب و مختار است و از همه پسنديده‌تر. و در جايى كه جاى نكال (نكال: به معنى انتقام و پاداش است، و نَقمة: در مقابل نعمت، به معنى سخط و غضب) و آنجايى كه جاى پاداشِ و مجازات و سخط و غضب است، آنجا تو رحمت نمى‌فرستى بلكه عقاب مى‌كنى، و عقاب تو هم خيلى شديد است. و در آنجايى كه از اين بالاتر است و با كبريائيّت و عظمت و استقلال تو مبارزه مى‌شود، تو از همهٔ متجبّرين عظيم‌تر و بزرگ‌ترى و به‌هيچ‌وجه من الوجوه نمى‌خواهى در عظمت تو شكافى پيدا بشود و ثُلمه‌اى پديد بيايد، و به‌هيچ‌وجه من الوجوه در عظمت تو رخنه‌اى

پیدا نمی‌شود، و می‌ایستی و هر موجودی که بخواهد در مقابل تو استکبار کند او را به خاک فرو می‌نشانی.»

در این جملات می‌بینیم که می‌فرماید:

أیقَنتُ أنّكَ أنتَ أرحَمُ الرّاحمین؛ «یقین دارم به‌درستی که تو خود تو ...!»

جمله، جملهٔ اسمیّه است و جملهٔ اسمیّه هم که برای تأکید می‌آید، «أنّ» هم که برای تأکید است، این دو تأکید. بعد «أنت» که ضمیر منفصل است، بعد از کافِ خطاب که اسم «أنّ» است، می‌آید؛ این هم برای تاکید است دیگر! پس مطلب در اینجا خیلی مؤکَّد و خیلی مهم است، و با چند تأکید بیان شده است که:

«یقینِ من بر همین اساس است که در جایی که موضع رحمت و عفو است حتماً حتماً حتماً تو ارحم‌الرّاحمینی، و در جایی که جای گوش‌مالی است تو اشدّ المعاقبینی.»

و حقّ مطلب هم همین است که در میان ما افرادِ انسان که از علم و حکمت پروردگار ذرّه‌ای به ما داده شده است، یک قطره‌ای از دریاها و اقیانوس‌ها داده شده ـ باز هم این تشبیه از ضیقِ عبارت است و مطلب از این بالاتر است ـ ما هم یک جایی که جای عفو و رحمت است، رحمت می‌دهیم؛ جایی که جای مجازات است، مجازات می‌کنیم؛ و جایی که کسی با شخصیّت و عظمت ما مبارزه کند، طرف را می‌کوبیم. و این همان کبریائیّت و عظمت پروردگار است که طلوعش در ما به این اندازه هست.

اگر ما در جایی که جای رحمت باشد، عقاب کنیم، خُب این درست نیست و همهٔ عقلای عالم ما را دیوانه می‌دانند، چون اینجا جای رحمت است؛ مثلاً مادر انسان در نصف‌شب مریض است و آب می‌خواهد، انسان اینجا باید رحمت کند و فوراً برخیزد و برود کاسه را آب کند و بیاورد و بدهد، بلکه اصلاً آب را حاضر بگذارد بالای سرش که وقتی او از انسان آب می‌خواهد، فوراً و بدون معطّلی به او بدهد.[1] اینجا جای رحمت

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***نور ملکوت قرآن***، ج ۱، ص ۱۴۱ – ۱۴۷، داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد.

است. حالا اگر انسان در اینجا آمد به عنوان عقوبت در جواب مادر که: «آب می‌خواهم!» یک سیلی به او زد، یا یک فحشی به او داد، یا یک غُرغُری به او کرد که نمی‌گذاری ما بخوابیم، چرا چنین و چنان؛ این زشت است دیگر! عقل ما می‌گوید زشت است.

و در جایی که باید عقوبت کنیم، ما رحمت می‌کنیم؛ مثلاً کسی آمده در منزل، دزد است و آمده به ناموس تجاوز کند، من باب مثال ما به او لبخند بزنیم و بگوییم: آقا بسم الله، بفرما، خوش آمدی، هر شب بیا! مردم به ما چه می‌گویند؟! می‌گویند: دیوانه است دیگر! آنجا جای سیلی و کشیده و هرچه از دست انسان بیاید است و بایستی که انسان آن متجاوز را [جزا و] پاداش بدهد. و اساس وضع عالم بر این است.

اگر در مواقعی که با اساسِ شخصیّت انسان ـ از نظر شخصیّت الهی، نه از نظر شخصیّت نفسی ـ مبارزه می‌کنند، مثلاً یک شخص متکبّری در مقابل انسان تکبّر می‌کند و مَنیّت به خرج می‌دهد، انسان نباید بگوید: آقا این مَنیّت تو درست است، و به تواضع بیفتد، و به خاک بیفتد و او را سجده کند! اینجا باید بگوید که: نه، من از تو بالاترم، تو که هستی؟!

مَن تَواضَعَ لِغنیٍّ لِغِناه، فَقَد کَفَر؛[1] «کسی که به آدم غنی و دارا به جهت غنای او تواضع کند، این تواضعش کفر است.»

اینجا انسان باید در مقابل او تکبّر کند، و اگر او بگوید: من! انسان ده برابر بگوید: من! و هیچ در مقابل او سر فرود نیاورد، و محکم بایستد!

در میدان جنگ که دو نفر در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند، و این می‌خواهد او را از بین ببرد و هستیِ او را ساقط کند، یعنی با کبریائیّت خودش پیش می‌آید؛ آن هم همین‌طور با کبریائیّت خود پیش می‌آید در مقابل این. اینها هر دو در مقابل همدیگر اعظم‌المتجبّرین هستند. او می‌گوید: شخصیّت من، مقام من، ارزش من،

---

۱. ***تحف العقول***، ص ۲۱۷؛ ***الجواهر السنّیة***، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف:
«**من تواضَعَ لغنیٍّ طلبًا لما عندَه، ذهَب ثُلُثا دینه.**» و «**من تواضَعَ لغنیٍّ لأجلِ غِناه، ذهَب ثُلثا دینه.**»

چنین و چنان، و اصلاً تو نباید در صفحهٔ روزگار باشی، و با یک شمشیر تو را با خاک یکسان می‌کنم! این هم همین‌طور. منتها کفّاری که با مسلمان‌ها برخورد می‌کنند و آن أنانیّت را بر اساس کفر و شرک ابراز می‌کنند، غلط است؛ ولی مؤمنین که این کبریائیّت را بر اساس ایمان ابراز می‌کنند، صحیح است. پس اساس کبریائیّت و خودمنشی و استقلال، صفت ممدوحی است، نه صفت مذموم؛ منتها انسان باید در جای خودش اعمال کند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام که به جنگ می‌آمد، رجز می‌خواند: من چنینم و چنان! کیست که بیاید در مقابل من؟

أنـا الّـذی سَـمَّتنی أُمّـی حَیـدَرَة   کَلَیـثِ غابـاتٍ کَریـهِ المَنظَـرة[1]

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید و حیدر: یعنی شیر، شیر اهل بادیه، مثل آن شیری که در بیشه‌ها زندگی می‌کند و انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد، و منظرش به اندازه‌ای مَهیب و زننده است که انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد.»

می‌گویند بعضی‌ها که در جنگل شیری را می‌بینند، دیگر احتیاج نیست که شیر بیاید و اینها را بِدَرَد، همین‌که آنها چشمشان به شیر بیفتد، این چشم شیر به اندازه‌ای مهیب است که این افراد همین‌طور خودشان از ترس می‌میرند، خودشان با همان دیدن چشم شیر می‌میرند! این‌طور چشم شیر مهیب است!

حضرت هم در موقعی که شمشیر دست می‌گیرد، نمی‌آید به عَمرو بن عَبدِوُد بگوید: من آن کسی هستم که سر به سجده می‌گذارم و برای پروردگار خاضع و خاشع هستم، برای تو هم خاشع‌ام؛ نه، این سجده را آنجا من برای خدا می‌کنم تا اینکه کبریائیّت و عظمت خدا در این صحنه، ظهور و بروز کند.

---

۱. ***الطّبقات الکبریٰ***، ج ۲، ص ۸۵؛ ***صحیح مسلم***، ج ۵، ص ۱۹۵؛ ***شرح نهج البلاغة***، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۱۲۷.

به حضرت گفت: «برو ای بچه! من با پدر تو دوستی و آشنایی داشتم و نمی‌خواهم دستم به خون تو آغشته شود!»

امیرالمؤمنین گفت: «**من خیلی دوست دارم دستم به خون تو آغشته بشود و توی مشرک را از روی زمین بردارم!** من چنین و چنانم.»[1]

خُب روشن است که این مواضع، مواضع مختلف است دیگر! اگر اظهار کبریائیّت و شخصیّت مطلقاً مذموم بود، که خدا در انسان قرار نمی‌داد. شخصیّت و آقایی و آقامنشی و خودمحوری و استقلال، مثل بعضی از صفات دیگر غریزه‌ای است از غرائز انسان. صفت شهوت، صفت غضب، اینها غریزه است و بسیار خوب است؛ و کسی که غضب نداشته باشد انسان نیست، کسی که شهوت نداشته باشد انسان نیست، اگر انسان شهوت غذا نداشته باشد از گرسنگی می‌میرد، اگر انسان شهوت جنسی نداشته باشد نسل در دنیا از بین می‌رود، اگر انسان غضب نداشته باشد از ناموس نمی‌تواند دفاع بکند.

پیغمبر غضبناک می‌شد به‌طوری‌که رنگش سرخ می‌شد و عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست، رگ‌های گردنش از شدّت غضب برافروخته می‌شد و باد می‌کرد و ورم می‌کرد.[2] حالا بگوییم غضب بد است؟! امّا کجا غضب می‌کرد؟ در جای خود! وقتی همهٔ غنائم جنگی را قسمت کرده و برای خودش یک شاهی هم بر نداشته بود، آن غنائمی که اصلاً به حساب نمی‌آمده است، آن‌وقت فلان انصاری می‌گوید که: «محمّد در این قسمت عدالت به خرج نداد!» عبدالله بن مسعود این سخن را شنید، گفت: «قسم به خدا، این سخن را به پیغمبر خواهم رساند!» آمد پیش پیغمبر و گفت: «فلان کس دربارهٔ شما هم‌چنین چیزی می‌گفت.» پیغمبر آن‌قدر ناراحت شدند، آن‌قدر ناراحت شدند! گفتند که: «**به برادرم موسی بیش از این نسبت دادند**

---

۱. *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۳۶.

۲. *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۱۳۵؛ *الصّوارم المهرقة*، ص ۱۱۵؛ *إعلام الوریٰ*، ج ۱، ص ۳۷۲.

فصَبَرَ، صبر کرد. اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند؟!»[۱]

ابن‌مسعود می‌گوید: «پیغمبر آن‌قدر ناراحت شد و حالش تغییر کرد که من اصلاً پشیمان شدم و گفتم: ای کاش نگفته بودم و کاش این خبر را به پیغمبر نداده بودم!»

این شخص خیال می‌کند که این غنائم باید روی میل و سلیقهٔ خودش قسمت بشود! این غنائم اختیارش به دست پیغمبر است، وقتی غنیمت را می‌گیرند چهار پنجم آن مال مسلمان‌ها است که قسمت می‌کنند و یک پنجم آن مِلک پیغمبر است، خُمس غنائم مِلک پیغمبر است و پیغمبر به اختیار خودش هرجا دلش بخواهد می‌دهد. یک‌مرتبه صد شتر از این یک پنجمِ خودش را به ابوسفیان می‌دهد، صد شتر به معاویه می‌دهد، صد شتر به که و به که و...؛ اینها که دیروز مسلمان شدند و هنوز هم اسلامشان معلوم نیست و همه منافق‌اند، چرا می‌دهد؟ به جهت ﴿ٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾[۲]،[۳] اینها را می‌دهد برای إسکات، اینها را می‌دهد برای اینکه

---

۱. ***دعائم الإسلام***، ج ۱، ص ۳۸۸:
«أنّه کان یُقَسِّم مالًا بین المسلمین، إذ وقَف علیه رجلٌ غائرُ العینَین مشرفُ الحاجبَین، فقال:"ما عَدَلتَ فیها قَسَّمت!" ثمّ ولّیٰ فتغَیَّر وجهُ رسول‌الله و قال: **"فإذا أنا لم‌أعدِل فمَن یَعدِل؟ ولکن قد أُوذِیَ موسیٰ من قبلی فصَبَر...."**»

۲. سوره توبه (۹) آیه ۶۰:
﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَٱلْمَسَٰكِينِ وَٱلْعَٰمِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى ٱلرِّقَابِ وَٱلْغَٰرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛
امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه: «مصرف صدقات، برای فقراء، و بیچارگان درمانده، و متصدّیان جمع‌آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای قرض‌داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و استحکام و مصالح عالیه است.»

۳. ***فتح الباری***، ج ۸، ص ٤٤؛ ***تاریخ الیعقوبی***، ج ۲، ص ٦٣؛ ***تفسیر القمی***، ج ۱، ص ۲۹۹.
جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ﴿ٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ١٦ و ١٧، ص ۲۸۰.

مبارزه و جنگ نکنند و با کفّار نسازند، اینها را می‌دهد برای اینکه آنها را رئیس لشکر کند تا بروند بت‌ها را بشکنند.

پیغمبر همین خالد بن ولید ملعون را رئیس لشکر می‌کرد و با او می‌رفت بت‌ها را می‌شکست و شهرها را می‌گرفت؛ و خیلی از رؤسایی که پیغمبر برای لشکر می‌گماشت همین افراد بودند. آخر سلمان فارسی که نمی‌تواند رئیس لشکر بشود، ابوذر هم نمی‌تواند، مقداد هم نمی‌تواند، اینها آدم‌هایی هستند پاک، منزّه، صاف و دارای مقام پاکی و طهارت؛ امّا آن کسی که می‌خواهد بت بشکند و شهر را بگیرد و... روحیهٔ جنگی خاص لازم دارد. مثل خالد بن ولید با همان حقّه‌بازی‌هایش که در جنگ اُحد وقتی که کفّار شکست خوردند و مسلمان‌ها آنان را تعقیب کردند برای غنیمت گرفتن، مترصّد آن رخنهٔ کوه بود تا اینکه مسلمانان حرکت کردند و آن رخنه را خالی گذاردند؛ آنها آمدند و آنجا را گرفتند و مسلمان‌ها را شکست دادند.[1] لذا پیغمبر همین‌ها را می‌فرستاد برای جنگ، اگر اینها نبودند اصلاً کسی نبود، آن‌وقت پیغمبر باید اینها را اسکات کند.

اگر پیغمبر غنائم را می‌خواست، خمس تمام این غنائم را برای خودش برمی‌داشت. آمد بالای آن شتر و دستش را به کوهان آن گرفت و مقداری از پشم‌های شتر را در دست گرفت و گفت:

> **قسم به خدا! یک پنجم از این، مالِ ماست؛ ولی من همهٔ آن یک پنجم را به شما دادم. ببینید من یک شاهی برای خودم برنداشتم، یک درهم برنداشتم، تمام این خمس را هم به خود شما برگرداندم! دیگر این چه ایرادی است که می‌گیرید؟**[2]

مگر می‌شود پیغمبر در قسمت غنائم عدالت نکند؟! آخر می‌گفتند: «ابوسفیان

---

۱. *إعلام الوری*، ج ۱، ص ۱۷٦.
۲. ***همان***، ص ۲٤۲.

که قوم‌وخویش خودش است! ابوسفیان از بنی‌امیّه است و بنی‌امیّه هم با بنی‌هاشم پسرعمو هستند!» همین ابوسفیانی که اوّل دشمن و اوّل خون‌ریز بوده است، حالا که مسلمان شده است، پیغمبر باید او را نگهداری کند؛ آن‌وقت پیغمبر را به این حرف‌ها متّهم می‌کنند!

به‌علاوه، اصلاً ما عدالت را از کجا می‌شناسیم؟ عدالت چیست؟ چه کسی گفته: عدالت خوب است و غیر عدالت بد است؟ غیر از این است که خدا و پیغمبر عدالت را به ما نشان می‌دهند؟ ما اگر کانون عدالت را در پیغمبر نبینیم، کجا می‌بینیم؟ ما باید عدالت را با پیغمبر بسنجیم، نه پیغمبر را با عدالت! آن عدالتی که پیغمبر را با آن می‌سنجیم، تصوّر ما از عدالت است و صددرصد اشتباه است؛ چون هر کسی عدالت را به میزان افکار خودش طوری تعبیر می‌کند که با مزاج خودش سازش دارد.

انسان که با رفیقش یا با دشمنش می‌رود پیش قاضی برای قضاوت؛ اگر قاضی بر لَه (به نفع) انسان حکم کند، می‌گوید «بَه! عجب قاضی عادلی است!» اگر بر علیه (به ضرر) انسان حکم کند، می‌گوید: «این ظالم است و عادل نیست!» هرکسی همین‌طور است! آن‌وقت هرکس بیاید پیش شما، اگر بگوید: «حق با توست.» می‌گویید: «بَه‌به!» اگر بگوید: «حق با تو نیست؛ حق با رفیق تو است.» می‌گویید: «نه آقا! اشتباه می‌کنی، غلط است! یا از خواب بلند شدی و هنوز گیجی و حرفت را نمی‌فهمی! یا آن‌قدر بیداری کشیدی که بی‌حواس شده‌ای! یا بالأخره با آن شخص حساب داری! و الاّ چرا بر لَه من حکم نکردی؟!»

بنابراین عدالت بر اساس افکار و توهّمات انسان نیست، و این معیارِ عدالت نیست، حق این نیست؛ حق چیز دیگری است، حق یک واقعیتی است، و با این تعبیر می‌خواهد به انسان بسازد و می‌خواهد نسازد.

بهترین فلسفه در عالم، آن فلسفه‌ای است که با واقع تطبیق کند، یعنی واقع را به انسان نشان بدهد. حکیم، آن کسی است که این آب را الآن بگوید: «آب است و در آن یخ است و درجهٔ حرارتش فلان است، و مثلاً این تُنگ رو به قبله واقع شده

است.» عین واقعیت را از نقطهٔ نظر بحث‌های خود به انسان نشان بدهد؛ امّا اگر حکیم در جایی نتواند از عهده بربیاید و در بعضی از مسائل نتواند از برهان استفاده کند و واقعیت را نشان ندهد، آن حکمتْ تامّ نیست. و لذا بسیاری از مکتب‌های فلسفهٔ دنیا اصلاً به‌کلّی باطل است؛ چون نمی‌توانند واقعیت را نشان بدهند. سوفَسطائیّین و شکّاکین و بسیاری از افرادی که امروزه هم طرف‌دار دارند، همین‌طور هستند؛ می‌آیند و واقعیت را برای انسان غیرِ واقع نشان می‌دهند.

دین بر اساس واقعیت است؛ پیغمبر دروغ نمی‌گوید، نفس پیغمبر عدالت است، ادراک پیغمبر عین واقعیت است، تمام واقعیت‌ها باید با او سنجیده بشود. آن‌وقت ما بگوییم پیغمبر و امیرالمؤمنین عدالت نکردند چون طبق خواست ما نبوده و به ابوسفیان و فلان شخص صد شتر دادند! دلش خواسته بدهد، مِلک خودش است. مِلک خود امام است، هرجا بخواهد، می‌دهد.

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَـٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَٱلْمَسَـٰكِينِ وَٱلْعَـٰمِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾.[1] یکی از مصارف زکات، دادن آن به کفّار است! انسان برای چه زکات را همین‌طور می‌دهد به کفّار؟ برای اینکه قلب آنها را به اسلام متمایل کند. یکی از مصارف زکات، تألیفِ قلوب است که انسان زکات می‌دهد به منافق و کافر و مشرک که دل آنها به اسلام نزدیک بشود، یا اینکه وقتی دشمنی می‌خواهد به انسان حمله کند، آنها دفاع کنند، یا برای دفاع با انسان هم‌پیمان بشوند؛ اینها را ﴿ٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾ می‌گویند. مصارفش را خدا معیّن کرده، قرآن معیّن کرده است. خودِ این پیغمبر آورندهٔ قرآن است و خودش گویندهٔ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَـٰنِ﴾[2] است، آن‌وقت انسان

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۶۰.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. ***نور ملکوت قرآن***، ج ۱، ص ۱۴۹:
«حقّاً خداوند شما را به عدل و احسان امر می‌کند.»

می‌گوید که: «نه، این پیغمبر عدالت ندارد!» آیا جا ندارد که پیغمبر عصبانی بشود و بگوید که: «**برادر من موسی هم از این اذیّت‌ها می‌شد، و صبر کرد.**» آن‌وقت پیغمبر با اینها چه کار کند؟ اینجا «**أَشَدُّ الْمُعاقِبِينَ فی مَوضِعِ النَّكالِ و النَّقِمَة**»است.

پیغمبر آمده ما را با عین واقعیت تطبیق بدهد، و دید اسلام دیدی است که عین واقعیت را به ما نشان می‌دهد، و مکتب ولایت و تشیّع مکتبی است که عین واقعیت را نشان می‌دهد، هیچ تغییر نمی‌کند. این آب سردی را که انسان می‌خورد، می‌گوید: سرد! شما دیگر نمی‌توانید به نیّت گرم بخورید و نمی‌توانید گرمش کنید، یا اگر گرم باشد نمی‌توانید او را در عالَم خارج سردش کنید. می‌گوید: واقعیت آنچه هست، هست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام یک آدمی است که این وجودش با واقعیت و با حقیقت سرشته و تطبیق شده است، تمام واقعیت‌های عالم را باید با او اندازه گرفت![1] و او نفسِ علم است. علم یعنی واقعیت، در مقابل جهل؛ جهل یعنی

---

۱. *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ج ۳، ص ۶۱:
«*مسند أبی‌یعلیٰ*: عبدالرّحمن بن أبی‌سعید الخدری، عن أبیه قال: مَرّ علیٌّ بن أبی‌طالب، فقال النبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "**الحقّ مع ذا، الحقّ مع ذا!**"
و سُئِل أبوذر عن اختلاف الناس عنه، فقال: "علیك بكتاب اللَه و الشّیخ علیّ بن أبی‌طالب، فإنّی سمعت رسول‌اللَه صلی اللَه علیه و آله و سلّم یقول: **علیٌّ مَعَ الحقّ و الحقُّ معه و علیٌّ لسانُه، و الحقُّ یدُور حیثُ ما دارَ علیٌّ.**"»
"روزی حضرت علیّ بن أبی‌طالب عبور می‌کرد، پیامبر فرمودند: «حق منحصراً با این شخص است، حق منحصراً با این شخص است!»
از جناب أبوذر در مورد اختلاف مردم نسبت به امیرالمؤمنین پرسیدند، پاسخ داد: «بر تو باد به کتاب خدا و شیخ علیّ بن أبی‌طالب، زیرا حقیقتاً من از پیامبر شنیدم که فرمودند: آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هرجا که علی بگردد و دور بزند.»"

نرسیدن. این لیوان‌ها در مقابل ما هست و ما علم به او داریم؛ امّا پشت این دیوار چه خبر است، علم نداریم و نسبت به او جهل داریم.

مردم گرفتار جهل‌اند و امور غیر واقعی را واقع می‌پندارند و بر اساس آن هم عمل می‌کنند، پس چوبِ چه چیزی را می‌خورند؟ چوبِ جهل می‌خورند![۱]

می‌گوید: «این لیوان که الآن در اینجا واقع شده، برکت است، سعادت و رحمت است؛ اگر این لیوان را شما آنجا بگذارید، نقمت و بدبختی است، آسمان به زمین می‌آید، زمین خسف می‌شود و چنین و چنان!» این دروغ است! ما این لیوان را می‌گذاریم آنجا، نه سقف فرو می‌آید و نه زمین خسف می‌شود، هیچ طور نمی‌شود!

«اگر کسی شب حمام برود جن‌ها چنین‌اش می‌کنند؛ اگر کسی روز سه‌شنبه ناخن بگیرد حتماً بچه‌هایش می‌میرند؛ اگر کسی در شب چهارشنبه مهمان دعوت کند چنین و چنان می‌شود؛ اگر کسی در شب شنبه چیزی را به عنوان تحفه برای انسان وارد منزل کند چنین و چنان می‌شود و... !» این حرف‌هایی را که عرض می‌کنم باور بفرمایید! «اگر درخت این‌طور تکان بخورد این‌طور می‌شود؛ اگر آن‌طور تکان بخورد آن‌طور می‌شود!» و عجیب این است که بسیاری از خود ما هم مبتلای به این مسائل هستیم! و اینها عین جهل است، جهل محض!

می‌گویند: «سابقاً در منزل یکی از بزرگان، این الاغی[۲] در شب شنبه‌ای بارِ گچ آورد و ریخت در دالان. این آقا تا آمد و دید الاغی شب شنبه بارهای گچ را آورده، نوکرهایش را صدا کرد و آنها با بیل تمام این گچ‌ها را ریختند بیرون تا فردا دوباره بریزند داخل! چون شب شنبه نباید چیزی در منزل بیاورند، و الاّ چنین می‌شود و چنان!» این جهل است دیگر!

---

۱. *نهج البلاغة*، ج ٤، ص ۱۷۸ و ۲۳۸:
«قال علیه‌السّلام: "**النّاسُ أعداءُ ما جَهِلوا**؛ مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهل‌اند."»
۲. مراد شخصی است که با الاغ، بار جابه‌جا می‌کند. (محقّق)

«این ستاره اگر اینجا باشد چنین، این ستاره اگر آنجا باشد چنان» اینها همه‌اش مطالبی است بدون مدرک و بدون اساس، آن‌وقت انسان می‌آید این واقعیت‌نمایی را واقع خیال می‌کند، و بر اساسش سینه می‌زند، کُشت‌وکشتار می‌کند، زندگی‌اش را روی آن قرار می‌دهد و حبّ و بغضش را روی آن قرار می‌دهد.

مثلاً رسم است عروس را که می‌خواهند به منزل داماد ببرند، نباید مادر عروس باشد؛ و الاّ اگر برود، مادر داماد هزار تا کار می‌کند! به چه مناسبت؟! چون اگر کسی شب جمعه عروسی کند، مادر داماد می‌میرد؟! این چه علّیتی برای مردنِ او دارد؟! اتّفاقاً شب جمعه عروسی کردن خیلی خوب و مستحب،[1] و خیلی جاها مرسوم است. حالا این چه بوده و از کجا این حرف‌ها پیدا شده، والله من نمی‌دانم از کجا پیدا شده است! خیال می‌کنم شاید یک وقتی در شب جمعه‌ای می‌خواستند عروسی کنند، و آن مادرشوهر نمی‌خواسته و گفته است: اگر این کار را بکنی، چنین و چنان می‌شود! و این رسم مانده است و بعدها روی آن حساب و کتاب باز کرده‌اند.

بله، آنچه در روایات صحیح آمده این است که: «انسان در روز پنج‌شنبه ناخن بگیرد، حمّام کند و نظافت کند، برای اینکه روز جمعه آماده باشد برای رفتن به نماز جمعه.»[2] و انسان پنج‌شنبه را برای این کارها می‌گذارد که آماده بشود برای نماز جمعه، و روز جمعه غسل می‌کند و می‌رود. این درست است!

امّا بی‌جهت بگوییم: کسی که شب ناخن بگیرد چنین و فلان و... ؛ اینها همه جاهلیّت است، و جهل هم از همه چیز بدتر است![3] یعنی برای انسان یک بتی

---

۱. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۳، ص ٥٥٤.

۲. ***ثواب الأعمال و عقاب الأعمال***، ص ۲۳.

۳. ***الکافی***، ج ۱، ص ۲۵:

«عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام قال: **قال رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "یا علیّ، لا فقرَ أشدُّ مِن الجهل."**»

می‌شود، و خلاصه بت‌پرستی هم غیر از این چیزی نیست. بت‌پرست‌ها این بت‌ها را از یک سنگی یا از طلا و جواهر یا از استخوان‌ها می‌تراشند ـ من بت‌های کوچک دیده‌ام که به اندازه‌ای قشنگ این بت را از استخوان تراشیده بودند، به اندازهٔ یک بند انگشت بود و واقعاً باید به آن تراشنده هزاران آفرین گفت که چه صنعتی به کار برده است! معلوم بود که این بت از بت‌های سابق بوده است که اینها را می‌پرستیدند و می‌گفتند: خدا است ـ بعد می‌آیند در مقابل آن قربانی می‌کنند،[1] و قهر و لطف او را قهر و لطف می‌دانند، و جسارت به او را چنین می‌دانند. بعضی بت‌ها مثل بت لات و عزّیٰ را که از طلا می‌ساختند و یا از سنگ می‌تراشیدند، بزرگ‌تر بود و به اندازهٔ قامت انسان و به شکل انسان بود، آن‌وقت برایش نذر می‌کردند، قربانی می‌کردند، بچّه‌های خودشان را واقعاً جلوی او قربانی می‌کردند و سر می‌بریدند،[2] و غضب و محبّت بت را غضب و محبّت می‌دانستند و می‌گفتند: واقعاً بر ما غضب می‌کند! ما این کار را بکنیم تا خوشحال بشود؛ اگر این کار را بکنید بدش می‌آید! و بر همین اساس عمل می‌کردند.

پس شما خوب توجّه کنید که همین کارهای ما یک نوع بت‌پرستی است دیگر! این سیزده‌به‌در رفتن چیست؟ آیا با بت‌پرستی تفاوتی دارد؟ انسان وقتی سیزده را نحس بداند، برایش واقعاً بد است! و روی این هم کار کنند و تبلیغ کنند که در روز سیزده هر کس کار کند، برایش آمد ندارد! و اگر انسان در بیابان نرود و علف گره نزند، چنین و چنان می‌شود! قسم به خدا این سیزده با دوازده و با چهارده

---

۱. سوره مائده (۵) آیه ۳: ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ﴾؛
امام شناسی، ج ۸، ص ٦١: «و آن حیوانی که برای تقرّب به خدایان، بر روی سنگ مَعْبَد کشته می‌شود.»

۲. سوره انعام (٦) آیه ۱۳۷: ﴿وَكَذَٰلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَٰدِهِمْ شُرَكَآؤُهُمْ لِيُرْدُوهُمْ وَلِيَلْبِسُواْ عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾.

از نقطه نظر واقعیّت هیچ تفاوتی ندارد! به هر حکیمی بگویید، هیچ تفاوتی ندارد. تمام اعداد دنیا که شروع می‌شود از یک، دو، سه و... می‌رسد به دوازده و بعد سیزده و بعد از آن چهارده!

وقتی شما می‌خواهید سربازان صف اوّلِ لشگری را بشمارید، سیزده تا می‌شوند. حالا شما اسمش را سیزده نگذار، بگو: «دوازده به اضافهٔ یک؛ چهارده منهای یک؛ پانزده منهای دو؛ بیست منهای هفت!» هر چه می‌خواهید بگویید، بالأخره سیزده است دیگر! درِ اطاق سیزده بیمارستان را می‌بندند و خالی می‌گذارند ـ این را که عرض می‌کنم واقعیت دارد و واقعیت خارجی‌اش در همین‌جا وجود دارد ـ و اطاق سیزده بیمارستانشان را قفل می‌کنند و می‌گویند: اگر مریض برود در آن، آمد ندارد و او می‌میرد!

خُب اینها هم لواداران تمدّن و فرهنگ! و وای از آنجایی که زمام امور به دست جُهَلا و بی‌فرهنگان بیفتد، و یک اطاق را تعطیل کنند چون به نام سیزده است! و به آن ترتیب اثر بدهند و پول خرج کنند، و برای سیزده اهمیّت قائل بشوند و بیایند مسافرت کنند و دکّانشان را تعطیل کنند و زندگی‌شان را تعطیل کنند و یک روز، مملکت را بخوابانند![1]

همهٔ اینها حساب دارد، این حرف‌ها همه حساب دارد دیگر! خدا انسان را مؤاخذه می‌کند که این کارها بر چه اساس و فکری است؟ پیغمبر گفته است؟ امام گفته است؟ این کدام قاعده و کدام سنّت است؟ شما که مسلمان شدید و قیام برای اسلام می‌کنید، آخر این چه قیامی است؟! اگر این کار را بکنید، آن‌وقت دیگر «**أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضِعِ النَّکالِ و النَّقِمَة**»؛ خدا پاداش [و عقاب] می‌دهد!

مگر بت‌پرستی چیست؟ این بت‌پرستی که زن‌ها و مردهای طائف داشتند و

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نوروز و بدعت‌های انحرافی آن رجوع شود به ***نوروز در جاهلیت و اسلام***.

این همه به بت‌های خودشان علاقه به خرج می‌دادند، تا جایی که وقتی از طرف پیغمبر فرستادند تا بت‌های طائف را بشکنند، مردم بسیج شدند و عزا گرفتند و زن‌ها بدون چادر ریختند در خیابان‌ها[1] ـ می‌گویند: وقتی مصیبتی به زن‌های عرب می‌رسد که هیچ مصیبتی بالاتر از آن نیست، آنها بدون چادر و مکشّفه و با سرهای برهنه و موی پریشان می‌روند در خیابان‌ها ـ که می‌خواهند بت لات را خراب کنند و از طرف محمّد فرستادند و می‌خواهند بت را بشکنند! حالِ ما مگر غیر از این است؟ پس چرا ما به کار آنها می‌خندیم؟

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیشِ بد، بَرَهْمَن و بودا را[2]

دیگر ما نباید بر کیش برهمن و بودا بخندیم درحالی‌که خودمان بت‌پرستیم! بت‌پرستی یعنی انسان یک چیزی که واقعیت ندارد را بگذارد اینجا و آن را عَلَم کند و بگوید: واقعیت دارد! و پای آن بایستد و سینه بزند و بگوید که: این واقعیت دارد!

تمام امور اسلام، قرآن، پیغمبر و امیرالمؤمنین مخالف با این مسئله هستند و شیعه هم مخالف با این مسئله است. امّا مرام تسنّن، مرام یهود و مرام نصاری ـ نه واقعیت دینشان ـ این حرف‌ها را می‌پسندند؛ چون دین و کیش تمام آنها بر اساس موهومات و خرافات است. خرافات یعنی یک اموری که اصالت ندارد و آنها اصالت می‌دهند و بر اساسش کار می‌کنند.

امیرالمؤمنین این‌طور نیست، قرآن این‌طور نیست، قرآن بدترین گناهان را جاهلیّت می‌شناسد.[3] جاهلیّت یعنی آدابی که انسان از روی جهل و کوری و نابینایی عمل می‌کند. مشرکین قریش قبل از اسلام از روی جهل، مؤدّب به آدابی

---

۱. ***دلائل النبوّة***، ج ۵، ص ۳۰۴؛ ***السّیرة النبویّة***، ج ۲، ص ۵۴۱.

۲. ***دیوان پروین اعتصامی***، قصیده شماره ۱.

۳. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مذمّت جهل در قرآن رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۳، ص ۲۹.

بودند: بت‌پرستی می‌کردند، دور خانهٔ کعبه سوت می‌کشیدند و طواف می‌کردند، یا عریان طواف می‌کردند[۱]،[۲] یا چنین و چنان؛ و اینها همه از آداب جاهلیّت است، و قرآن که آمد، گفت: این جاهلیّت است، وقتی که شما اسلام آوردید دیگر به جاهلیّت عمل نکنید! آنها مال جهل بود و الآن عالَم، عالمِ نور است.

لذا بدترین فحشی که در اسلام بر آن آداب و رسوم داده شد، همان «سنّت جاهلی» است. در همهٔ روایات داریم که آن سنّت، سنّت جاهلی است. تا گفتند: «سنّت جاهلی» دیگر کسی عمل نمی‌کند، چون بدترین کار در مقابل اسلام سنّت جاهلی است.

﴿إِذْ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلْجَـٰهِلِيَّةِ﴾؛[۳] [«در آن زمانی که کفّار در دل خود عصبیّت جاهلیّت را راه دادند و از آن حمیّت پیروی کردند.»[٤]]

امّا برای مؤمنین، ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾،[٥] در مقابلِ آن آداب جاهلی است.

خوب توجّه می‌کنید؟ ما دنبال رحمت و عفو پروردگار رفتیم و پروردگار در مقابلش ارحم‌الرّاحمین بود و همهٔ این سر بلندی، عزّت، عظمت و شوکت بر این اساس بود. آن‌وقت اگر انسان بیاید نتیجه را از اینجاها به‌دست بیاورد و نتیجه این بشود که دوباره همان آداب جاهلی، نوروز، مَهرجان و آن آداب هفت‌سین، سمنو،

---

۱. سوره انفال (۸) آیه ۳۵: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً﴾.
۲. ***الدرُّ المنثور فی تفسیر المأثور***، ج ۳، ص ۱۸۳؛ ***الکامل فی التّاریخ***، ج ۱، ص ٤٥٢.
۳. سوره فتح (٤٨) آیه ٢٦.
٤. ***امام شناسی***، ج ۳، ص ۳۰.
٥. سوره فتح (٤٨) آیه ٢٦. ***امام شناسی***، ج ۹، ص ۱۱۰:
«سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد!»

سیزده و امثال اینها روی کار بیاید؛ و عید فطر و عید قربان و اینها همه از بین برود و دیگر در همان حوزه‌ها و زوایای تاریخ برای ما از نقطه نظر اسم باقی بماند، در اینجا به دنبال «**أیقَنتُ أنّكَ أرحمُ الرّاحمینَ فی مَوضعِ العفوِ و الرَّحمة**»، «**و أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضعِ النَّكالِ و النَّقِمة**» می‌آید. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[1] یعنی اگر ما، مابالأنفس را تغییر دادیم، خدا هم تغییر می‌دهد؛ اگر ندادیم، نه. اگر مابالأنفس را خوب کردیم، خدا از بالا و پایین برای ما نعمت و رحمت می‌بارد؛ اگر نه، مابالأنفس را با خدا درست نکردیم و تغییرِ آن‌طرفی دادیم، خدا هم بر ما نقمت و غضب می‌بارد. و خدا دو دست دارد، و کلتا یدیه یمین: یک دست جمال دارد که «**أرحمُ الرّاحمینَ فی مَوضعِ العَفوِ والرَّحمة**»، و یک دست جلال دارد که «**أشَدُّ المُعاقبینَ فی مَوضعِ النَّكال و النَّقِمة**» است.

حالا باید برسیم به آن بحثی که «**أعظَمُ المُتَجَبِّرینَ فی مَوضعِ الكِبریاءِ و العَظِمة**» تا ببینیم چه چیزی از آب درمی‌آورد و نتیجهٔ اینها را به کجا می‌رساند؟

اَللَهُمّ صَلِّ عَلیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

١. سوره رعد (١٣) آیه ١١. ***نور ملکوت قرآن***، ج ٣، ص ١٥٣:
«خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»

مجلس سوّم

أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم
بسم اللّه الرّحمن الرّحيم
و صلّى اللّه علىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين
و لَعنةُ اللّه علىٰ أعدائِهم أجمعينَ من الآنَ إلىٰ قيامِ يوم الدّين

اَللَهُمّ إنّى أفتَتِحُ الثَّناءَ بِحَمدِكَ، و أنتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوابِ بِمَنِّكَ، و أيقَنتُ أنَّكَ أنتَ أرحَمُ الرّاحِمينَ فى مَوضِعِ العَفوِ و الرَّحمَة، و أشَدُّ المُعاقِبينَ فى مَوضِعِ النَّكالِ و النَّقِمَة، و أعظَمُ المُتَجَبِّرينَ فى مَوضِعِ الكِبرياءِ و العَظَمَة.

«... و من يقين دارم ای پروردگار من که تو در جای عفو و رحمت، ارحم‌الرّاحمینی؛ و در جایی که محلّ انتقام و مجازات است، اشدّالمُعاقبینی؛ و در جایی که با عظمت و کبریائیّت و منیّت تو مبارزه می‌شود، اعظم المُتجبِّرین هستی!»

با اینکه خدای واحدی هستی، این اسماء و صفات متضاد، بتمام معنی‌الکلمه در تو موجود است؛ هم **ارحم‌الرّاحمینی** که رحمتت از همهٔ رحم‌کنندگان بیشتر است، و هم **اشدّالمُعاقبینی** که شدّت عملت از همهٔ عقوبت‌گران بیشتر است، و هم **اعظمُ‌المُتجبِّرینی** که عظمت و کبریائیّت تو از همهٔ قدرت‌مندان و شخصیّت‌داران بزرگ‌تر و عظیم‌تراست!

اوّلاً باید ببینیم این صفات که به‌صورت ظاهر متضاد هستند، آیا حقیقتشان هم تضاد دارد یا نه؟

اینکه خداوند رحمت می‌کند در جای عفو، و گوش‌مالی می‌دهد در جایی که انسان نیاز به پاداش و مجازات دارد، هر دو یک صفت در پروردگار است که بر اساس یک اصل و یک منشأ می‌باشد.

کما اینکه ما در میان خودمان می‌بینیم که پدر به بچّه‌اش غضب می‌کند و یا رحمت می‌فرستد، ولو اینکه غضب در صورت قهر و گوش‌مالی و تنبیه و تغیّر و خشونت و... است، و رحمت در صورت ملاطفت و محبّت و بشاشت و مسرّت و... است؛ ولیکن این پدر واقعاً یکی است و یک صفت دارد، و بر همان اساسی که خشونت می‌کند بر همان اساس محبّت می‌کند، و بر همان اساسی که به بچّه سیلی می‌زند بر همان اساس به او می‌خندد و او را در دامن خود می‌نشاند. آنجایی که می‌بیند این بچّه کار خوبی کرده و باید تشویق بشود، به او می‌خندد و جایزه و صله می‌دهد؛ آنجایی که کار اشتباه و خطایی کرده، او را گوش‌مالی می‌دهد. چون بچّه اشتباه کرده است، اگر به او بخندد، او را ایقاع در هلاکت و مهلکه کرده است.

آن خنده در آن موضع برای رشد بچّه است، و این تغیّر و قهر هم برای رشد بچّه است؛ هر دو یک منشأ دارد، امّا به دو صورت و به دو شکلْ ظهور دارد. بروز و ظهور صفت رحمت و رحیمیّت در پدر، در دو موطن مختلف و به دو شکل است، نه اینکه واقعاً پدر دو صفت متضاد دارد؛ از شیء واحد دو صفت متضاد صادر نمی‌شود. از چراغ، نور و تاریکی بیرون نمی‌آید، آنچه از چراغ تراوش می‌کند نور است، منتها به صورت‌های مختلف؛ یک جا نورِ آبی می‌شود، یک جا نور سبز می‌شود، یک جا نور زرد می‌شود، مادون قرمز و ماوراء بنفش و غیر ذلک. امّا همهٔ این ألوانی که در میان رنگ‌ها به چشم می‌خورد منشأ واحد دارد، یعنی اصلاً اختلافی در حقیقت ألوان نیست.

این صفات پروردگار هم که ما به صورت متضاد می‌بینیم، به نظر ما تضاد است، ولیکن تمام اینها برمی‌گردد و همین‌طور بالا و بالاتر می‌رود و دایره‌اش تنگ‌تر می‌شود؛ هزار صفت و هزار اسم می‌شود ده صفت، ده صفت می‌شود دو صفت، دو صفت می‌شود یک صفت. تمام این صفات، مجتمع می‌شوند در اسم

علیم و قدیر؛ و آن دو، مجتمع می‌شوند در اسم اَلحَیّ (یعنی حیات)؛ و اَلحَیّ مندک می‌شود در اسم الله؛ و الله هم مندک می‌شود در اسم هُو که ذات و هویّت حق باشد، و در آنجا هم که غیر از یک ذات بسیط و مجرّد، هیچ متصوَّر نیست.

و قاعدهٔ حکمتی «الواحدُ لایَصدُر منه إلّا الواحد» یک قاعدهٔ عقلی است که بر اساس آن برهان می‌آید. من‌باب‌مثال: از ذات پروردگار که وجود است، عدم بیرون نمی‌آید؛ از نور، تاریکی بیرون نمی‌آید؛ از انسانی که ذاتش خیر است، شر بیرون نمی‌آید؛ از کسی که ذاتش طهارت است، فساد و خرابی و آلودگی تراوش نمی‌کند. پس خداوند واحد است و تمام صفاتی که بر اساس همان تعیّنات مختلفه از ناحیهٔ ذاتْ تنازل می‌کند، همه به وحدتِ ذات برمی‌گردد؛ منتها در مواطن مختلف به صورت‌های مختلف، یک جا به صورت علم است و یک جا به صورت قدرت، یک جا می‌گوییم سمع و یک جا می‌گوییم بصر. مثلاً در میان افراد انسان، چیزی را که او به‌وسیلهٔ چشم ادراک می‌کند، می‌گویند بصر؛ به‌وسیلهٔ گوش، می‌گویند سمع؛ لذا در انسان دو صفتِ سمع و بصر پیدا می‌شود.

ولی در پروردگار که چشم و گوش نیست! سمیع و بصیری که به پروردگار نسبت داده می‌شود همه‌اش به معنای علیم است، و اختلاف سمیع و بصیر در او نیست. سمیع یعنی **عالمٌ** بالمَسموعات؛ بصیر یعنی **عالمٌ بالمُبصَرات**؛ یعنی نفس علم پروردگار به آنچه را که ما با گوش درک می‌کنیم، اسم این می‌شود سمیع؛ با چشم درک می‌کنیم، می‌شود بصیر. بنابراین در آنجا دو کانون نیست که یکی سمع باشد و یکی بصر.

افرادی هم که مندکّ در ذات پروردگار هستند و به مقام ولایت کلّیه رسیده‌اند، همین‌طورند. امیرالمؤمنین علیه السّلام «**قَسیمُ الجَنّة و النّار**»[1] است.[2] ما خیال می‌کنیم که امیرالمؤمنین مثلاً یک کسی است که همیشه، تا دلتان بخواهد، از سر و پای او

---

۱. ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۸۹.

۲. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۱۴۸.

خنده و لطف و محبّت می‌بارد؛ این در آنجایی است که موضع عفو و رحمت باشد. و امّا در آنجایی که موضع نقمت باشد او دیگر ارحم‌الرّاحمین نیست، بلکه شمشیر به دست می‌گیرد، همان‌طور که رسول خدا می‌فرماید: «**یَقصَعُکم بالسیفِ!**»[۱] یعنی تمام دلاوران شما را مثل علفِ جویده شده که در دهان خُرد می‌شود، زیر شمشیر می‌گیرد؛ در آنجایی که عظمت و کبریائیّت پروردگار بخواهد تجلّی کند و شمشیر به دست علی بیاید، در آنجا دیگر ملاحظهٔ عفو و رحمت نیست!

امیرالمؤمنین در موضع رحمت، می‌آید پایین و آن‌قدر نرم و ملایم می‌گردد که بیشتر از آن اصلاً تصوّر نمی‌شود؛ حرکت می‌کند در کوچه‌های کوفه و چشمش می‌افتد به بیچاره‌ای که کنار نشسته و یا به یک یتیمی و یا به یک پیرزنی که آب بر دوش دارد و مشک می‌برد، و همین‌طور بدون اختیار اشکش جاری می‌شود و

---

۱. *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۵۷۹، با قدری اختلاف:

«عن أبی‌ذر، قال: قال رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله، و قد قَدِمَ علیه وَفدُ أهلِ الطائف: "**یا أهلَ الطائف! واللَهِ لَتُقیمُنَّ الصّلاةَ و لَتُؤتُنَّ الزّکاةَ، أو لَأبعَثَنّ إلیکم رَجلًا کَنفسی، یُحبّ اللَهَ و رسولَه و یُحبُّه اللَهُ و رسولُه، یَقصَعُکم بالسّیف!**"

فتطاوَلَ لها أصحابُ رسولِ‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله، فأخذ بِیَد علیٍّ علیه‌السّلام فأشالها، ثمّ قال: "**هو هذا!**" فقال أبوبکر و عمر: ما رأینا کالیومِ فی الفضلِ قَطّ!»

امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۴۵:

"ابوذر غفاری روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به وافدینِ اهل طائف در هنگامی که بر آن حضرت وارد شده بودند فرمود:

«ای اهل طائف! سوگند به خدا که باید نماز را بر پا بدارید و زکات را بدهید؛ وگرنه هرآینه من برمی‌انگیزانم بر شما مردی را که مثل من است، خدا و رسول او را دوست دارد، و خدا و رسول او نیز وی را دوست دارند، و او شما را با شمشیرش خُرد می‌کند!»

پس اصحاب رسول خدا سر برکشیدند به امید آنکه رسول خدا یکی از ایشان را قرار دهد، امّا حضرت دست علی را گرفت و بلند نمود، سپس گفت: «آن مرد این است!» ابوبکر و عمر گفتند: «ما هیچ‌گاه روزی را مانند آن روز در فضیلت و عظمت علی ندیدیم!"

می‌نشیند با أیتام و فقرا غذا می‌خورد و کیف می‌کند و می‌خندد و خوش است.[۱] امّا آنجایی که ببیند کسی می‌خواهد به اینها ظلم کند، آنجایی که ببیند کسی شرک می‌آورد، آنجایی که ببیند کسی گناه می‌کند و ظلم می‌کند و باید انتقام گرفته شود، آنجایی که دین دارد ضایع می‌شود، آنجا دیگر ارحم‌الرّاحمین نیست که بنشیند کناری و بگوید فعلاً چنین و چنان؛ ابداً این حرف‌ها نیست![۲]

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی حصار طائف را محاصره کردند، دیدند ایّام حج نزدیک می‌شود و به همین جهت مجبور بودند که جنگ را ترک کنند و بروند حج را برگزار کنند؛ و چون دو ماه بود که مکّه فتح شده ـ حصار طائف بعد از فتح مکّه است ـ و بر اساس دستورات اسلام باید در ماه ذی‌الحجّه حج انجام بدهند تا دیگر مشرکین نتوانند به همان قِسم سابق بیایند و عریان و لخت مادرزاد، زن و مرد، دور خانهٔ کعبه طواف کنند به عذرِ اینکه: ما در لباس‌هایی که می‌پوشیم گناه کرده‌ایم و با آن لباس‌ها نمی‌شود طواف خانهٔ خدا کنیم! زن و مرد برهنه می‌شدند و دور خانهٔ کعبه طواف می‌کردند تا در لباسِ آلودهٔ به گناه نباشند! و هم‌چنین غیره و غیره.[۳]

بنی‌ثقیف هم که از بزرگان و أعلامِ ثروتمندان حجاز و غالباً مردمانی زیبا بودند و ثروت و تعیُّن و شخصیّت داشتند، و در جایی خوش آب‌وهوا بودند و باغ‌های انگور داشتند، به پیغمبر گفتند: «ای محمّد! برگرد، ما وَفد و جماعتی از خود را می‌فرستیم که بیایند و با شما شرط کنند، و بالأخره به مصالحه بگذرد.»

لذا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بعد از اینکه هفده روز حصار طائف را محاصره کردند، آمدند در مکّه عمره‌ای انجام دادند و یک نفر را به عنوان

---

۱. ***مناقب آل أبی‌طالب*** علیهم السّلام، ج ۲، ص ۱۱۵.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اجتماع صفات متضادّه در وجود امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۳۸ ـ ۴۳.

۳. ***الدّر المنثور***، ج ۳، ص ۷۸.

سرپرستی مکّه گذاشتند و خودشان فوراً به مدینه آمدند.

اوّل وفدی که از ثقیف آمد، تنها یک نفر بود به نام عروة بن مسعود ثَقَفی؛ او نه فقط از جانب آنها و به‌عنوان فرستاده بود، بلکه هم عنوان مأموریت و فرستادگی داشت و هم خودش یک شخص مستقلِّ خوش‌فکرِ خوش‌تدبیرِ با سعه‌ای بود،[1] و دنبال می‌گشت که پیدا کند و ببیند آیا واقعاً آنچه پیغمبر می‌گوید حق است یا نه؟ و مشرک و بت‌پرست هم بود؛ و آنها همه لات را می‌پرستیدند.

لات در طائف و عُزّیٰ در مکّه بود، و ابوسفیان هر وقت با پیغمبر جنگ می‌کرد، به نام عزّیٰ بود و شعاری که در جنگ اُحد می‌دادند، این بود: «**لنا العُزّیٰ و لاعُزّیٰ لکم!**» پیغمبر هم فرمود که: شما هم در مقابل آنها بگویید: «**اللَه مَولانا و لامَولیٰ لکم!**»[2] آنها مدام آن شعارشان را داد می‌زدند؛ و اتّفاقاً در جنگ احد عزّیٰ را هم با خودشان آورده بودند، و عادتشان هم این بود که هر وقت از مسافرت‌های خود به مکّه برمی‌گشتند، اوّل باید بیایند دور عزّیٰ طواف بکنند و حلق کنند و سر بتراشند و برای آن، قربانی هم بکنند، بعد به منزلشان بروند. ابوسفیان هم همین‌طور، از جنگ اُحد که برگشت، آمد در مکّه، حلق کرد و قربانی کرد و دور عزّیٰ طواف کرد و بعد رفت. این عزّیٰ غیر از آن سیصد و شصت بتی است که در خود خانهٔ خدا بود، و عزّیٰ از همهٔ آنها مهم‌تر بود.

امّا لات در طائف بود، و بت خیلی مهم و سابقه‌داری بود. تمام اهل طائف مشرک و بت‌پرست بودند و در میان آنها یهودی و نصاریٰ نبود؛ اینها مشرک و از آن بت‌پرست‌های عمیق بودند که همهٔ کارهایشان را برای بت می‌کردند و آن را مؤثّر می‌دانستند. این‌قدر برای این لات جواهرات و من‌ها طلا هدیه کرده بودند و

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون شخصیّت جناب عروة بن مسعود الثّقفی رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۳۱۹؛ *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۳۱۰.

۲. *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ۳۷.

زمین را حفرکرده و زیر پایه‌های این بت قرار داده بودند! و خلاصه، افراد دارای اعتبار و شخصیّت، زن و مرد، کوچک و بزرگ همهٔ عبادتشان برای این بت بود.

عروة بن مسعود، هم بت‌پرست بود، و هم مردی مال‌دار و عشیره‌دار و باغ‌دار و صاحب ثروت، و هم مردی فکور و دارای شخصیّت بود، به‌طوری‌که در بعضی از تفاسیر هست که آیهٔ قرآن که می‌گوید:

﴿قَالُواْ لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ ٱلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾؛[1] «چرا خدا قرآن را بر محمّد نازل کرد؟! و چرا بر یکی از این دو مرد بزرگی که در دو قریهٔ مکّه و طائف هستند، نازل نکرد؟!»

مقصودشان از آن مرد مکّه، ولید بن مغیره، پدر خالد بن ولید بود.[2] ولید بن مُغیره از آن بت‌پرست‌ها بود! و ایمان هم نیاورد تا اینکه مُرد! و این همان کسی بود که پیغمبر را هجو کرد، و وقتی که آیات قرآن را پیش او بردند، گفت: «من باید روی آن فکر کنم.» و قرآن را بُرد و در خانه‌اش قدم می‌زد، و بالأخره نتیجه گرفت که: «این سِحر است!» و لذا در قرآن هم سوره‌ای در مذمّت او نازل شده است که در آن سوره می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَٱسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ * إِنْ هَٰذَآ إِلَّا قَوْلُ ٱلْبَشَرِ * سَأُصْلِيهِ سَقَرَ * وَمَآ أَدْرَىٰكَ مَا سَقَرُ * لَا تُبْقِى وَلَا تَذَرُ * لَوَّاحَةٌ لِّلْبَشَرِ * عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾.[3]

---

۱. سوره زخرف (٤٣) آیه ۳۱.

۲. ***تفسیر القمی***، ج ۲، ص ۲۸۳؛ ***مجمع البیان***، ج ۷، ص ٤۱۰؛ ***المیزان***، ج ۱۸، ص ۱۰٦.

۳. سوره مدّثّر (۷٤) آیات ۲۳ ـ ۳۰. ***معاد شناسی***، ج ۵، ص ۳۰٤:

«و سپس از معانی و حقایق قرآن یک‌باره إعراض نمود و به واقعیّات آن پشت کرد، و استکبار و خودپسندی خود را هویدا نمود * و گفت: "این قرآن نیست مگر سحر مشخّص و معیّن و انتخاب شده‌ای * این قرآن نیست مگر گفتار بشر." * من او را به سَقَر، آتش می‌زنم * ای رسول ما، می‌دانی سقر چیست؟ * آتشی است که دست ردّ بر سینهٔ کسی نمی‌نهد و همه را در کام خود فرو می‌برد، و چیزی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند * پوست بدن را سیاه و سوخته می‌کند * و بر آن آتش دوزخ، نوزده فرشتهٔ عذاب مأموریّت پاسداری و محافظت آن را دارند.»

همهٔ این آیات دربارهٔ او نازل شده که ما او را می‌گیریم و ﴿سَنَسِمُهُۥ عَلَى ٱلۡخُرۡطُومِ﴾.[۱]

ولید بن مغیره رجل عظیم مکّه بود. این مرد با آن شخصیّت و با آن استکبار، خودش رفته و دست بر پشتش گذاشته و بعد از یک شبانه‌روز که روی قرآن فکر کرده است، دیده است که این کلام، کلام بشر نیست و این کلام، کلام عادی نیست؛ ولی بالأخره بعد از این می‌گوید: «این قرآن بهترین و عالی‌ترین سحر است که در افکار و نفوس، اثر می‌کند!» یُؤثَر یعنی: سحر عالی و انتخاب‌شده و مهم، یعنی آن شراب ناب.[۲]

و فرد دیگری که آنها می‌گفتند: «آن رجل عظیمی که در طائف است، چرا قرآن بر او نازل نشد؟!» همین عروة بن مسعود ثقفی است، که او هم مردی مال‌دار و عظیم بود و حکم سلطان طائف را داشت. وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله سلّم طائف را حصار می‌دادند، او رفته بود به یکی از جاهای دور دست تا منجنیق و دبّابه تهیّه ببیند و برای طائف بیاورد تا آن منجنیق را در بالای حصار نصب کنند و به‌وسیلهٔ آن، لشکر پیغمبر را سنگ‌باران و تیرباران کنند؛[۳] یک هم‌چنین مرد فکوری هم بود.

اینها همه‌اش بر اساس جهالت است!! وقتی که انسان جاهل شد، نسبت به آن آداب و عادات و رسوم دیرینه اعتقاد پیدا می‌کند، و کم‌کم این اعتقاد در نفسش رسوخ پیدا می‌کند و جزء غریزه و سریرهٔ او می‌شود، و از روی جهالت از هیچ‌یک از مطالبی که دارد، دست برنمی‌دارد و تا پای خون خودش می‌ایستد. همهٔ اهل طائف نسبت به بتشان این‌طور بودند، و در بت‌پرستی هم سخت بودند، که رسول خدا نسبت به بت‌پرستان طائف شدّت به خرج داد؛ حالا عرض می‌کنم که چه پیغامی برای آنها فرستاد.

---

۱. سوره قلم (٦٨) آیه ١٦. ***نور ملکوت قرآن***، ج ٤، ص ٣٣٠:
«ما به زودی بر بینی او داغ می‌نهیم (که اثرش برای همیشه معلوم است).»

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ولید بن مغیره و انکار نمودن او بر رسول خدا با وجود براهین قاطعه، رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ٥، ص ٣٠٠.

۳. ***المغازی***، ج ٣، ص ٩٦٠، ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ٢، ص ٤٦٥.

مسلمانان که رفتند طائف را فتح کنند، خُب هفده روز در پشت حصار بودند ولی نتوانستند آنجا را فتح کنند؛ چون حصار خیلی بلند بود، و آنها یا بایستی مدّت طولانی و مدّت‌های مدیدی در اطراف این حصار می‌ماندند تا اینکه همهٔ آذوقهٔ آنها تمام بشود، که آنها هم به اندازهٔ کافی و وافی آذوقه داشتند؛[۱] و یا اینکه بایستی این دیوار را می‌شکافتند و داخل می‌رفتند.

در آن‌وقت هم، دیوار را با دبّابه و یا ارّابه می‌شکافتند که به‌صورت اطاق‌هایی بود که از چوب‌های محکم می‌ساختند ولی طوری که سبک باشد تا بتوانند حرکت بدهند، و سقفش را هم از پوست‌های ضخیم و پوست گاومیش، که بعضی اوقات ضخامت آن یک یا یک و نیم سانتی‌متر است، درست می‌کردند؛ چون پوست از همهٔ چیزها محکم‌تر است و هرچه از بالای قلعه تیر و پیکان بر آن بیندازند، اثر نمی‌کند. افراد جنگی در آن اطاق می‌نشستند و آن پوست هم بر سرشان سایه می‌انداخت و این اطاقک را ـ که به صورت تانکی بود ـ حرکت می‌دادند و می‌بردند در پایین دیوار قلعه قرار می‌دادند و آن مردان جنگی دیوار را می‌شکافتند. دو روز، سه روز، چهار روز طول می‌کشید تا شکافی باز کنند و بتوانند داخل قلعه بشوند. قلعه را سوراخ می‌کردند و این شکاف، راهی برای ورود آنها بود، آن‌وقت شجاعان وارد قلعه می‌شدند و حرکت می‌کردند و جنگ تازه داخل قلعه شروع می‌شد!

مسلمان‌ها هم که دبّابه‌ها را بردند نزدیک حِصن که آن را بشکافند، از بالای حصن با آتش گُداخته، آن هم نه اینکه هیزم را آتش بزنند و بریزند بر سر اینها و این پوست‌ها را آتش بزنند، بلکه میله‌های آهن را داغ می‌کردند و می‌انداختند روی این پوست‌ها و آن میله‌های سرخ‌شده از آن بالا می‌آمد و این پوست‌ها را آتش می‌زد و می‌شکافت. خلاصه مسلمان‌ها به‌این‌واسطه نتوانستند پیروز شوند، و ده دوازده نفر هم کشته دادند، و از این عمل منصرف شدند؛ چون دیدند که ناجح نیست.

---

۱. ***المغازی***، ج ۳، ص ۹۲٤.

آنها هم پیغام دادند که: «یا محمّد! برگرد و بُت‌های ما را از بین نبر، ما می‌آییم و با تو صلح می‌کنیم و مصالحه می‌کنیم![1]»

پیغمبر بعد از اینکه به مکّه رفتند و عمره را انجام دادند، به مدینه آمدند. عروة بن مسعود آمد به مدینه؛ آمدن او، هم به عنوان سفارت بود و هم به عنوان تماشا، و اینکه وضعیّت پیغمبر را تفحّص کند و ببیند که اینجا چیست؟ پیغمبر هم برای آنها اعلان اسلام کرد. عروة بن مسعود مردِ خیلی خیلی فکور، با عُمق و با سعه‌ای بود، در بعضی از روایات داریم که قبل از اینکه به مدینه برسد، اسلام آورد.[2] وقتی به مدینه آمد و خدمت پیغمبر رسید و ایشان را زیارت کرد و وضع مسلمان‌ها را دید، بدون معطّلی اسلام آورد، و خودش گفت که:

> اصلاً راهی از این عالی‌تر و بهتر نیست! سنّتی از این بهتر نیست! و این راهی است که هیچ‌کس از آن مستقیم‌تر نرفته، و رونده‌ای نمی‌تواند راهی را طی کند که از این راه بهتر باشد؛ **لا یذهب عنه ذاهب!**[3]

و از رسول خدا اجازه خواست که برود و پیغام را برای قوم خودش برساند و آنها را به اسلام دعوت کند؛ حضرت فرمودند: «**إنّهم إذن قاتلوك!** اگر بروی، تو را می‌کشند!»[4]

گفت: «یا رسول الله! چطور می‌شود؟! اینها مرا از چشمشان بیشتر دوست دارند، اینها به اندازه‌ای به من احترام می‌گذارند و مرا عزیز می‌شمارند که در همهٔ کارهایشان با من مشورت می‌کنند، چطور می‌شود مرا بکشند؟!»

حضرت سکوت اختیار کردند و اجازه ندادند.

---

۱. ***تاریخ ابن‌خلدون***، ج ۲، ص ٤٦٥.
۲. ***تاریخ الطّبری***، ج ۳، ص ٩٦.
۳. ***المغازی***، ج ۳، ص ٩٦٠.
٤. ***همان***.

گذشت، دوباره فردا پس‌فردا آمد و گفت: «یا رسول الله! من طاقت ندارم، اجازه بدهید بروم و قوم خودم را دعوت کنم؛ آنها از این مسلمانی خبر ندارند، یک چیزی شنیده‌اند: "محمّد و قرآن" و خیال می‌کنند که شما حکومت و امارتی داری و افرادی هم دور خودت جمع کرده‌ای! و خبر ندارند که چه خبر است، بیچاره‌ها نمی‌دانند! اجازه بدهید که من بروم و قوم خودم را دعوت کنم!»

حضرت فرمودند: «**إذن قاتلوك!** تو را می‌کشند!»

گفت: «یا رسول الله! من در نزد آنها أحب هستم از أبکارشان!» یعنی مرا از پسرها و دخترهای بکر که نورِ چشم آنها هستند، بیشتر دوست دارند و در حفظ و صیانت من بیشتر می‌کوشند، و من یک هم‌چنین شخصیّتی در تمام بنی‌ثقیف و بنی‌أمیّه دارم (اینها اهل طائف بودند).

حضرت فرمودند: «**إذن قاتلوك!**»

باز رفت و فردا آمد و گفت: «یا رسول الله، اجازه بدهید بروم!»

حضرت فرمودند: «**إذن قاتلوك!**»

باز هم همین‌طور ایستاد جلوی پیغمبر؛ حضرت فرمودند: «**إن شئتَ فاخرُجْ!** خودت می‌دانی، حالا می‌خواهی بروی، برو!»

حرکت کرد و آمد به طائف. همان اوّل که آمد، نرفت سراغ بتشان لات ــ که رسم است همه بروند آنجا و دورش طواف کنند و قربانی کنند و سرشان را هم بتراشند ــ و رفت به منزلش. قوم‌وخویش‌ها خیلی معترض شدند و گفتند: «چرا نیامد ادای احترام کند و عبادت انجام بدهد؟! چرا به لات پشت کرد و رفت به منزل؟!» معنایش این بود دیگر! ولی گفتند: «خُب ممکن است محصور بوده یا مانع و عذری داشته است.»

او که آمد در منزل، و قوم‌وخویش‌ها و بزرگان و تمام بنی‌ثقیف آمدند، به آنها سلام کرد. سلام هم که تحیّت اسلام است، آنها نشنیده بودند؛ آنها أنعِم صَباحًا، أنعِم مساءً می‌گفتند. شروع کرد برای آنها بیان کردن که:

ای مردم! شما چه می‌پرستید؟ لات چیست؟! بت چیست؟! آخر بیایید ببینید این محمّد کیست! نشسته‌اید در شهر و دور خودتان هم یک قلعه کشیده‌اید! دنیا و آخرت دست اوست؛ یک قرآنی دارد که برای هر کس بخواند، مجذوب می‌شود. آیات قرآن چنین و چنان است! من در مدّتی که در مدینه بودم فلان سوره را حفظ کردم، فلان سوره را حفظ کردم؛ و این آیاتی است که من حفظ کردم. (برای آنها خواند.)

وضع مسلمان‌ها این‌طور است، پیغمبر که در مسجد می‌آید این‌طور است، مسلمان‌ها نمازشان در مسجد چنین و چنان است. این مرد اصلاً مردی دنیوی نیست؛ این مرد، مردی ملکوتی است؛ دعوتش دعوت مادّی نیست و جز وحی پروردگار چیزی نیست؛ و منطقش، منطق محکم و قویم است! علاوه بر این اگر شما در این حصار بمانید، او فردا می‌آید و حصار را بر سرتان خراب می‌کند. مگر همین نبود که دیروز مکّه را گرفت؟! ـ (فتح مکّه در ماه شوّال بود، و حصار طایف یک ماه، یک ماه و نیم بعد از فتح مکّه و در ماه ذی‌القعده بود.[1]) خُب سراغ شمایی که رفته‌اید در قلعه و به دور خودتان قلعه کشیده‌اید هم می‌آید!

اگر من را همان‌طوری می‌دانید که تا به حال در میان خود یک شخص ناصح و امین می‌دانستید و بر این اساس این‌قدر به من اعتنا داشتید، پس همه به زودی اسلام اختیار کنید، که سعادت دنیا و آخرت است، و قلبتان نورانی می‌شود! و آیات قرآن چنین و چنان است.

اینها شروع کردند به بدگویی: «تو رفتی مرعوب پیغمبر شدی و خِرِف شدی![2] (به قول ما، محمّدزده شدی!) عجیب! ما دیگر خیال نمی‌کردیم که تو این‌قدر احمق باشی!» و شروع کردند یک حرف‌هایی به او زدند که خود او می‌گوید: «من تعجّب می‌کنم که آخر چطور به من چنین حرفی می‌زنند؟!»

---

۱. ***أسد الغابة***، ج ۱، ص ۲۷.

۲. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «خرف شدن: پیر و بی‌عقل شدن.»

مثلاً شما فرض کنید: پسر انسان که مدّتی با انسان زندگی کرده و تمام خصوصیّت انسان را خبر دارد، یک‌مرتبه می‌آید و گریبان انسان را می‌گیرد و فحش می‌دهد! اصلاً انسان می‌ماند که این کار یعنی چه؟! و می‌گوید: «بچّه‌جان چرا این کار را می‌کنی؟!» او می‌گوید: «تو اصلاً پدر من نیستی! تو آمدی پدر مرا کشتی و با مادر من، فلان عمل را انجام دادی! اصلاً تو پدر من نیستی و من می‌خواهم تو را بکشم!» حالا انسان به این پسر بچّه چه بگوید؟!

عروة بن مسعود در هم‌چنین موقعیّتی واقع شد؛ افرادی که یک عمر، از او اطاعت می‌کردند و به او اهلاً و سهلاً می‌گفتند و حرفش در میان آنها نافذ بود، چون با سنن ملّی آنها مخالفت کرد ـ اینها سنّت ملّی است دیگر! غیر از این چیزی نیست، منتهیٰ برای هر کس یک صورت و یک شکلی دارد ـ آمدند و نسبت نفهمی و سفاهت و حماقت به او دادند. او که أعقل مردم است و در تمام أعمال، با او مشورت می‌کنند، حالا می‌گویند: «تو سفیه هستی!»

خلاصه آنچه گفت، هیچ فایده نکرد؛ تمام قوم و خویش‌ها جمع شدند و هر کدام شروع کردند به زخمی زدن، و برخاستند و قهر کردند و رفتند.

او هم در منزلش شروع به نماز خواندن و قرآن خواندن کرد. تازه شب اوّلی بود که وارد شده بود. هنگام اذان صبح خودش سر از دریچه بیرون آورد و اذان گفت، و همان‌طور که مشغول اذان گفتن بود، یکی از همان قوم و خویش‌ها از دور تیری به او زد؛ تیر به دست و رگ اکحل[1] او خورد و خونش بند نیامد تا از دنیا رفت. همین‌که داشت می‌مرد، می‌گفت:

> أشهدُ أن لا إلهَ إلّا اللهَ و أشهدُ أنّ محمّدًا رسولُ اللهَ؛ من شهادت می‌دهم که دین حقیقی و دین واقعی همین است که خدا گفته و پیغمبر آورده است! شما سلام مرا به پیغمبر برسانید و به او بگویید: حرفی که گفتی: «**إذن**

---

۱. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «أکحل: رگ حیات.»

قاتلوك!» درست بود؛ اینها مرا کشتند، ولیکن من این شهادت را در راه ایمان و در راه فداکاری به سوی تو امری جزئی می‌دانم و امر مهمّی نمی‌شمارم، و اگر بیش از این جان داشتم و در راه تو فدا می‌کردم، سزاوار بود.

وقتی که داشت می‌مرد، دوتا از پسرهایش و یکی از برادرزاده‌هایش که آنها هم قبلاً در مدینه ایمان آورده بودند به همراه بعضی از افراد که از دستیارانشان بودند، آمدند تا آن شخص تیرانداز را بگیرند و بکشند و قصاص کنند. عروة بن مسعود گفت:

این کار را نکنید!! دست بردارید! من برای اینکه در میان شما گرفتاری و جنگی پیدا نشود، این خونم را بر آن تیرزننده حلال کردم و از خونم گذشتم؛ با همدیگر دعوا نکنید! به‌جای این دعوا و جنگ، بنشینید و بر سعادت خود فکر کنید و با هم اتّحاد کنید، و بروید پیش محمّد و اسلام بیاورید.

و وصیّت کرد که او را هم پیش همان دوازده نفر از شهدای اسلام که در اطراف حصار طائف شهید شدند دفن کنند، ـ که خود پیغمبر آنها را در موضعی که به نام «موضع شهدا» معروف بود دفن کردند ـ و آنجا هم دفنش کردند.

برای پیامبر خبر آوردند که عروة بن مسعود را کشتند؛ پیغمبر تا شنید، فرمود:

«مَثَل او در میان امّت من عیناً مانند مَثَل مؤمن آل‌یاسین است.»[1]

داستان مؤمن آل‌یاسین در سورهٔ یسٓ آمده است که: وقتی حضرت عیسی بن مریم علیٰ نبیِّنا و آله و علیه السّلام در اَنطاکیه دعوت خود را تبلیغ کرد، دو نفر به انطاکیه فرستاد که از قِبَل ایشان دعوت کنند، و آنها آمدند و دعوت کردند، و مردم هم شروع به تکذیب کردند؛ که در سورهٔ یسٓ داریم:

﴿إِذۡ أَرۡسَلۡنَآ إِلَيۡهِمُ ٱثۡنَيۡنِ﴾؛ «ما دو نفر را فرستادیم.» ﴿فَكَذَّبُوهُمَا﴾؛ «مردم آنها را تکذیب کردند.» ﴿فَعَزَّزۡنَا بِثَالِثٖ﴾؛ «یک نفر دیگر را هم فرستادیم که او هم رفت تا آن دو نفر را تقویت بکند.» ﴿فَقَالُوٓاْ إِنَّآ إِلَيۡكُم مُّرۡسَلُونَ﴾؛ «گفتند:

---

۱. *المغازی*، ج ۳، ص ۹۶۰.

ما از طرف حضرت عیسی به عنوان تبلیغ آمدیم.»

﴿قَالُواْ مَآ أَنتُمۡ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُنَا وَمَآ أَنزَلَ ٱلرَّحۡمَٰنُ مِن شَيۡءٍ إِنۡ أَنتُمۡ إِلَّا تَكۡذِبُونَ﴾؛ «گفتند: شما برای چه آمدید؟ شما چه فرستادهٔ پروردگاری هستید؟! شما هم مثل ما بشر هستید، و خدا هم هیچ چیز نازل نکرده و همهٔ حرف‌هایتان دروغ است!»

﴿قَالُواْ رَبُّنَا يَعۡلَمُ إِنَّآ إِلَيۡكُمۡ لَمُرۡسَلُونَ * وَمَا عَلَيۡنَآ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾؛ «خدا می‌داند که ما آمده‌ایم. (ما وقتی در قلب خود می‌بینیم که خدا به ما امر کرده است و ما فرستادهٔ او هستیم، شاهد نمی‌خواهیم. چون دو نفر از آنها علاوه بر اینکه فرستادهٔ حضرت عیسی بودند، خودشان هم پیامبر بودند.)
* [و بر عهدهٔ ما نیست مگر تبلیغ آشکارا].»

﴿قَالُوٓاْ إِنَّا تَطَيَّرۡنَا بِكُمۡ﴾؛ «گفتند: اصلاً ما وجود شما را نحس می‌دانیم و به شما فال بد می‌زنیم! (آمدید در اینجا خراب‌کاری کنید و اصلاً سیل و قحطی و همهٔ بدبختی‌های بلدهٔ ما به‌واسطهٔ وجود شما پیدا می‌شود.)»

﴿قَالُوٓا لَئِن لَّمۡ تَنتَهُواْ لَنَرۡجُمَنَّكُمۡ﴾؛[1] «ما شما را سنگ‌باران می‌کنیم و به عذاب ألیمی شما را عذاب می‌کنیم.»

خلاصه تا می‌رسد به اینجا که:

﴿وَجَآءَ مِنۡ أَقۡصَا ٱلۡمَدِينَةِ رَجُلٞ يَسۡعَىٰ﴾؛ «از آخر شهر أنطاکیه یک مردی آمد.»

مؤمن سورهٔ یاسین اینجا است. او آمد به این قوم نصحیت کرد و گفت:

﴿قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱتَّبِعُواْ ٱلۡمُرۡسَلِينَ * ٱتَّبِعُواْ مَن لَّا يَسۡـَٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ﴾؛[2] «آخر شما چرا اینها را تکذیب می‌کنید؟! اینها حرفشان که درست و منطقی است؛ به علاوهٔ یک دلیل و شاهد: هر کسی کاری می‌کند برای مزد می‌کند، امّا اینها از شما مزد نمی‌خواهند! اینها آمده‌اند و برای شما تبلیغ می‌کنند و شما دارید اینها را هجو می‌کنید، مسخره می‌کنید و چه می‌کنید و چه

۱. سوره یس (۳٦) آیات ١٤ ـ ١٨.
۲. سوره یس (۳٦) آیه ۲۰ و ۲۱.

می‌کنید! ولی آنها مزد نمی‌خواهند. و این هم علامت است بر اینکه آنها برای خدا کار می‌کنند. هم خودشان راه یافته‌اند و هم شما را راه می‌برند.»

او شروع کرد به بیان کردن و بیان کردن، هنوز بیانش تمام نشده بود که قوم و خویش‌های خودش زدند و او را کشتند و جنازه‌اش همان‌جا افتاد؛

﴿قِيلَ ٱدۡخُلِ ٱلۡجَنَّةَ﴾؛ «به او گفته شد که: فوراً داخل در بهشت شو! (یعنی افتاد و مرد و فوراً داخل در بهشت شد.)» ﴿قَالَ يَـٰلَيۡتَ قَوۡمِي يَعۡلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلۡمُكۡرَمِينَ﴾؛[1] «(در آنجا وقتی چشمش باز شد) گفت: ای کاش که قوم من می‌دانستند که چگونه پروردگار، مرا آمرزید و از همهٔ گناهانم گذشت و چه درجات و چه مقاماتی به من داد! ای کاش آن قوم جاهل و نفهم و احمق من می‌دانستند که من الآن در چه عزّت و شوکتی بسر می‌برم!»

و این آیه از آن آیاتی است که دلالت بر برزخ می‌کند و صراحت در برزخ دارد؛ چون می‌گوید: ﴿قِيلَ ٱدۡخُلِ ٱلۡجَنَّةَ قَالَ يَـٰلَيۡتَ قَوۡمِي يَعۡلَمُونَ﴾؛ تا افتاد و مُرد، بدون معطّلی رفت در بهشت برزخی و مورد کرامت پروردگار واقع شد و چنین ندا داد. چون بعضی‌ها که برزخ را انکار می‌کنند، می‌گویند: «عالم برزخی نیست، و وقتی که انسان مرد باید همین‌طور معطّل بشود تا روز قیامت، و بین این عالم و بین آن عالم، برزخی نیست!»[2]

این داستان مؤمن آل‌یاسین است؛ مؤمن آل‌یاسین یعنی مؤمنی که نامش در میان سوره یسٓ برده شده، و از امّت حضرت عیسیٰ بود، و داستانش به این نحو بود.

رسول خدا که شنید عروة بن مسعود را کشتند، گفتند: «**این در میان امّت من، مَثلش مَثَل همان مؤمن آل‌یاسین است.**» او آمد و ایمان آورد و رفت قوم خود

---

۱. سوره یس (٣٦) آیه ٢٦ و ٢٧.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت اثبات وجود برزخ و بهشت و جهنّم برزخی، رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۱۰، ص ۸۷؛ ***مهر تابان***، ص ۳۵۷.

را دعوت کند که نپذیرفتند، و همان قوم و خویشانش زدند و او را کشتند.[۱]

اگر بخواهید عروة بن مسعود را بهتر بشناسید، او جدّ حضرت علی‌اکبر است، جدّ واقعیِ واقعی! حضرت علی‌اکبر ـ که در روز عاشورا کشته شدند ـ مادرشان لیلیٰ دخترِ مُرّة بن عروة بن مسعود ثَقفی است، یعنی لیلی دختر مرّة است و مرّة پسر عروة است؛ پس حضرت لیلیٰ نوهٔ عروة است. و زن عروة بن مسعود ثقفی، خواهر ابوسفیان است که ابوسفیان هم از بنی‌امیّه بود. پس حضرت علی‌اکبر از طرف پدر، هاشمی است؛ و از طرف مادر به دو طیف است: از مادرِ مادر، بنی‌امیّه است و از پدرِ مادر، بنی‌ثقیف است.

و لذا در زمان حیات حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام که معاویه هنوز نمرده بود، یک روز معاویه نشسته بود و به اصحاب خود گفت: «امروز می‌خواهم از شما یک سؤال کنم، جواب مرا بدهید!» گفتند: «بگو!» گفت: «امروز بهترین فرد در عالم که بتواند مسلمین را از هر جهت اداره کند، کیست؟» گفتند: «خُب معلوم است دیگر! وجود مقدّس جناب‌عالی.»

گفت: «نه!» اینجا دیگر مجلسِ خلوت و خودمانی بود، چون با ضحّاک بن قیس و بُسر بن أرطاة و همین هم‌پیاله‌ها بود، و هر کس چیزی گفت. گفت: «نه! شما سخن به راستی نگفتید.» گفتند: «خُب شما بگو!»

گفت: «امروز در روی زمین کسی از حضرت علی‌اکبر سزاوارتر نیست؛ زیرا فیه شَجاعةُ بنی‌هاشمٍ، و سَخاءُ بنی‌أُمیّةَ، و زَهوُ ثَقیف؛[۲] در او سه چیز هست که در هیچ‌کس جمع نشده: یکی شجاعت بنی‌هاشم، یکی سخاوت بنی‌امیّه، و یکی زیبایی و طراوت و بشاشت و حُسنِ صورتی که در بنی‌ثقیف است.»

البتّه اینکه خودش می‌گوید: سخاء بنی‌امیّه، دروغ گفته است! در تاریخ دارد

---

۱. ***الطبقات الکبری***، ج ۱، ص ۲۳۷؛ ***إمتاع الأسماع***، ج ١٤، ص ۲۸.
۲. ***مقاتل الطالبیین***، ص ٨٦.

که بنی‌امیّه خیلی مردمان پست و رذلی بودند، ولی خُب دیگر چه کنیم این بیچارگی و بدبختی را! هیچ‌کس از بنی‌هاشم سخی‌تر نبود! و بر این مطلب شاهد هست و در تواریخ هست. بنی‌هاشم گلیم زیر پایشان را برمی‌داشتند و می‌دادند و خود، گلیم هم نداشتند؛ امّا جناب معاویه نشسته آنجا و تمام بیت‌المال شهرهای مسلمین را جمع می‌کند، و پانصد هزار درهم پانصد هزار درهم به‌عنوان رتبه به هم‌پیاله‌های خودش می‌دهد، و این را به‌عنوان سخاء حساب می‌کند. مسئلهٔ حساب است دیگر!!

و لذا در روز عاشورا، آن لشکر خیلی اهتمام داشت که حضرت علی‌اکبر را هم بقاپد و ببرد، به‌عنوان اینکه با یزید قوم‌وخویشی داشت. چون از همان جهت که خواهر ابوسفیان، زن عروة بود، با یزید و با معاویه پسر عمّه و پسر دایی بودند.[١]

این از داستان عروة، که دیگر کارش تمام شد.

از طائف مردی بود به نام مالک بن عوف که رئیس هوازن بوده و تمام جنگ حنین زیر سر او بود[٢] و مرد خیلی عجیبی بود و از آن فتّاک‌ها و از آن مشرکین بود، عین ابوسفیان. [او هم در جریانی به دعوت پیامبر مسلمان شد.][٣]

[بعد از این جریان مردی از سر کرده‌های مشرکین به نام عمرو بن اُمیّه] در اوّل ظهر، آمد به طائف و به منزل عبد یالیل رفت و گفت: «کار دارم!»، خادم آمد و گفت: «فلان کس شما را کار دارد.» تعجّب کرد: «چطور شده او آمده اینجا؟! او که یک مرد سر کرده‌ای است و هزار نفر مثل من باید بروند پیش او! حتماً این کار، کار خیلی مهمّی است!»

آمد و با او ملاقات کرد و گفت: «قضیه چیست؟» گفت: «قضیهٔ محمّد خیلی مهم است! محمّد نگران‌کننده است! می‌دانی محمّد چه کار کرده است؟ محمّد مکّه

---

١. ***شرح الأخبار***، ج ٣، ص ١٥٢؛ ***سرّ السلسلة العلويّة***، ص ٣٠.
٢. ***المغازی***، ج ٣، ص ٨٨٦؛ ***تاريخ ابن‌خلدون***، ج ٢، ص ٤٦٢.
٣. ***الطبقات الكبرى***، ج ١، ص ٢٣٧.

را گرفته و همهٔ بت‌ها را خُرد کرده است، و تمام جزیرةالعرب در تحت تسلّط او در آمده است! ما نمی‌دانیم او چه زبانی دارد و چه نَفَسی دارد که به هر جوانی می‌رسد، مثل آهن‌ربا او را می‌گیرد؟! باید فکری بکنیم! و خاک بر سر شما که گرفته‌اید در این قلعه نشسته‌اید، این کار زن‌ها است! از قلعه بیرون بیایید و بروید با محمّد جنگ کنید، و الاّ فردا می‌آید و قلعهٔ‌تان را می‌گیرد و بر سرتان خراب می‌کند!»

عبد یالیل گفت: «حرف، همین حرف توست! درست می‌گویی، به فکر من هم چیزی غیر از فکر تو نمی‌رسد! من چه کار بکنم؟ مطلب همین است دیگر!»

گفت: «من خواستم به تو متذکّر بشوم که مطلب این است و معطّل نشوید؛ فکر کنید، تجهیز کنید، جوانان را جمع کنید، پول‌هایتان را جمع کنید، و هر کاری که می‌توانید بکنید که شرّ این مرد را از سر تمام عرب و تمام جزیرةالعرب برداریم!» این را گفت و رفت.

عبد یالیل با دو نفر دیگر و بعد با سه نفر دیگر از بزرگان درجه یک بنی‌ثقیف با همدیگر قرار گذاشتند که بروند مدینه و به‌عنوان وَفد بر پیغمبر وارد بشوند و اوضاع را تماشا کنند و یک مصالحه‌ای بنویسند تا کار به خوشی و مصالحه بگذرد؛ شرایطی آنها قرار بدهند و شرطی پیغمبر بگوید، یک قدری آنها تنازل کنند و یک قدری اینها. با بعضی از شرط‌ها حاضر به مصالحه شوند که هم از جنگ خلاص شده باشند و هم آن بت‌پرستی برایشان باقی بماند. آنها شش نفر بودند، و بالأخره تا حرکت کردند با ضمّ و ضمیمه سیزده نفر شدند، و سیزده نفر به‌عنوان وَفد به مدینه رفتند.

در راه به مغیرة بن شعبه برخورد کردند، که داستانش مفصّل است. مغیره آمد و خبر آمدن آنها را به پیامبر داد. پیامبر خیلی خوشحال شدند؛ هر وَفدی که می‌آمد پیغمبر خوشحال می‌شدند. چون مدینه یک طوری بود که نمی‌شد وَفدی بیاید و مسلمان نشود و برگردد؛ آخر می‌آمدند اصحاب را می‌دیدند، نماز را می‌دیدند، قرآن را می‌دیدند؛ وضعیّت زن‌ها را می‌دیدند، وضعیّت مردها را می‌دیدند، و با آن آداب و رسوم خودشان تطبیق می‌کردند. پیامبر خیلی خیلی خوشحال بود.

اینها آمدند، حالا کجا وارد بشوند؟ مغیره گفت: «من می‌برم به منزل خودم.» چون مغیره خودش اهل طائف و از بنی‌ثقیف بود. پیغمبر گفتند: «نه! تو مرد امینی نیستی!» حالا این داستانی دارد. خلاصه او اصرار کرد و آنها را برد در منزل خود.

اینها می‌آمدند خدمت پیغمبر و آیات قرآن و نماز پیغمبر را گوش می‌کردند. اوّلین کسی که از آنها پنهانی ایمان آورد، یک جوانی بیست‌ساله بود که بدون اینکه به آنها بگوید، به دست خود پیغمبر ایمان آورد.

آنها در مدینه ماندند و آزاد هم بودند و در مسجد می‌آمدند و می‌رفتند، و کسی هم به آنها الزام اسلام نکرده بود، چون آنها برای تماشا و مذاکره آمده بودند. بعد از مدّتی گفتند: خُب، حالا باب مذاکره را باز کنیم؛ گفتند: «اوّلاً اینکه محمّد باید اجازه بدهد که ما ربّه را داشته باشیم، (ربّه: یعنی خدا) خدای خودمان لات را داشته باشیم!» [و خیلی اصرار کردند، ولی حضرت فرمودند: «باید خراب شود!» بعد گفتند: «ما را از نماز خواندن معاف کن!» پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «در دینی که نماز نباشد، خیری نیست!» در نهایت اسلام آورده و به قبیلهٔ خود مراجعت کردند.][1]

---

۱. *المغازی*، ج ۳، ص ۹٦۲؛ *تاریخ الطّبری*، ج ۳، ص ۹۷.

مجلس چهارم

أعوذُ باللّه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللّه علىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين

و لعنةُ اللّه علىٰ أعدائهم أجمعين مِن الآنَ إلىٰ قيامِ يوم الدّين

و أيقَنتُ أنّكَ أنتَ أرحَمُ الرّاحمينَ فى مَوضعِ العفوِ و الرَّحمة، و أشَدُّ المُعاقِبينَ فى مَوضعِ النَّكالِ و النَّقِمة، و أعظَمُ المُتَجَبِّرينَ فى مَوضعِ الكِبرياءِ و العَظَمة.

«من يقين دارم که تو دارای رحمت و منّت هستی در موضع عفو و رحمت، و معاقب هستی در موضع انتقام و پاداش، و جبّار و عظیم هستی در جایی که با کبریائیّت و سلطنت و عظمت و بزرگواریِ تو برخورد و مبارزه می‌شود.»

پروردگارا، وقتی تو را به این صفات یاد کردم و حمد و ثنای تو را بر اساس این صفات جمال و جلالت ذکر کردم، حال از تو تقاضاهایی دارم:

اللّهُمَّ أذِنتَ لی فی دُعائِكَ و مَسألتِكَ؛ فَاسمَعْ یا سَمیعُ مِدحَتی، و أجِبْ یا رَحیمُ دَعوَتی، و أقِلْ یا غَفورُ عَثرَتی! فكَمْ یا إلَهی مِن كُربةٍ قد فَرَّجتَها، و هُمومٍ قد كَشفتَها، و عَثرةٍ قد أقَلتَها، و رحمةٍ قد نَشرتَها، و حلقةِ بلاءٍ قد فَكَكتَها!

«خداوندا! تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو سؤال و خواهش کنم. حال که به من اذن دادی؛ پس ای خدای شنوا، بشنو این مدحی که از تو

می‌کنم! و ای پروردگار رحیم و مهربان، اجابت کن و ردّ مکن دعایی را که می‌کنم و تو را می‌خوانم! و ای پروردگار آمرزنده، در گذر از گناه و لغزش من! گناهانی از من سر زده، و خطرات و لغزش‌هایی برای من پیدا شده، و گرفتاری‌ها و غمومی مرا احاطه کرده، و بلاهایی از هر طرف مرا در پوشش خود گرفته است که تو به رحمتِ رحیمیّت مرا شامل شدی، و از همهٔ گناهانم گذشتی، و مرا از همهٔ خطَرات و لغزش‌ها نجات دادی، و دست مرا در آن نقاط سخت و خطرناک گرفتی!»

پس برای تو یک امر بدیع و بی‌سابقه نیست؛ کارِ تو این است! و چون رویّه و روش تو این است، از تو تقاضا می‌کنم که این تقاضای مرا هم بپذیری و این مدح مرا قبول کنی و این چیزهایی را که از تو می‌خواهم به منصّهٔ اجابت برسانی!

اللَهُمّ أذِنتَ لی فی دُعائِکَ و مَسألَتِکَ؛ «تو به من اذن دادی که بیایم و از تو بخواهم!»

اگر خدا اذن نداده بود چه می‌شد؟ انسان اجازهٔ دعا نداشت؛ او بنده است و خدا مولا است، و این مولا به این بنده اجازه نمی‌دهد که: تو بیا و عرض حاجت به آستان مقدّس ما بیاور! بلکه خودت باش و خودت و انانیّت و نفس خودت! هیچ راهی به ما نداری؛ تو بندهٔ ما هستی و ما مولا، بنده را با مولا چه کار؟! خاک را با خورشید چه کار؟! «أینَ التّرابُ و رَبُّ الأربابِ؟!»[1] ما را از خاک ـ پست‌ترین چیز ـ آفریدی؛ و تو هم ربُّ الأربابی، از همهٔ ارباب‌ها بالاتر و از همهٔ پروردگارها پرورنده‌تر هستی، و ربوبیّت از همهٔ رَب‌ها شدیدتر و بیشتر و عظیم‌تر است. بنابراین اگر به ما اذن نمی‌دادی، این عین واقع بود؛ نه اینکه اذنی که ما داریم تا دعایی و مسئلتی از تو کنیم، حقّی است برای ما! نه، هیچ حقّی نیست! بلکه فقط مرحمت و لطف تو است که این اذن را به ما دادی.

و اذن تو در دو مرحله است: یکی در مرحلهٔ تکوین، و یکی هم در مرحلهٔ

---

۱. عبارتی است مشهور در لسان اهل علم. ***الله شناسی***، ج ۱، ص ۸۸: «خاک را چه مناسبت با پروردگار پرورش‌دهندگان؟!»

تشریع؛ که هر وقت دلتان می‌خواهد، بگویید: یا الله! زمان و مکانی برایش قرار ندادی، کیفیّت و وضعیّت و موقعیّت خاصّی برایش قرار ندادی.

انسان نصف‌شب خدا را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: یا الله! در روز می‌گوید: یا الله! وقت خاصّی ندارد. در حرکت می‌گوید: یا الله! در سکون می‌گوید: یا الله! در مشهد می‌گوید: یا الله! در طهران می‌گوید: یا الله! در مکّه می‌گوید: یا الله! در افغانستان می‌گوید: یا الله! در طیّاره می‌گوید: یا الله! در کشتی می‌گوید: یا الله! در هر جایی، مغرب یا مشرق می‌گوید: یا الله!

عجیب این است که خدا به ما اذن داده که هرجا بگوییم و او هم هر وقت که بگوییم، می‌شنود! این، عجب رادار و عجب تلگراف و عجب بی‌سیمی است که هر وقت و هرجا و از هر گوشه بگوییم: یا الله! او فوراً می‌شنود و بله هم می‌گوید!

و این نه فقط اختصاص به ما دارد، بلکه برای همهٔ افراد است؛ نه فقط همهٔ افراد، بلکه همهٔ حیوانات و جنّ و انس و ملک و ماهی‌های زیر دریا و پرندگان فراز آسمان. اینها همه در اصلِ وجود و سرّشان به پروردگار متّصل‌اند، و در حدود إنّیّات و ماهیّات خود، می‌خواهند و تقاضا می‌کنند؛ و او هم إفاضهٔ وجود می‌کند.

پس اذن هم در مرحلهٔ تشریع است و هم در مرحلهٔ تکوین. امّا در مرحلهٔ تشریع، به ما اجازه داده است که همیشه بگوییم: یا الله! و همیشه نماز بخوانیم، و نماز اختصاص به زمان خاصّی ندارد.

آن نماز واجبی که انسان می‌خواند، برای اقلّ مأمومین و اضعف مأمومین است. در روایت داریم که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «**این هفده رکعتی را که خدا واجب کرد به خاطر ضعفاء و اضعف مأمومین است.**»[1] چون از زن و مرد و ضعیف و قوی دیگر کسی نیست که از عهدهٔ این هفده رکعت برنیاید، و همه برمی‌آیند؛ لذا واجب شد. امّا برای کسانی که می‌توانند راه را بیشتر طی کنند، مستحبّ مؤکّد است

---

۱. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۴۵۱.

که نوافل را بجا بیاورند و باید دو برابر این مقدار نوافل بخوانند.[1] و نوافل هم خیلی مهم است؛ مکتوبه است، یعنی نوشته شده است! مثل: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾[2] و ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ... الْوَصِيَّةُ﴾[3]. اینها را می‌گویند: نوافل مکتوبه یعنی نوشته شده، باید بجا بیاوری!

روایتی داریم از حضرت صادق علیه السّلام که:

شخصی می‌گوید: یا بن رسول الله! نوافلی که باید بجا بیاورم هیچ، نوافلی هم از من فوت شده، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «**باید قضا کنی!**»

دو مرتبه گفت: زیاد است، من نمی‌توانم قضا کنم، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «**قضا کن!**»

باز گفت: چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «**باید قضا کنی!**»

گفت: حالا اگر قضا نکنم، تصدّق کنم و کفّاره بدهم؟ حضرت فرمودند: «**بده!**»[4]

و لذا مؤمنین و آن افرادی که اهل مراقبه هستند اصلاً بین نماز واجب و نافلهٔ مکتوبه تفاوت نمی‌گذارند، و همهٔ این پنجاه و یک رکعت جزء نمازهایی است که به‌طور وظیفه بجا می‌آورند.

خب خداوند این را به عنوان مستحب قرار داد، امّا چرا واجب نکرد؟ چون اگر واجب می‌کرد که نمی‌شد؛ آخر او پیغمبر رحمةٌ للعالمین است، و تکلیف او هم بر اساس حکمت است، و شریعت او هم شریعت سمحهٔ سهله، یعنی آسان است.

---

۱. *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ٦٤٩:
«عن أبی‌الحسنِ الرِّضا علیه السَّلامُ، قالَ: "... إنَّ اللهَ تَعالىٰ إنَّما فَرَضَ علَى النّاسِ فی الیوم و اللَّیلةِ سبعَ عَشرَةَ رَكعَةً، من أتىٰ بها لم یسألهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَمّا سِواها، وَ إنَّما أضافَ رسولُ اللهِ صَلَّى اللّهُ علیه و آلِه و سلّم إلیها مِثْلَیْها، لیتمَّ بِالنَّوافِلِ ما یَقَعُ فیها من النُّقصانِ."»
۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. *أنوار الملکوت*، ج ۱، ص ۲۷: «بر شما روزه داشتن واجب شد!»
۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۰.
٤. *من لا یحضره الفقیه*، ج ۱، ص ٥٦٨.

آن‌وقت اگر پنجاه و یک رکعت را بر همه واجب کند؛ آن دختری که تازه بالغ می‌شود و آن پیرمرد ضعیف و رنجور و آن مریض باید پنجاه و یک رکعت نماز بخوانند! نه اینکه غیر ممکن است، اگر غیر ممکن باشد و متعذّر باشد که به او تکلیف نمی‌شود، بلکه متعسّر و مشکل است؛ ولی این تکلیف مشکل هم برداشته شد:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَآ إِن نَّسِينَآ أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَآ إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦ﴾.[1]

این دعایی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در شب معراج کرد و پذیرفته شد و این نمازهای مستحبّی، مستحبّ شد؛ و الاّ اگر پیغمبر تقاضا نمی‌کرد، واجب می‌بود.[2و3]

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸٦. ***معاد شناسی***، ج ۳، ص ۵۹:

«ای پروردگار ما! ما را مورد مؤاخذهٔ خود قرار مده، اگر ما در امری از امور نسیان کردیم و فراموش نمودیم یا آنکه خطا و اشتباه کردیم! ای پروردگار ما! کارهای سخت و مشکل را بر عهدهٔ ما قرار نده، از آن کارهای سخت و مشکلی که بر امّت‌های پیامبرهای گذشته قرار دادی! ای پروردگار ما! بر ما تحمیل مکن کارهایی را که ما طاقت حمل آن را نداریم!»

۲. جهت اطّلاع بیشتر بر مسئلهٔ لزوم قدرت در تحقّق تکالیف إلهیّه، رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۳، ص ۵۷.

۳. ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ٤٥١:

«**ثمّ مَضیٰ حتّی إذا انتهیٰ حیث انتهیٰ، فُرِضَت علیه الصّلاةُ خمسون صلاةً.** (قال:) **فأقبل علیٰ موسی فقال: "یا محمّد، کَم فُرِض علیٰ أُمّتِك؟" قال: "خمسونَ صلاةً." قال: "اِرجِع إلیٰ ربِّك فاسألْهُ أن یُخفِّفَ عن أمّتِك!"** (قال:) **فرَجَع، ثمّ مَرَّ علیٰ موسی فقال: "کَم فُرِض علیٰ أمّتِك؟" قال: "کذا و کذا." قال: "فإنَّ أمّتَك أضعفُ الأُمَم، اِرجِع إلیٰ ربِّك فاسألْه أن یُخفِّفَ عن أمّتِك! فإنّی کنتُ فی بنی‌إسرائیل فلم‌یکونوا یُطیقون إلّا دونَ هذا."**

فلَم‌یَزَل یَرجِعُ إلیٰ ربّه عزّوجلّ حتّیٰ جَعَلَها خمسَ صلواتٍ. (قال:) **ثمّ مَرّ علیٰ موسی فقال: "کَم فُرِض علیٰ أمّتِك؟" قال: "خمسُ صلواتٍ." قال: "اِرجِع إلیٰ ربّك فاسألْه أن یُخفِّف عن أمّتِك!" قال: "قد استَحیَیتُ من ربّی ممّا أرجِعُ إلیه!"**» ⇦

کما اینکه برای اُمَم سالفه، تکالیف سخت‌تری از این تکالیفی که ما داریم، بود. مثلاً در میان قوم موسی بعد از اینکه دیگر گوساله‌پرست شدند و حضرت موسی از کوه طور آمد، خداوند برای کفّارهٔ گناه آنها و برای قبولی توبهٔ آنها نگفت که: بایستید رو به قبله و رو به بیت‌المقدس و دعا کنید تا خداوند شما را بیامرزد؛ گفت: «شمشیرها را برهنه کنید و به جان همدیگر بیفتید و خودتان را بکشید!» با این گناهی که شما انجام دادید دیگر باید خودتان را بکشید و نفْستان را نابود کنید! امر پروردگار است! و توبه در صورتی قبول می‌شود که همدیگر را بکشید. هفتاد هزار نفر در یک صحرای بی‌پایان با شمشیرها به جان همدیگر افتادند، این او را می‌کشت، او این را می‌کشت، ضجّه و ناله و گریه؛ تا اینکه توبهٔشان قبول شد و تکلیف برداشته شد.

آیهٔ قرآن در سورهٔ بقره است: ﴿فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾[1].[2]

⇦ "هنگامی که رسول خدا به معراج رفتند و معراج ایشان در جایی که باید، به انتها رسید، پنجاه نماز بر آن حضرت واجب شد. در بازگشت با حضرت موسی مواجه شدند، عرض کرد: ای محمّد، چند نماز بر امّتت واجب شد؟ فرمود: پنجاه نماز. عرض کرد: امّت تو ضعیف‌ترین امّت‌هاست، به‌سوی پروردگارت بازگرد و از او بخواه به امتت تخفیف بدهد؛ چراکه من در میان بنی‌اسرائیل بودم و آنها طاقت نمی‌آوردند مگر به کمتر از این مقدار.

پس حضرت پیوسته به‌سوی خداوند عزّوجلّ بازمی‌گشت تا اینکه خداوند تعداد نمازها را پنج نماز قرار داد. باز آن حضرت بر حضرت موسی عبور نمود، عرض کرد: چند نماز بر امّتت واجب شد؟ فرمود: پنج نماز. عرض کرد: به‌سوی پروردگارت بازگرد و از او تقاضا کن که به امّتت تخفیف بدهد. فرمود: من از پروردگارم حیا می‌کنم که دوباره به‌سوی او بازگردم." (محقّق)

۱. سوره بقره (۲) آیه ٥٤.

۲. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ٤٧؛ *المیزان*، ج ۱، ص ۱۹۰:

«قال علیّ علیه‌السّلام: "إنّ موسیٰ لمّا خرَج إلَی المیقات و رجَع إلیٰ قومه ـ و قد عَبَدوا العِجلَ ـ قال لهم موسیٰ: ﴿يَٰقَوۡمِ إِنَّكُمۡ ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ عِندَ بَارِئِكُمۡ﴾.

فقالوا له: "کیف نقتُل أنفسَنا؟!" فقال لهم موسیٰ: "اُغدُوا کلُّ واحدٍ منکم إلیٰ بیت المَقدِس و معه ⇦

امّا برای ما چنین کاری نکرده و هم‌چنین تکلیفی هم نکرده است که اگر شما فلان گناه را کردید حتماً بایستی خودتان را بکشید! اینها همه به برکات نفس نفیس رسول خدا است که بر امّت تخفیف کرده است.

در سفر حجّةالوداع که رسول خدا برای حج آمد، هر کس هر مسئله‌ای از پیغمبر سؤال می‌کرد: اینجا اشتباه کردم، آنجا اشتباه کردم، اینجا چه‌کار کردم؛ حضرت می‌فرمود: «**إمضِ و لا حَرَج**؛[1] حرجی نیست!»

الآن فقها خیلی اشتباهات مهمی می‌کنند و خیلی دستورات اشتباهی می‌دهند! مثلاً این وقوف در عرفاتی که می‌گویند: حتماً بایستی به این کیفیّت باشد! اوّل که این‌طور نبود، اوّل واجب بود که از ظهر بمانند تا به غروب. بعد بعضی‌ها ظهر نرسیدند، و یک ساعت به غروب ـ مسمّای وقوف ـ رسیدند؛ حضرت فرمودند: «**و لاحَرَج!**» بعضی از ظهر تا غروب نرسیدند و شب آمدند و فقط مشعر را درک کردند، از رسول الله سؤال کردند؛ فرمودند: «**لاحَرَج!**»

اینها همه لاحرج‌هایی است که رسول خدا فرموده است. و الاّ اگر تکلیف بود، کسی که از اوّل ظهر به عرفات نمی‌رسید و حتّی پنج دقیقه دیرتر می‌رسید، حجّش باطل بود و باید دو مرتبه به حج می‌آمد؛ یا اینکه اگر اضطراری یا اختیاری، مسمّای وقوف را در روز درک نمی‌کرد و شب به مشعر می‌رسید و آن را درک

⇐ **سکّینٌ أو حدیدةٌ أو سیفٌ! فإذا صَعَدتُ أنا مِنبرَ بنی‌إسرائیل، فکونوا أنتم مُلتثمین لایعرِفُ أحدٌ صاحبَه؛ فاقتُلوا بعضُکم بعضًا!"**

فاجتمعوا سبعین‌ألف رجل ممّن کان عَبَدوا العجلَ إلیٰ بیت المَقدِس، فلمّا صلّیٰ بهم موسی و صعَد المنبرَ، أقبل بعضُهم یقتُل بعضًا، حتّیٰ نزل جبرائیل فقال: "قُلْ لهم یا موسی: إرفَعوا القتلَ! فقد تاب اللهُ لکم." فقُتِل منهم عشَرةُ آلافٍ و أنزَلَ اللهُ: ﴿ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ عِندَ بَارِئِكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾."»

۱. جهت اطّلاع بیشتر از مفادّ حدیث «**لاحَرج**» رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ٦، ص ۲۲۱.

می‌کرد، باید می‌گفتیم: باطل است! و إلیٰ ماشاءالله مسائلی در باب صلات و زکات و حجّ و صوم و اینها داریم که مدام می‌فرمودند: عیب ندارد! عیب ندارد! عیب ندارد! اگر خدا می‌گفت: «همه عیب دارد!» چه کسی می‌توانست حرکت کند؟

پس رسول خدا ما را از یک راه روشن و مستقیم حرکت می‌دهد و خودش مدام آشغال‌ها را جمع می‌کند، خار و خاشاک‌ها را جمع می‌کند، و مدام راه را نشان می‌دهد و مدام خودش عرق می‌ریزد، و در شب معراج و در نیمه‌های شب دعا می‌کند و نمازهای طولانی می‌خواند و مرارت‌ها می‌کشد؛ برای اینکه راه را برای ما روشن کند. یک دین سهلِ سمحه به دست ما داده و ما قدرش را نمی‌دانیم، آن‌وقت منّت گردن او می‌گذاریم که ما مسلمانیم و ما شیعه هستیم و چنین و چنان! و چه نعمت بزرگی است همین آسان بودن!

نماز در اوّل وقت واجب است؛ «**أوّلُ الوقت رضوانُ اللهِ، و آخِرُ الوقت غفرانُ اللهِ!**»[۱و۲] کسی که نمازش را دیر بخواند و آخر وقت بخواند، کأنّه گناهی انجام داده و باید نماز را به‌عنوان غفران و گذشتی که پروردگار از او می‌کند، بجا بیاورد؛ نماز آخر وقت و نمازی که از وقت بگذرد، رضوان نیست. ولی او نیامد این را واجب کند؛ گفت: حالا اگر باز هم نتوانستی، آخر وقت بخوان! یک بهره‌ای ببر دیگر! سفره افتاده و صاحب منزل هم تمام افراد را دعوت کرده است، و باید اینها از اوّل سفره بیایند و از همهٔ غذاها بخورند و سیر بشوند و اشباع بشوند. حالا یکی تنبلی می‌کند و دیر

---

۱. ***فقه الرّضا*** علیه السّلام، ص ۷۱؛ ***بحار الأنوار***، ج ۷۹، ص ۳٤۹:

«قال علیه‌السّلام: "**إعلَم أنّ لکُلّ صلاةٍ وقتَینِ: أوّلٌ و آخِرٌ؛ فأوّلُ الوقتِ رضوانُ اللهِ و آخِرُه عفوُ اللهِ. و نَروی أنّ لکُلّ صلاةٍ ثلاثةَ أوقاتٍ: أوّلٌ و أوسطُ و آخِرٌ؛ فأوّلُ الوقتِ رضوانُ اللهِ و أوسطُه عفوُ اللهِ و آخِرُه غفرانُ اللهِ، و أوّلُ الوقت أفضلُه. و لیس لأحدٍ أن‌یتَّخذ آخِرَ الوقت وقتًا، و إنّما جُعِلَ آخِرُ الوقت للمریضِ و المُعتَلِّ و المسافر.**"»

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اهمّیت نماز اوّل وقت رجوع شود به ***اسرار ملکوت***، ج ۲، ص ٤٦۱.

می‌آید و آخر سر مثلاً به ته‌دیگش یا به نان و پنیر و یا به نان و سرکه‌اش می‌رسد؛ او می‌گوید: باز هم بیا و بخور! حالا که سفره افتاده است، تو هم ناامید برنگرد.

افرادی که در نماز کوتاهی می‌کنند و در اوّل وقت نمی‌خوانند و به بعد می‌اندازند، اینها همین است! اینها از آن مطالب درجه اوّل بهره نمی‌برند؛ این حکم غفران بر آنها دارد. حالا که تو می‌گویی من مسلمانم، باید از این سفره بخوری! هر کسی که اسلام می‌آورد و نماز می‌خواند، پیغمبر که او را با کشتن و... تنبیه نمی‌کرد! بعضی‌ها کارهایی زشت می‌کردند و اصحاب می‌گفتند: «اجازه بده او را بکشیم!» حضرت می‌فرمودند: «**من مأمور نیستم؛ او نماز می‌خواند!**»

در مدینه سه نفر بودند که اینها جزء مُخَنَّثین معروف بودند. یکی از اینها در چادر و در نزدیکی پیغمبر مطالبی را از یک زن به مردی گفت که: شما وقتی طائف را گرفتید، حتماً بروید سراغ آن دختر و او را بگیرید! او قد و بالایش چنین است، مویش چنان است! و تمام جزئیّات بدنش را شرح داد. حضرت اوقاتشان خیلی تلخ شد و گفتند: «**عجیب! عجیب! این خبیث عجب حرف‌های بدی می‌زند!**» و او را از مدینه بیرون کردند و گفتند: «**برود بین مکّه و مدینه در یک جایی زندگی کند!**» و چون او غلام و برده بود، و مردیّ نداشت؛ فلذا حضرت فرمود: «**اصلاً او خطر است! اگر او در بین زنان عبدالمطّلب بیاید خطر است! این مرد خبیث است!**»

هرچه اصحاب گفتند: آقا اجازه بدهید اصلاً او را بکشیم! فرمودند: «**من مأمور نیستم او را بکشم.**»[۱]

پیغمبر این‌طور بودند که در مجازات به حداقل اکتفا می‌کردند. حالا که این مرد این‌طور است، برود در یک ناحیهٔ دوری زندگی کند که جامعه از وجود او خراب و کثیف نشود، و زن‌ها و مردها مبتلا به افکار باطل او نشوند؛ و در عین حال چون نماز هم می‌خواند، محترم است و ما هم اجازهٔ کشتن او را نداریم. این

۱. *الکافی*، ج ۵، ص ۵۲۳.

می‌شود یک شریعت سمحهٔ سهله.

این خیلی نعمت بزرگی است که خدا به انسان اجازه داده که همیشه با او صحبت کند! امّا اگر بنا بود که نماز ما هم یک وقت خاصّی داشته باشد، باید مثلاً مانند نصاریٰ در روزهای یک‌شنبه، آن هم فقط در کلیسا نماز می‌خواندیم. نصاریٰ نمی‌توانند در خارج از کلیسا نماز بخوانند و نمازشان باطل است؛ روز شنبه هم نمازشان باطل است؛ اصلاً عبادت ندارند! عبادتشان فقط روز یک‌شنبه و آن هم در خصوص کلیسا و آن هم همان عبادتی که رو به مشرق می‌ایستند و جملاتی می‌گویند به نام خدایان سه‌گانه: أب و ابن و روح‌القدُس.

علاّمه طباطبائی فرمودند:

> من به هانری کُربن فرانسوی گفتم: آخر این نصاریٰ که عبادت را در کلیسا و در وقت خاص مقیّد کرده‌اند، این بستن راه بشر به سوی پروردگار است. هر بنده‌ای در هر وقت می‌خواهد با خدا خلوت کند، مناجات کند، نماز بخواند و دعا کند؛ حال بگوییم که: صبر کن روز یک‌شنبه بیاید، بعد برو در کلیسا دعا کن! او الآن می‌خواهد با خدا خلوت کند. این نقص در دین شما نیست؟!
>
> گفت: «چرا! نقص است، و من به نقص معترفم.»
>
> گفتم: در اسلام خداوند اسماء حسنایی دارد: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَا﴾؛[1] گرفتاری داری، بگو: «ای خدای رحمان!» دشمن آمده بالای سرت و می‌خواهد تو را بکشد، بگو: «ای خدای منتقم، بیا و شرّ دشمن را از سر من بردار!» عاجزی، بگو: «ای خدای قادر، به من قدرت بده!» جاهلی، بگو: «ای خدای علیم!» اینها همه اسماء خدا است دیگر!

ما با این أسماءِ خدا، در هر گرفتاری خدا را می‌خوانیم؛ امّا نصاریٰ أسماء ندارند، فقط أب و ابن و روح‌القدس، سه‌تا خدا دارند، پدر و پسر و جبرائیل، همین! دیگر نه علیم دارند، نه حکیم دارند، نه رحمان دارند، نه

۱. سوره أعراف (۷) آیه ۱۸۰.

رحیم دارند و نه سوای آن. حالا باز هم یهودی‌ها یک رحمان و رحیمی دارند که شما در بعضی از دعاهایشان هم خوانده‌اید،[1] ولی نصاریٰ هیچی! حالا اگر کسی بخواهد به خدا بگوید: بیا به من آب بده! چه بگوید؟ خدای آب‌دهنده نیست، خدای شنوا نیست، خدای علیم نیست! هیچ!

ایشان هم گفت: «من معترفم که شریعت نصاریٰ این نقص را دارد.»

گفتم: خب خودت اگر بخواهی دعا کنی، چه می‌کنی؟

گفت: «من هر وقت که بخواهم در دلم با خدا مناجات کنم، *صحیفهٔ سجادّیه* می‌خوانم و گریه می‌کنم.»[2]

یعنی او اعتراف دارد بر اینکه این شریعت ناقص است و برای اتّصال به پروردگار باید بیایند در دامان شریعت اسلام.

در شریعت اسلام عبادت در مسجد و کعبه و... از نقطهٔ نظر احترام مکان و تطهیر، ثواب بیشتری دارد؛ امّا نه اینکه انحصار داشته باشد و انسان اگر در خانه‌اش عبادت کند، باطل باشد. این نیست! انسان در خانه‌اش عبادت می‌کند و هر وقت هم بخواهد عبادت می‌کند.

پس: «**اللَهُمَّ أذنتَ لى فى دعائك**؛ به من اجازه دادی برای دعا کردن.» پس چه خدای مهربانی است که به انسان اجازه داده است.

حالا از این پنجاه و یک رکعت بگذریم، کسی می‌خواهد بیشتر بخواند، بخواند؛ صد رکعت بخواند، دویست رکعت بخواند، هزار رکعت بخواند. اصلاً شما از اوّل طلوع آفتاب ـ البتّه غیر از آن چند ساعتی که نماز خواندن کراهت دارد، و آن هم حرام نیست؛ موقع طلوع آفتاب، نزدیک غروب آفتاب، بعد از عصر و در وقت ضُحیٰ که آفتاب در بالای آسمان می‌آید، در این چند وقت خاص، نماز خواندن

---

۱. ***تورات***، سِفر خروج، ۳٤: ٦؛ سِفر تثنیه، ٤: ۳۱.

۲. ***مهر تابان***، ص ۷۷.

کراهت دارد[۱] ـ در تمام شبانه‌روز مدام بایستید دو رکعت نماز بخوانید و تمام که شد دو رکعت دیگر؛ نه نماز حاجت، نه نماز توبه، نه نماز زیارت، بلکه همین‌طوری نماز بخوانید، این خیلی کار خوبی است. و این نماز هم مستحبّ است، چون عبادت است و عبادت هم بدون استحباب نمی‌شود.

الصّلاةُ خَیرُ مَوضوعٍ، فمن شاءَ استقلَّ ومن شاءَ استکثَر؛[۲] «بهترین چیزی که در اسلام قرار داده شده است، نماز است؛ هر کسی می‌خواهد کمتر و هر کسی می‌خواهد بیشتر بخواند.»

یعنی ای بنده‌ای که پنجاه و یک رکعت نمازت را خواندی، باز هم دلت می‌خواهد نماز بخوانی؟! خُب بیا بخوان! هرچه بیشتر می‌خواهی نماز بخوانی، بخوان؛ راه بسته نیست! آن افرادی که من بر آنها واجب کردم که هفده رکعت نماز بخوانند، أضعف مأمومین‌اند.

مستحب است وقتی امام نماز می‌خواند، ملاحظهٔ مأمومین را بکند. اگر مأمومین افراد جوان و رشید و باطاقت هستند، سوره‌های بلند بخواند؛ اگر نه، در آنها ضعیف هست، کمتر، کمتر، کمتر کند؛ اگر یک پیرزنی هست که اصلاً نمی‌تواند رکوع کند، امام هم باید به ذکر واحد رکوع و یا به یک ذکر کوتاه سجده اکتفا کند، و سوره‌های بلند نخواند و دو آیه بخواند یا سوره‌های کوچک بخواند.[۳]

پیغمبر هر کسی را برای نماز و تعلیم قرآن به جاهایی که مسلمان شده بودند می‌فرستاد، دستور می‌دادند که: «**در نماز مراعات اقلّ مأمومین را بکنید!**» خود

---

۱. *تذکرة الفقهاء*، ج ۲، ص ۳۳۳:
«مسألة ٤٥: الأوقات المکروهة لابتداء النّوافل فیها خمسة:
أ. عند طلوع الشّمس إلَی ارتفاعها، ب. عند غروبها، ج. عند قیامها وسط النّهار إلیٰ أن‌تزول، إلّا یوم الجمعة، د. بعد صلاة الصّبح إلیٰ طلوع الشمس، هـ. بعد العصر حتّی تَغرُبَ الشّمس.»
۲. *مکارم الأخلاق*، ص ٤٧٢؛ *بحار الأنوار*، ج ۷۹، ص ۳۰۸.
۳. *وسائل الشیعة*، ج ۸، ص ٤۱۹، باب ٦۹.

رسول الله هم همین‌طور بودند.[1] نمازهایشان همیشه کوتاه نبود، در بعضی اوقات چون مأمومین افرادی قوی و با نشاط بودند و با سوره‌های طویل هم با پیغمبر می‌آمدند، نمازهای طویل می‌خواندند؛ ولی اگر یک نفر ضعیف در آنها بود، دیگر ملاحظهٔ آن افراد را نمی‌کردند، بلکه ملاحظهٔ أضعف را می‌کردند.

حالا که مطلب از این قرار است، این هفده رکعت را هم ـ عیناً مانند نماز جماعت ـ که خداوند واجب کرده، ملاحظهٔ اضعف ناس را کرده است؛ و امّا بقیّهٔ ناس همیشه می‌توانند نماز بخوانند، و بهترین چیز هم نماز است دیگر!

از عارفی پرسیدند: تو چه‌کار می‌کنی؟ گفت:

> هر وقت که بخواهم من با خدا صحبت کنم، نماز می‌خوانم؛ و هر وقت که دلم بخواهد او با من صحبت کند، قرآن می‌خوانم.

و خیلی هم لطیف گفته است! چون نمازی که انسان می‌خواند، انسان با خدا صحبت می‌کند: خدایا! شکلت چنین است، قدّت این‌طور است، قامتت این‌طور است، تبسّمت این‌طور است! مگر این حمدهایی که ما برای خدا می‌کنیم، غیر از این تعریفات است؟! منتها به نحو أعلیٰ و أتمّ؛ ﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ * ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾،[2] ... .

---

۱. ***همان***، ص ۴۲۰:

«عن أبی‌عبداللَه علیه‌السّلام قال: **"و کان مُعاذٌ یَؤُمّ فی مسجدٍ علیٰ عَهد رسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم، و یُطیلُ القراءةَ؛ و إنّهُ مَرَّ به رجلٌ فافتَتَحَ سورةً طویلةً فقَرَأ الرّجلُ لنفسِه و صَلّیٰ، ثمّ رَکِبَ راحِلتَه فبلَغَ ذلك رسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، فبعَثَ إلیٰ مُعاذٍ فقال:**

یا مُعاذُ، إیّاكَ أن تکونَ فَتّانًا؛ علیك بـ ﴿وَٱلشَّمْسِ وَضُحَىٰهَا﴾ و ذَواتِها!"

و قال: **"و إنّ النبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم کانَ ذاتَ یَومٍ یَؤُمُّ أصحابَه فیَسمَعُ بُکاءَ الصَّبیِّ، فیُخفِّفُ الصّلاة."**»

۲. سوره فاتحه (۱) آیه ۲ و ۳.

و وقتی که انسان بخواهد خدا با او صحبت کند، کلام خدا که در جان و روح انسان می‌نشیند، همان قرآن است.

إنّ صَلاتَنا ذِكرٌ و دعاءٌ و قُرآن؛[1] «ترکیب نماز از ذکر و دعا و قرآن است.»

می‌گویند که: اگر انسان فلان ذکر را در نماز بگوید، صورت نمازی از بین می‌رود؛ مثلاً اگر بعد از اینکه انسان حمد و سوره را خواند، دلش بخواهد صد تا **لاإله‌إلّااللّه** بگوید و بعد به رکوع برود، یا در رکوع که رفت هزاربار استغفار بکند و سر بردارد، می‌گویند: صورت نماز از بین می‌رود، صورت نماز باید محفوظ باشد!

صورت نماز کجاست؟! چه کسی صورت نماز را معیّن کرده است؟! در کدام آیه و روایتی برای نماز صورتی معیّن شده است، تا اینکه ما اعمالمان را طبق آن صورت، کم‌وبیش کنیم؟! صورت نماز همین است که انسان رو به خدا بایستد، و روایت است:

إنّ صلاتَنا ذكرٌ و دعاءٌ و قرآن؛ «صلات ما از ذکر و دعا و قرآن ترکیب شده است.»

شما هر جای نماز که بخواهید قرآن بخوانید و ذکر بگویید و دعا کنید، جزء نماز است؛ بنابراین حمد و سوره را که خواندید، صد تا **لا إله إلّا اللّه** بگویید و بعد به رکوع بروید! وقتی به رکوع رفتید، هزار تا استغفار یا هزار تا **سبحانَ اللّه** بگویید و سر بردارید! وقتی سر برداشتید صد تا **لا إله إلّا اللّه** بگویید و بعد به سجده بروید! به سجده که رفتید هزار بار **سبحانَ ربّی الأعلیٰ و بحمده** بگویید و سر بردارید! این نماز است!

معنای نماز این نیست که از اوّل تا آخرش پنج دقیقه طول بکشد؛ یک نماز دو ساعت طول می‌کشد، یکی سه ساعت طول می‌کشد، یکی چهار ساعت طول

---

۱. ***عوالی اللئالی***، ج ۳، ص ۸۵: «قال رسول‌اللّه: "**إنّما [الصّلاة] هی التّکبیرُ و التّسبیحُ و قراءةُ القرآن.**"»

می‌کشد. مثلاً نمازهایی که اصحاب می‌خواندند با سوره‌های طویل، سورهٔ مریم، سورهٔ کهف، سورهٔ بقره و... و یا همین نمازهایی که در شب‌های ماه رمضان وارد است که انسان در نماز یک ختم قرآن بکند،[1] معنایش این نیست که انسان مدام قرآن را خارج از نماز بخواند؛ انسان باید قرآن را در نماز بخواند.

اصلاً اصل وضع قرائت قرآن، در نماز است. مسلمان‌های زمان پیغمبر وقتی می‌گفتند: «برو قرآن بخوان؛ **اِقرَإ القرآن**» یعنی برو نماز بخوان.[2] قرآن خواندن یعنی نماز خواندن.

آن‌وقت در هر رکعت از نمازی که انسان می‌خواند، اوّل یک تعریفی از پروردگار می‌کند و سلام و علیکی می‌کند که آن سلام و علیک، سوره حمد است و بعد شروع می‌کند به قرآن خواندن. بعد از اینکه به سجده افتاد و دعا کرد و بعد سر از سجده برداشت دو مرتبه در خلال نماز، یک سلام و علیکی می‌کند و یک تحمید ـ بهترین تحمید سوره حمد است، که دو مرتبه هم بر پیغمبر نازل شده است[3] و لذا او را مثانی می‌گویند، و سبع‌المثانی[4] روی همین اعتبار است ـ و بعد از اینکه حمد را خواند ـ که در هر نمازی باید حمد باشد؛ **لا صلاةَ إلّا بفاتحةِ الکتاب**[5] ـ دیگر بروید سوی قرآن، هرچه دلتان می‌خواهد قرآن بخوانید، یک جزء، دو جزء، هر چه دلتان می‌خواهد؛ این شد خواندن قرآن در حال نماز. در آیهٔ مبارکه می‌فرماید:

---

۱. ***المغنی***، ج ۱، ص ۸۰۲:
«قال الفضل بن زیاد: سألت أباعبدالله علیه‌السّلام فقلت: أختِم القرآن أجعَله فی الوتر أو فی التراویح؟ قال: "**اِجعَله فی التراویح**... ."»
۲. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***انوار الملکوت***، ج ۲، ص ۱۸۰.
۳. ***الکشّاف***، ج ۱، ص ۱؛ ***تفسیر بیان السعادة***، ج ۱، ص ۲۳.
٤. ***عیون أخبار الرضا*** علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۰۱؛ ***تهذیب الأحکام***، ج ۲، ص ۲۸۹.
۵. ***عوالی اللئالی***، ج ۱، ص ۱۹٦.

﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيۡلِ وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا﴾،[1] نماز را از اوّل ظهر بجا بیاور تا نیمه‌های شب که شب تاریک می‌شود؛ کنایه است از نماز در زوال ظهر و عصر و مغرب و عشاء. ﴿وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ یعنی نماز صبح را هم بجا بیاورید. اصلاً اسم نماز صبح در قرآن به‌عنوان ﴿قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ است، یعنی قرآنی که در موقع فجر خوانده می‌شود. و این **قرآنُ الفجر کان مشهودًا** لملائکهٔ شب و روز، هم ملائکهٔ شب که می‌خواهند بروند بالا و هم ملائکهٔ روز که می‌خواهند بیایند پایین، هر دو دسته ملائکه در اوّل اذان صبح این قرآن فجر مؤمن را مصاحبت می‌کنند.[2] پس در قرآن، ﴿قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ به نماز گفته شده است.

و ببینید ما چقدر دور افتادیم، چقدر! نمازهای ما منحصر شده است به ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، و قرآن متروک شده است؛ درحالتی‌که باید در نماز قرآن خواند و سوره‌های مختلف خواند، قرآن باید در نماز خوانده بشود. حضرت رضا علیه السّلام می‌فرماید:

أُمِرَ النّاسُ بِالقِراءَةِ فی الصَّلاةِ لِئَلّایکونَ القُرآنُ مَهجورا؛[3] «مردم مأمور شدند که قرآن را در نماز بخوانند تا کتاب خدا مهجور نشود.»

یعنی دائماً هر کس در ذهنش تمام قرآن را داشته باشد. الآن اگر از میان ما قرآن‌های روی زمین را برچینند، ما چقدر قرآن داریم؟ هیچ! قرآنمان فقط سورهٔ

---

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۸.

۲. ***الکافی***، ج ۳، ص ۲۸۲:

«عن إسحاقَ بنِ عَمّارٍ قالَ: قُلتُ لأبی‌عَبدِاللّه علیه‌السّلام: أخبِرنی بأفضَلِ المواقیتِ فی صلاةِ الفجرِ. فقال: **"مع طلوعِ الفَجرِ! إنَّ اللهَ عزّوجلّ یَقولُ:** ﴿وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِۖ إِنَّ قُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ كَانَ مَشۡهُودٗا﴾؛ **یَعنی صلاةَ الفجرِ تَشهَدُهُ مَلائِکَةُ اللَّیلِ و مَلائِکَةُ النَّهارِ؛ فَإذا صَلَّی العَبدُ الصُّبحَ مع طُلوعِ الفَجرِ أُثبِتَت له مَرَّتَینِ، أثبَتَها ملائِکة اللَّیلِ و ملائِکة النَّهار."**»

۳. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۱، ص ۳۱۰.

حمد و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ و خیلی هم بیاییم بالا ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ﴾ و اینها است، و بیش از این نیست. مراد از «ما قرآن داریم»، قرآن چاپی نیست، قرآن سینه‌ای است:

﴿بَلۡ هُوَ ءَايَٰتُۢ بَيِّنَٰتٞ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ﴾؛[1] «قرآن آیات بیّنات است در سینه‌های آن کسانی که صاحب علم‌اند.»

هر کس به هر مقداری از قرآن در سینه داشته باشد، آن مقدار قرآن دارد، و الاّ ندارد. در زمان پیغمبر وقتی می‌گفتند فلان کس سورهٔ بقره را از قرآن دارد، یعنی سورهٔ بقره را می‌تواند بخواند؛ فلان کس دو جزء از قرآن را دارد، فلان کس سورهٔ مریم را دارد، فلان کس سورهٔ یسّ را دارد، فلان کس همهٔ قرآن را دارد! که اینها در خود زمان رسول خدا چند نفر بیشتر نبودند، فقط امیرالمؤمنین[2] و ابن‌مسعود واُبیّ بن کعب بودند،[3] و همین؛ در درجهٔ اوّل همین‌ها بودند و دیگر کسی تمام قرآن را نداشت.

عُمَر بعد از اینکه خلیفه شد، باید در نمازها قرآن می‌خواند؛ او ده سال طول کشید تا سوره بقره را حفظ کند![4] و حساب کرده‌اند که اگر همهٔ قرآن را می‌خواست

---

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٩.

۲. ***کتاب سلیم بن قیس الهلالی***، ج ۲، ص ۸۰۲:

«قالَ أبانٌ عَن سُلَيمٍ، قالَ: جَلَستُ إلىٰ عَلِيٍّ عليه‌السّلام بِالكوفَةِ فى المَسجِدِ و النّاسُ حَولَهُ، فَقالَ عليه‌السّلام: **"سَلونى قَبلَ أن تَفقِدونى! سَلونى عَن كِتابِ اللهِ! فَوَاللهِ ما نَزَلَت آيَةٌ مِن كِتابِ اللهِ إلَّا و قَد أقرَأنيها رَسولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم و عَلَّمَنى تَأويلَها!"**

فَقالَ ابنُ‌الكَوّاءِ: فَما كانَ يَنزِلُ عَلَيهِ و أنتَ غائِبٌ؟

فَقالَ عليه‌السّلام: **"بَلىٰ، يَحفَظُ عَلَيَّ مَا غِبتُ عَنهُ، فَإذا قَدِمتُ عَلَيهِ قالَ صلّى الله عليه و آله و سلّم لى: [يا عَلِيُّ] أنزَلَ اللهُ بَعدَكَ كَذا و كَذا فَيُقرِئُنيهِ، و تَأويلُهُ كَذا و كَذا فَيُعَلِّمُنيه."**»

۳. ***السنن الکبری***، ج ۵، ص ۹؛ ***تفسیر الصافی***، ج ۱، ص ٥٤؛ ***تفسیر المیزان***، ج ۱۲، ص ۱۲۰.

٤. ***تاریخ الإسلام***، ج ۳، ص ۲٦۷:

«قال ابن‌عمر: تعلّم عمر البقرة فى اثنتى‌عشرة سنة، فلمّا تعلّمها نحر جزورًا.»

حفظ کند صد و پنجاه سال طول می‌کشید، چون ده سال طول کشید تا سورهٔ بقره را حفظ کند.

خب بیاییم سر مطلب، اینکه بایستی انسان قرآن را در نماز بخواند و سوره‌های مختلف بخواند و از هر جای قرآن هم که می‌خواهد بخواند و اگر هم احیاناً حفظ نیست از روی قرآن بخواند. قرآن خواندن انسان در نماز از روی مصحف اشکال ندارد و نماز هم صحیح است؛ خواه در نماز واجب باشد و خواه در نمازهای نافله. و آن بهتر است از اینکه انسان فقط به ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ اکتفا کند؛ اکتفا کردن به ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ ترک قرآن است! انسان قرآن را اصلاً انداخته دور و ترک کرده است!

در روایت داریم ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ در شبانه روز من‌حیث‌المجموع ترک نشود،[1] یک بار، دو بار انسان در نمازهای مستحب یا واجب بخواند، امّا اگر فضیلت ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ﴾ به جایی بکشد که موجب هجران قرآن شود، این اشکال دارد. اشکال خیلی مهمی است و اینجا خیلی بحث‌هایی است که إن‌شاءالله به خواست خدا در همین مجلّدات *نور ملکوت قرآن*، ما کم و بیش البتّه به مقداری که قدری راه‌گشا باشد ذکر کردیم.[2]

قرآن خواندن، کلام خداست دیگر! شما می‌روید پیش محبوبه، یک وقت شما دوست دارید با او صحبت کنید؛ یک وقت صحبتت را کردی، بعد حالا دوست داری او با شما صحبت کند! هر وقت انسان می‌خواهد با محبوب علی‌الاطلاق

---

۱. ***الکافی***، ج ۲، ص ۶۲۲:

«عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام قالَ: **"من مَضیٰ به یومٌ واحِدٌ فَصَلّیٰ فیهِ بِخَمسِ صَلَواتٍ و لَمْ یَقرَأ فیها بِـ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، قیلَ له: یا عَبدَ اللهِ لَستَ مِنَ المُصَلّین."**»

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به ***نور ملکوت قرآن***، ج ۳، ص ۲۴۵ـ۳۳۱.

صحبت کند، نماز بخواند؛ و هر وقتی می‌خواهد محبوب علی‌الاطلاق با انسان صحبت کند، قرآن بخواند. تحقیقاً مطلب همین‌طور است!

عشـق حقیقـی اسـت مجـازی مگیـر — ایـن دم شـیر اسـت بـه بـازی نگیـر

«**اَللَهُمَّ أذِنتَ لی فی دُعائِكَ و مَسألَتِك**» إذن تشریعی که معلوم شد. إذن تکوینی هم یعنی اصلاً خداوند وجود ما را محتاج قرار داده است، محتاج در اصل وجود، در سلول‌های وجود، در شراشر وجود، در بدن، در نفس، در روح؛ ذات ما نیاز است و احتیاج!

این هوایی که الآن شما دارید تنفّس می‌کنید، قدری جلویش را ببندند، چه می‌شود؟! خدا رحمت کند حاج هادی ما را، حاج هادی ابهری ـ ماه رمضان است، یادی از او کنیم ـ می‌گفت: «من جلوی یکی از ماشین‌های باری، پهلوی شوفر نشسته بودم و می‌خواستم بروم ابهر، و یکی از این ژاندارم‌ها هم پهلوی من همان جلو نشسته بود. نزدیک کرج، این ماشین چپ شد و افتادیم و دیگر ما داشتیم آن زیر خفه می‌شدیم، یعنی له شدیم و راه تنفّس بسته شده و کار تمام شده بود.» می‌گفت: «من در آن‌وقت فهمیدم که این نسیم معنایش چیست و چه نعمتی است! اگر چند لحظه نسیم به ما نرسیده بود و ما را بیرون نکشیده بودند، ما از نفس نکشیدن مرده بودیم، من می‌فهمم که معنی نسیم چیست و چه قِسم حیات‌بخش است!» می‌گفت: «آن ژاندارم هم که پهلوی من نشسته بود، آن هم مدام می‌گفت: ای مردم، من ژاندارمم! و خودش را معرّفی می‌کرد. من به او گفتم: اینجا ژاندارمی به دردت نمی‌خورد!» بله، می‌گفت: «ما در آن تصادف ماشین فهمیدیم این معنی نسیم چیست.»

من یک مرتبه به یکی از اطبّاء گفتم: آقا شما نعمت ادرار کردن را می‌دانید؟ او خندید و گفت: آقا چه گفتید؟ گفتم: این ادراری که می‌آید، یک مسئله‌ای است که ما اصلاً به هیچ حسابی آن را نعمت نمی‌دانیم! وقتی می‌گوییم آقا برو ادرار کن!

می‌گوید: خب باشد! ولی اصلاً ما برای خودمان و یا برای فامیل، ادرار کردن را نعمت نمی‌دانیم! اصلاً اگر به ما بگویند که شما بنشین و تمام نعمت‌های خدا را بشمار! اگر ده سال هم بشمارید، آیا ادرار کردن را نعمت می‌دانید؟ بله؟! امّا اگر راه این بول بسته شد و غدد پروستات ورم کرد و ادرار بیرون نیامد، این کلیه همین‌طور آب را می‌دهد و در مثانه جمع می‌شود و فشار می‌آورد و همین‌طور فشار می‌آورد تا یک‌دفعه درد می‌گیرد! این بیچاره مریض چه کار می‌تواند بکند؟! او چون خودش دکتر بود می‌فهمید! گفتم: ببینید چه دردی عارض می‌شود! افرادی که به این مبتلا شوند، در اطاق از این طرف به آن طرف، مثل گنجشک خودشان را به دیوار می‌زنند، سرشان را به دیوار می‌زنند، آجر را برمی‌دارند و از شدّت درد بر شکمشان می‌کوبند، از شدّت درد! ادرار کردن را چه کسی نعمت می‌داند؟ کسی که به آن درد مبتلا شود. اصلاً ما به این درد مبتلا نشدیم تا ادرار را جزءِ نعمت‌ها بدانیم!

ادرار می‌دانید چیست؟ ادرار یعنی خارج شدن مواد کثیف و زائد و سمومات از بدن. حالا از این مسئلهٔ حصر ادرار و اینها بگذریم، اگر این سمومات در بدن می‌ماند، تمام بدن را سمّ می‌گرفت؛ ادرار سمّ است دیگر. خداوند مواد مفید غذایی را که انسان خورده است می‌گیرد و بعداً مواد کثیف و مضر و سمومات را خارج می‌کند. و اگر ادرار خارج نمی‌شد و این سمومات در بدن می‌ماند، چطور می‌شد؟ و اگر غائطی که انسان می‌کند، خارج نمی‌شد، چطور می‌شد؟ آن کسانی که به سرطان روده مبتلا هستند و غائط خارج نمی‌شود، آنها در هر لحظه آرزوی مرگ می‌کنند! چون این مانده و خارج نمی‌شود! این سمومات خارج نمی‌شود، یا ادرار خارج نمی‌شود، یا آن خارج نمی‌شود!

می‌دانید معنای این چیست؟ معنایش این است که حضرت صادق به انسان می‌گوید:

وقتی مستراح می‌روی و ادرار می‌کنی و چشمت به ادرار یا به غائط می‌افتد بگو:
اَلحَمُد لِلَّه الّذی أماطَ عَنّی الأذیٰ و هَنَّأنی طعامی و شرابی و عافانی مِن البَلویٰ.[1]

این مردی است که به رمز مطلب رسیده و نبض دستش است. چقدر قشنگ می‌گوید:

«**اَلحَمدُ لِلَّهِ الّذی أماطَ عَنّی الأذیٰ**»؛ حمد اختصاص به آن خدا دارد که این أذیٰ را از من خارج کرد! أذیٰ چه تعبیر لطیفی است! نمی‌گوید کثافت، نمی‌گوید نجاست، نمی‌گوید سمومات؛ می‌گوید: چیزی که موجب اذیّت است! موجب اذیّت یعنی موجب خستگی، ناراحتی و دغدغه. یک عبارت خیلی جامعی است. اگر این أذیٰ خارج نمی‌شد، چه می‌شد؟ فکر کنید، درست فکر کنید!

«**و هَنَّأنی طَعامی و شَرابی**»؛ این کثافاتی که خارج می‌شود اصلش چه بوده؟ طعام و شراب بوده است دیگر، یا غذا بوده یا آشامیدنی. او را بر من گوارا کرد و جوهرهٔ بدن شد؛ فکر شد، اندیشه شد، علم شد، ترقّی شد، کمال شد.

«**عافانی من البَلویٰ**»؛ آنها را جزء بدن کرد و این سمومات را هم خارج کرد؛ در نتیجه من را از همهٔ مرض‌ها و عوارض به عافیت درآورد. اگر خداوند آنها را بر من گوارا می‌کرد، و در ردیف آن و به اضافهٔ او، مرا هم مبتلای به بلوا می‌کرد، چه می‌شد؟! و اگر مرا مبتلای به بلوا می‌کرد و آنها را هم در بدن من هنیئ و گوارا نمی‌کرد، چه می‌شود؟!

پس انسان در مُستراح هم می‌رود باید متذکّر به ذکر خدا باشد!

---

۱. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۱، ص ۲۹.

مجلس پنجم

أعوذُ باللّهِ مِنَ الشَّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللّهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صَلَّى اللّهُ علىٰ محمَّد و آلِهِ الطّاهِرين
و لَعنَةُ اللّهِ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

اَللَهمَّ أذِنتَ لى فى دُعائِكَ و مَسألَتِكَ؛ فاسمَع يا سَميعُ مِدحَتى، و أجِب يا رَحيمُ دَعوَتى، و أقِل يا غَفورُ عَثرَتى!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

«**اللهمَّ أذِنتَ لى فى دُعائِكَ**؛ به من اذن دادی که تو را بخوانم!» باید ببینیم که این اذن چه اذنی است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرع‌ها عبادات را در مکان‌های خاص یا در زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همهٔ آن امّت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هرچه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛

یعنی قبل از مرحلهٔ عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هرچه می‌خواهی بخواه.

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحلهٔ از حکم ـ حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی ـ وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان است و دیگر در شُرف هلاکت است، یک‌مرتبه به یک آب زلالِ گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخورَ برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیّت به او اجازهٔ آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می‌اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می‌اندازد! این را می‌گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاقّ سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می‌خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می‌خواهد شرع بگوید یا نگوید، این حکم فطری را ادراک می‌کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحلهٔ بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحلهٔ فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می‌بیند، حکم می‌کند که باید آب بخورد، و شرع هم می‌گوید باید آب بخورد.

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل ـ البته همین عقل‌های عادی خودمان، نه عقل واقعی! ـ جدا می‌شود. مثلاً حضرت اباالفضل علیه السّلام که رفت در شریعه، عقل می‌گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و می‌توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی‌کلّ‌تقدیر از نقطهٔ نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می‌گیری و بهتر می‌توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. امّا حکم وجدان و فطرت در اینجا می‌گوید آب نخور! برای آن اتّحاد و یگانگی که

بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه باشد.[۱]

امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافتشان، یک کاسهٔ حلوا و حریرهٔ خیلی مطبوع و بسیار خوب آوردند. حضرت همین‌که انگشت داخل کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که:

من تا آمدم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در زمان حیاتش اصلاً از این نخورد، و من نتوانستم چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم![۲]

حالا عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل می‌گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان که چنین حلوایی برای رسول خدا نیاوردند. و علاوهٔ بر آن، تو در زمان رسول خدا دربارهٔ او فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبید و غلام حلقه به‌گوش او بودی، و در هیچ‌یک از مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمانْ گذشته و تا زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذّت در زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها حکم عقل است دیگر! امّا حکم فطرت می‌گوید من نمی‌توانم بخورم، همین! چون رسول خدا نخورده من نمی‌توانم بخورم.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از جاها پیدا می‌کنیم! خودمان هم می‌گوییم: فلان کار را من نمی‌توانم بکنم! ـ: چرا نمی‌توانی بکنی؟ ـ: به این دلیل و به این دلیل نمی‌توانم انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچّه‌اش مریض است، از آن غذاهای مطبوع نمی‌تواند بخورد و گرسنه می‌ماند، و هرچه شما بگویید: آقا چرا نمی‌خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی بیداریِ شب بکشی و از بچّه پرستاری کنی و چنین و چنان! او می‌گوید: من نمی‌دانم چرا، امّا تا بچّه‌ام مریض است

۱. *مقتل الحسین* علیه السّلام، أبومخنف، ص ۱۷۹.
۲. *المحاسن*، ج ۲، ص ٤۱۰.

نمی‌توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

حالا در اینجا می‌فرماید: «**أَذِنتَ لی فی دُعائِكَ**؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را بخوانم!» این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لیَ الأرضُ مسجدًا و طَهورًا؛[1] «برای من زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار داده شد.»

یعنی انسان اوّل ظهر هرجا که می‌رسد، اگر آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی طاهر و مطهِّر است، باید تیمّم کند و نماز بخواند؛ تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی، همیشه خدا را می‌خواند و در هر آنی از آنات، نماز می‌خواند و دعا می‌کند و حاجت خودش را می‌خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد دیگر.

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل بکند، عقل به انسان می‌گوید که انسان اذن دارد بیاید اینها را از خدا بخواهد. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواهد، و عقل انسان می‌گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواهد؛ از من کوچک‌تر هیچ‌کس نیست و از خدا هم بزرگ‌تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواهد و اصلاً از غیر خدا چیزی نخواهد!

از جمله وصیّت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام در نزدیکی صفّین در سرزمینی به نام حاضِرین، وصیّت‌نامهٔ مفصّلی است و شاید ده پانزده صفحه از *نهج البلاغه* باشد،[2] یکی از فقراتش این است که:

---

۱. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۱، ص ۲٤۰.

۲. قابل ذکر است که این وصیت‌نامهٔ شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی توسّط حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، تحت عنوان ***حیات جاوید*** به زیور طبع آراسته گشته است. (محقّق)

و أكرِم نَفسَكَ عَن كُلِّ دَنيّةٍ و إن ساقَتكَ إلى الرَّغائِبِ، فَإنَّكَ لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ من نَفسِكَ عِوَضًا.[۱]

نفس خودت را بالاتر، آقامنش‌تر، بزرگوارانه‌تر و کریمانه‌تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار دَنی که برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست نزن، و اگرچه آن کار دَنی و پست، تو را به رَغیبه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و عزّت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی که تو آن دَنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد، تو را آمر و ناهیِ مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری‌ها را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این برای تو تقاضای دَنی است و اگرچه پیامدش چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

فإنَّكَ لَن تَعتاضَ بما تبذُلُ مِن نَفسِكَ عِوَضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم‌لنگه و هم‌ترازوی آن واقع بشود.»

نفس یعنی شخصیّت، یعنی کانون استقلال، یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر خدا ــ هر چیزی می‌خواهد باشد ــ نباید تنازل کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی. ولو اینکه آن کار دَنی تو را به رغائب برساند، امّا این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست می‌رود و این که از دست رفت به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه قابل جبران نیست. خیلی عجیب است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی و در مقابل این تواضع ــ تواضعِ در مقابل غنی و در مقابلِ

۱. ***نهج البلاغه*** (عبده)، ج ۳، ص ۵۱.

مال، نه تواضع لِلّه ـ خود را شکستی.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در همان زمان حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:

پنج وَسق از خرمای بُغَیبِغَة (یا در بعضی از نسخ، خرمای بَقیعَة است) **را به فلان کس بده!**

و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:

یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش این را حواله کردی، مردی است که یُرجیٰ نَوافلُه و یُؤَمَّل نائِلُه؛ این مرد کسی است که به‌اصطلاح دارای شخصیّت است، ما دربارهٔ او هیچ احتمال گزند و فقر و اینها را نمی‌بینیم، و علاوه مردی است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او تقاضا می‌کنند. خلاصه مردی است که دست در جیبش است و دارد به مردم احسان می‌کند، حالا شما برای این، پنج وَسَق خرما حواله کردی؟! با این کیفیّت؟! اگر حالا می‌خواهی بدهی، یک وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که:

لا کَثَّرَ اللهُ فی المؤمنینَ ضَربَك! «خدا اصلاً مثل تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»

أُعطی أنا و تَبخَلُ أنت؟! «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟!»

بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می‌فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدّی که آن طرف مجبور بشود از شدّت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجدهٔ با خدا، مجانی از بین برده‌ام! [1]

---

۱. ***الکافی***، ج ٤، ص ۲۲؛ ***الوافی***، ج ۱۰، ص ٤۲۰؛ ***وسائل الشیعة***، ج ۹، ص ٤٥٤؛ ***ولایت فقیه در حکومت اسلام***، ج ٤، ص ۲۱۷:

«حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: ⇦

تعبیر خیلی عالی است!! یعنی مِن باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می‌بیند به‌صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی‌دهد، نمی‌دهد، نمی‌دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می‌کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد

⇐ **إنَّ أميرَالمُؤمنين عليه‌السّلامُ بعَث إلى رَجُلٍ بِخَمسَةِ أوساقٍ مِن تَمرِ البُغَيبِغَة** [و فِى نُسخَةٍ أُخرَى: **البَقيعَةِ**] **و كان الرَّجُلُ مِمَّن يُرجىٰ نوافلُه و يُؤَمَّل نائلُه و رِفدُه؛ و كانَ لا يَسأَلُ عَليًّا عليه‌السّلامُ و لا غيرَهُ شَيئًا.**

"امیرالمؤمنین علیه السّلام برای مردی پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت مَن باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیبغه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه. و این مرد هم مردی موجّه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت، و شخصی بود متشکّل به شکل أفرادی که دارای غنیٰ هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضایی ننموده بود."

فقال رَجُلٌ لِأميرِالمُؤمِنينَ عليه‌السّلامُ: واللهِ ما سألَكَ فُلانٌ! و كانَ يُجزيهِ مِنَ الخَمسَةِ أوساقٍ وَسَقٌ واحدٌ!

"مردی به امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود! حال که شما می‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می‌کرد!"

فقال له أميرُالمُؤمِنينَ عليه السَّلامُ: لا كَثَّرَ اللهُ فِى المُؤمِنينَ ضَربَكَ! أُعطِى أنا و تَبخَلُ أنتَ؟!

"امیرالمؤمنین علیه السّلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند! من می‌بخشم و تو بخل می‌کنی؟!"

لِلّهِ أنتَ! إذا أنا لم‌أُعطِ الَّذِى يَرجونِى إلّا مِن بَعدِ المَسألَةِ، ثُمَّ أعطَيتُهُ بَعدَ المَسألَةِ، فَلَم‌أُعطِهِ إلّا ثَمَنَ ما أخَذتُ مِنه؛ و ذَلِكَ لأنّى عَرَّضتُهُ أن يَبذُلَ لِى وَجهَهُ الّذى يَعفِرُهُ فِى التُّرابِ لِرَبِّى و رَبِّهِ عِندَ تَعَبُّدِهِ له.

"اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده‌ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!"»

می‌دانی چطور می‌شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام کُرنش و نیایش و عبودیّت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد ـ سجده یعنی هستیِ من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم ـ، آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیّت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می‌فرماید: «**لا کَثَّرَ اللهُ فی المؤمنینَ ضَربَك!**» معنایش این می‌شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می‌کنم، تو داری سوسه [و بخل] می‌کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می‌بینم و تو داری یک چیز دیگر می‌بینی!

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذنِ عبودیّت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی‌شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی‌خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛ ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می‌تواند به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال نور بدهد؟! نمی‌شود، چون ذاتش ذاتِ تعلیقی است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می‌افتد، اصل وجودش معلّق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به‌عنوان یک حالت ضعف و قوّت است و اصالت ندارد. ما در بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همهٔ نواحی وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز است، ماهیّت است، امکان است و فقر؛ آن‌وقت چطور ما متّصل به خدا نباشیم و از او چیزی نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما نمی‌خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر هم نگوییم و اگر خلافش هم بگوییم که ما اصلاً خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم، امّا در عین حال

نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیّت خودش را می‌کند، امّا همین‌که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیّت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همهٔ این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. امّا می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من مَلَکم، من جنّم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اوّلی، نیاز است و امکان، پس در حاقّ کینونت خود به پروردگار متّصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آن‌وقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را إشراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و... .

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانهٔ برق دائماً به این می‌رسد و نور می‌گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه‌خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی‌دهی؟!

بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگوید، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگوید، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می‌گوید: هر وقت دلت می‌خواهد از خدا چیز بخواه! می‌بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاریٰ که هم زمان خاصّی برای عبادت خود معیّن کرده‌اند ـ روزهای یکشنبه در کلیسا ـ و هم به‌خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و

تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

«**اللَهُمَّ أذِنتَ لی**؛ اذن به من دادی!» پس سه مرحله اذن دادی: اوّل مرحلهٔ فطرت، دوّم در مرحلهٔ عقل، سوّم در مرحلهٔ شرع. در مرحلهٔ شرع آیهٔ قرآن است:

﴿قُلْ يَـٰعِبَادِىَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾.[1]

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿ٱدْعُونِىٓ أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾.[2]

«هرچه می‌خواهید، بیایید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می‌کنم، بیایید، بیایید، بیایید! آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می‌کنند و مرا نمی‌خوانند، با نهایت ذلّت در داخل آتش خواهند افتاد.»

این استکبار و انانیّت و شخصیّتشان آنها را در آتش می‌اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همهٔ موجودات اصیل‌تر و قوی‌تر و قویم‌تر و استوارتر و مفیدتر است، سر فرود بیاورند.

پس دعا کردن ـ در مرحلهٔ فطرت و سپس در مرحلهٔ عقل و سپس در مرحلهٔ شرع ـ از چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان است و عبودیّت انسان را نسبت به پروردگار، روشن می‌کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون می‌آورد؛ چون

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. ***معاد شناسی***، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیّه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

۲. سوره غافر (٤٠) آیه ٦٠.

ذات انسان عبد است و اگر تقاضا کرد خب این به معنای عبودیّت است دیگر، چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. امّا اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیّت خود گذاشته و نمی‌خواهد اقرار به عبودیّت کند:

﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛ «ما این عبدهایی که انکار عبودیّت می‌کنند، در آتش می‌اندازیم تا آن کبر و خودپسندی و شخصیّت، گداخته بشود.»

﴿إِن كُلُّ مَن فِي ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ إِلَّآ ءَاتِي ٱلرَّحْمَـٰنِ عَبْدًا * لَّقَدْ أَحْصَىٰهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾.[1]

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمان‌ها و در زمین است، می‌آید و پیش خدا با حال عبودیّت حضور پیدا می‌کند.»

چه در این عالم اقرار به عبودیّت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکهٔ مقرّب و فرشتگان که از اوّل اظهار عبودیّت کردند و چه مانند طایفهٔ جنّ و انس که بعضی اقرار کردند و بعضی نکردند، همهٔ اینها من‌حیث‌المجموع باید سر در مقام عبودیّت بنهند و اقرار به عبودیّت بکنند.

اگر خدا فی‌الجمله با [انانیّت و استکبار] انسان مسامحه‌کاری کند و بگوید اشکالی ندارد، این به ربوبیّت او ضرر می‌زند؛ چون او ربّ است و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و نمی‌تواند پیدا بشود ـ اصلاً ذات خدا یعنی اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید، سلب شیء از نفْس کرده‌اید؛ و این محال است! ـ، لذا تمام موجودات باید به حال عبودیّت

---

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳ و ۹۴؛ ***معاد شناسی***، ج ٤، ص ۲۸۹:

«هیچ‌یک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیّت به خداوند رحمان وارد شوند * خداوند تعداد یکایک آنها را می‌داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است.»

در بیایند، و هر کسی به حال عبودیّت در نیاید ﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾،[1] او را به حال ذلّت و بدبختی می‌کشند به سوی جهنّم.

یک قضیّه‌ای از عمر دیدم که خیلی عجیب بود، و عجیب است که این قضیّه را در *صحیح بخاری* نقل می‌کند! می‌گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می‌مُرد، خیلی خیلی جزع و فزع می‌کرد؛ ابن‌عبّاس آمد برای دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما متوقّع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم‌خوردن که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟! این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم‌نشین با پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و... برای چیست؟!»

عمر گفت: «إنّما جَزَعی مِن أجلِك و مِن أجلِ أصحابِك؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو است.»

«اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن‌عبّاس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و تربیت‌شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن‌عبّاس صحبت می‌کرد و می‌خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می‌گفت: از اصحابت، اصحابت این‌چنین و آن‌چنان.

می‌گوید: «از أجْل تو و از أجل اصحاب تو! قسم به خدا لَو أنّ لی طِلاعَ الأرضِ ذَهبًا، لافتَدَیتُ به من عذاب اللهِ عزّوجلّ قبل أن أراه، لفعلتُ![2]

(طلاع یعنی پُر و مالامال؛ وقتی می‌خواهند بگویند: این را پر و مالامال از

---

۱. سوره غافر (٤۰) آیه ٦۰.

۲. ***صحیح البخاری***، ج ٤، ص ۲۰۱، با قدری اختلاف.

آب کنید، می‌گویند: طِلاعُه؛ طِلاعُ الأرض ذهبًا: یعنی تمام این کرهٔ زمین سنگینی‌اش مالامال از طلا باشد.) اگر تمام این کرهٔ زمین مالامال از طلا باشد و من به اندازهٔ وزن کرهٔ زمین طلا داشتم، آن را می‌دادم تا از عذاب خداوند عزّوجلّ از أجل تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن عذاب را ببینم، آن را می‌دادم.»

تو که این جهت را می‌دانی، الآن که چاقو خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی عجیب است که این در صحیح *بخاری* است!!

این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که وقتی شمشیر می‌خورد، می‌گوید: «**فُزتُ و رَبِّ الکعبة!**»[1] و می‌خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این حرف‌ها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه اصلاً می‌گوید: «**فُزتُ و ربِّ الکعبة!**»

امّا آن مرد خائنی که در مدّت تمام عمر استکبار کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیّت خود را به ربوبیّت و فرعونیّت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه سالهٔ پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می‌گوید که: «اگر به اندازهٔ زمین طلا داشتم، می‌دادم!» خودش می‌دانست که چه‌کار کرده است دیگر! خودش حدیث غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «**بَخٍّ بخٍّ لك یا أباالحسن! لَقَد أصبَحتَ مولای و مولیٰ کلِّ مؤمنٍ و مؤمنة!**»[2و3] نگفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟! حالا که چاقو خورده و دارد می‌میرد و بالأخره می‌داند آن طرف چه خبر است، این حرف را می‌زند!

---

۱. ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ۳، ص ۳۱۲.
۲. ***کنز الفوائد***، ص ۲۳۳.
۳. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مصادر مربوط به تهنیت شیخین به امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر خم، رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۸، ص ۹۶. (محقّق)

و باز یک روایت دیگر در همین *صحیح بخاری* است که عمر گفت:

من آرزو داشتم که کَبش اهل خودم بودم! (یعنی قوچ) یک گوسفندی در میان اهل خودم بودم که این گوسفند را تا جایی چاق می‌کردند و بزرگ و فربه می‌کردند که دیگر بیش از آن جایی برای فربه شدن نداشت، و یک روز که یکی از میهمانان عزیز به خانهٔ آنها می‌آمد، این گوسفند را برای آن میهمان می‌کشتند و بعد می‌پختند و پخته‌اش را تکه‌تکه می‌کردند و بعد آن میهمان‌ها می‌خوردند، و بعد از آن می‌رفت در شکم آنها و بعد به صورت عذره خارج می‌شد؛ ای کاش من آن عذرهٔ این گوسفند بودم و بشر نبودم!

این روایتی است در *صحیح بخاری* از زبان عمر.[1]

روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که این روایت هم در *صحیح بخاری* است، می‌گوید:

یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی درخت نشسته بود، گفت: «ای مرغ، خوشا به‌حال تو! از این شاخه می‌پری به آن شاخه، از آن شاخه می‌پری به آن شاخه، جایت در درخت است و از ثمرات و میوه‌های این درخت هم می‌خوری؛ و لاحسابَ و لاکتابَ، نه مسئولیّتی، نه حسابی و نه کتابی داری! من آرزو می‌کردم که به‌جای تو بودم و از حساب و عقاب پروردگار خلاص می‌شدم!»[2]

معلوم می‌شود که این‌گونه آدم‌ها ذاتشان درست نیست! اگر کسی در دستش حجّت باشد، این‌طور صحبت نمی‌کند، آرزو نمی‌کند که مثل مرغ باشد و حساب و

---

۱. این عبارت در نسخ در دسترس *صحیح بخاری* یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: ***شعب الإیمان***، بیهقی، ج ۱، ص ٤٨٥؛ ***کنز العمّال***، ج ۱۲، ص ٦۱۹؛ ***حلیة الأولیاء***، ج ۱، ص ۲۷؛ ***منهاج السّنة النبویّة***، ج ٦، ص ٥، با قدری اختلاف.

۲. این عبارت در نسخ در دسترس *صحیح بخاری* یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: ***المصنف***، ابن ابی شیبه، ج ٨، ص ۱٤٤؛ ***شعب الإیمان***، بیهقی، ج ۱، ص ٤٨٥؛ ***کنز العمّال***، ج ۱۲، ص ٥۲٨ و ٥۲۹.

عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواند و می‌گوید: «**ای بشر! آنچه من می‌گویم درست است؛ و هرچه غیر از این باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت است؛ و هر کس نیاید غلط!**» نه یک روایت، نه دو روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که در روی زمین زنده بودند، همهٔ حرفشان همین بود.[۱]

آن کسی که صراطش مستقیم است یک علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده است و نمی‌داند آن کار درست بوده است یا غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و اقتضائات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان شود، معلوم می‌شود که وقتی که این کار را کرده است، از روی ادراک و یقین نبوده است؛ امّا نه، اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید: «من همین‌طورم!» معلوم می‌شود که کارش از روی ادراک و یقین بوده است.

افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می‌خواهند می‌کنند؛ امّا وقتی از آن مقام می‌افتند، از همهٔ کارهایشان پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند. امّا امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی‌کند. امیرالمؤمنین نادم نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون کار او از روی یقین و نور است. به‌خلاف آن کسی که در یک شرایط، موقعیّتی پیدا می‌کند و نفسش غلبه می‌کند و یک عملی انجام می‌دهد، و بعد که از آن موقعیّت می‌افتد، در کارش تجدید نظر می‌کند و می‌گوید: آخ، ای وای، کاشکی من این کار را نکرده بودم!

امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی یقین است؛ می‌خواهد روی خاک بنشینند و می‌خواهد روی

---

۱. از باب نمونه رجوع شود به ***الاختصاص***، ص ۱٦۳؛ ***الاحتجاج***، ج ۱، ص ۱٦۸؛ ***الأمالی***، شیخ مفید، ص ۲۱۲؛ ***الفضائل***، ص ۳؛ ***المناقب***، علوی، ص ٦۷.

کهکشان و در آسمان هفتم باشند، کار از روی یقین است! وقتی انسان از روی یقین، کار می‌کند و چیزی می‌گوید، این‌طور است. حجّت پروردگار این است! اینها افرادی هستند که چه نان جو بخورند، چه سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیّت را حفظ کرده‌اند و همیشه از راه عبودیّت با پروردگار خود مواجه بوده‌اند. در آنها احیاناً غفلت از عبودیّت و تلبّس به لباس ربوبیّت نبود تا آنها را به فرعونیّت بکشاند، و بعد دچار بدبختی و دچار پشیمانی و ذلّت بشوند. این مسئله خیلی مهم است!!

«**اَللّهُمّ أذِنتَ لی فی دُعائِكَ**»، حالا فهمیدید که این اذنی که خدا به ما داده و ما را بنده خلق کرده است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

إلٰهی كَفیٰ بی عِزًّا أن اكونَ لَكَ عَبدًا، و كَفیٰ بی فَخرًا أن تكونَ لی رَبًّا. أنتَ كَما أُحِبُّ، فاجعَلنی كما تُحِبّ![۱]

«عزّت برای من همین بس که من بندهٔ تو هستم!»

من بنده تو هستم نه بندهٔ دیگری، و اگر من بندهٔ دیگری بودم، ذلیل بودم؛ امّا بندهٔ تو هستم و بندهٔ خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزّت می‌دهد.

می‌گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدّوله احترامشان از حکّام و رؤسا و استاندارها بیشتر بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتّی خرهای عین‌الدّوله هم این‌طور بودند!

عین‌الدّوله پسر ناصرالدّین شاه بود و در طهران، در خیابان عین‌الدّوله ـ که حالا می‌گویند: «ایران» ـ منزل داشت؛ یک مرد جبّار و هتّاک و... بود که داستان‌های عجیب و غریبی دارد.

می‌گویند: وقتی که بیرون می‌آمد و می‌خواست حرکت کند، غلام‌ها جلو می‌افتادند و می‌گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همهٔ مردم باید بروند کنار و

---

۱. *الخصال*، ج ۲، ص ٤۲۰؛ *روضة الواعظین*، ج ۱، ص ۱۰۹.

چشمشان کور باشد، و الاّ با گُرز می‌زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین‌الدّوله نگاه می‌کنی. و وقتی روی خرهای عین‌الدّوله کود می‌ریختند و می‌خواستند برای باغ عین‌الدّوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوچه‌ها کنار می‌رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می‌بردند، باز باشد. کسی نمی‌تواند مقابل خر عین‌الدّوله بایستد، و إلاّ چه و چه!

وقتی که خر عین‌الدّوله و غلام عین‌الدّوله این‌طوری می‌شود، آن‌وقت این عزّت‌ها می‌شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین‌الدّوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

آن‌وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛ امیرالمؤمنین عبارتش این است: «**إلٰهی کَفیٰ بی عِزًّا أن أکونَ لَکَ عَبدًا!**» من عبد هیچ‌کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم، نه عبد هویٰ شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ‌کس نشدم!

مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:

قَد طَلَّقتُکِ ثَلاثًا! لارَجعَةَ لِیَ فیکِ.[1] «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه‌طلاقه که نمی‌شود رجوع کرد.»

این می‌شود ولیّ‌المؤمنین و امیرالمؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود:

لقب امیرالمؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همهٔ مؤمنین امارت دارد.

و لا تَحِلُّ إمرَةُ المؤمنین بَعدی لِأَحَدٍ غَیرِه؛[2] «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سِمت ریاست و امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!»

---

۱. ***غرر الأخبار***، ص ۲۹۲؛ ***نهج البلاغة*** (عبده)، ج ٤، ص ۱۵۲؛ ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ۲، ص ۱۰۲، با قدری اختلاف.

۲. ***روضة الواعظین***، ج ۱، ص ۹٤؛ ***الإحتجاج***، ج ۱، ص ٦۱.

این عبودیّت امیرالمؤمنین است:

کَفىٰ بى عِزًّا أن أكونَ لَكَ عَبدًا، و كَفىٰ بى فَخرًا أن تكونَ لى ربًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را ربّ خودم می‌بینم، می‌بینم که چقدر عزیزم!»

انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن می‌شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد است دیگر! هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش، مقصد و مقصود چیست؟ آن می‌شود خدای او! ﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾.[1]

در علائم آخر الزمان هم هست: «**آلِهَتُهم بُطونُهم، و نِساؤُهم قِبلَتُهم، و شَرَفُهم الدَّراهِم و الدّنانير**.»[2و3] آن می‌شود خدای او. در قلب انسان اطاعت از هرچه باشد غیر از خدا، آن می‌شود خدای انسان، حالا هرچه می‌خواهد باشد.

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

کَفىٰ بى فَخرًا أن تكونَ لى رَبّا؛ «این افتخار برای من بس است که تو ربّ من هستی و کس دیگری ربّ من نیست.»

پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزّت و یکی فخر؛ عزّت از جهت اینکه من بندهٔ تو هستم، فخر از جهت اینکه تو ربّ من هستی.

إلٰهى أنتَ كَما أُحِبّ، فاجعَلنى كما تُحِبّ!

خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست ملاّصدرا، از آن یک کتاب *أسفار* درست می‌کند! وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی می‌آورد که تا این زمان

---

۱. سوره جاثیه (٤٥) آیه ۲۳. ***امام شناسی***، ج ۲، ص ١٢٤:
«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و خدا او را با وجود علم گمراه نموده است.»

۲. ***جامع الأخبار***، شعیری، ص ۱۲۹، تعلیقه ۱؛ ***بحار الأنوار***، ج ۲۲، ص ٤٥۳. ترجمه:
«معبودهای آنان شکم‌های آنان است، و قبله‌گاه آنان زن‌های آنان است، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.» (محقّق)

۳. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۲۵۱.

عقلای عالم در شرح و بسط آن مانده‌اند، و همهٔ اینها جیره‌خوار آن مکتب‌اند.

«**إلٰهی أنتَ کَما أُحِبّ**؛ تو همان‌طوری هستی که من دوست دارم.» من به‌قدری تو را دوست دارم که با وجود دوستیِ تو، همهٔ دوستی‌ها از بین رفته، و همهٔ یارها، همهٔ مقصودها، همهٔ معبودها، همهٔ هدف‌ها و همهٔ چیزهای زیبا بی‌رنگ و کم‌رنگ شده و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این محبّت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی در خودم نمی‌بینم.

«بنابراین، تو هم مرا، آن‌طوری قرار بده که دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه تو مرا چه قِسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو می‌گذارم و می‌خواهم تو منیّت مرا برای من اختیار کنی، تو شخصیّت مرا اندازه بگیری، تو مرا به دست خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو. نمی‌گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را می‌اندازم در دست تو و می‌گویم هر شکلی که می‌خواهی آن را دربیاور! تو آنچه را که اراده و مَحبّت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من خودم اراده دارم؛ «**فاجعَلنی کما تُحِبّ!**»

اَللَهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

مجلس ششم

أعوذُ باللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللَهِ الرَّحمٰنِ الرَّحيم
و صَلَّى اللَهُ عَلىٰ محمّد و آلِهِ الطّاهرين
و لَعنَةُ اللَهِ عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يومِ الدّين

الحَمدُ لِلَّهِ الّذى لَمْ‌يتَّخِذ صاحِبَةً و لا وَلَدًا و لَمْ‌يكُن لَهُ شَريكٌ فى المُلكِ و لَمْ‌يكُن لَهُ وَلِىٌّ مِنَ الذُّلِّ و كَبِّرْهُ تَكبيرًا.[1]

«حمد اختصاص به خدایی دارد که برای خود، مادّهٔ إنفعالیه قرار نداد (بلکه فعلیّت محض است)، و موجوداتی که ایجاد می‌کند عنوان خروج از او ندارد (بلکه معنای خلقت فقط ظهور و تجلّی است، نه به معنای تجافی).»

به‌خلاف آنچه در افکار عامّه هست و موجودات را خارج از خدا و به اراده و مشیّت خدا می‌دانند و اینکه خدا به ارادهٔ خود خلق کرد و معنای خلق، جدایی و بینونیّت با خود ذات پروردگار است؛ این غلط است. هرجا که مادّهٔ خلقت استعمال می‌شود به معنای ظهور و نشان‌دادن آن شخص متجلّی در آینه‌های مختلف و در مرایای متفاوت است،[2] و

---

۱. *الاقبال بالأعمال الحسنة*، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.
۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون معنای خلقت و تجلّی، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸۱ـ ۲۳۴، مبحث ۱۹ و ۲۰؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۷۴ ـ ۸۱.

ظهور با ظاهر، دارای هوهویّت و وحدت است.

«**و لا وَلَدًا**»، بنابراین عالم وجود خارج از خدا نیست، ولَد نیست که نیاز به إنفصال و جدایی باشد. زیرا که اگر معنای خلقت به معنای تولید بود، لازمه‌اش محدودیّت پروردگار و حدّ خلقت در مقابل پروردگار می‌شد و خدا هم مانند موجودات، محدود بود؛ موجودات، وجودشان محدود می‌شد تا جایی که برسد به وجود خدا، وجود خدا هم هرچه سعه و عظمت داشته باشد بالأخره محدود می‌شد تا این مرز مخلوق، و خود این حدّ است. بنابراین همین‌طوری که مخلوقات دارای حدّند، مسلّماً خدا نمی‌تواند یک‌چنین حدّی داشته باشد، ولو حدّش بزرگ‌تر و عظیم‌تر، و کمربندی که بر وجود او إحاطه می‌کند گسترده‌تر و وسیع‌تر باشد؛ بلکه وجود پروردگار که شدّتاً و مُدَّتاً و کَثرَتاً و از هر لحاظ لایتناهی است، معنی‌اش این است که حتّی تمام موجودات را گرفته، و به واسطهٔ نور أحدیّت و قاهریّت خود، همهٔ موجودات را در نور توحید خود مندک و فانی کرده است.

مخلوقات جدای از خدا نیستند فانی در او هستند.[1] مثل یک قطره‌ای که در دریا بیفتد و مضمحل بشود و فانی بشود و تمام حدود وجودی خود را از دست بدهد، نه اینکه فرض کنید این قطره روی دریا بایستد و غیر از دریا باشد، چون در این‌صورت ولو این قطره خیلی کوچک و محدود است و دریا هم خیلی بزرگ و حتّی به اندازهٔ اقیانوس‌ها باشد، هفت اقیانوس را هم بگیرد، و اصلاً تمام کرهٔ زمین را دریا فرض کنید، بالأخره آن دریا محدود است به حدّ غیر قطره، و این حدّ است برای او، و حدّ به هر صورت و کیفیّتی باشد لازمه‌اش حدوث است، و حدوث با قِدَم نمی‌سازد و با وجودِ واجب و وجوبِ وجود نمی‌سازد. لذا ذات مقدّس پروردگار که اصالت و وجوب دارد، لازمهٔ وجوبِ وجود، عدم تناهی است؛ این

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***الله شناسی***، ج ۲، ص ۲۷۱.

عدم تناهی، همهٔ موجودات را گرفته و احاطه کرده است و با آن موجودات معیّت دارد، ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ﴾[1].[2]

﴿مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَآ أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُواْ﴾.[3]

«هر دو نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند، سوّمی‌شان خداست، هر سه نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند، چهارمی‌اش خداست.»

آیا واقعاً سه نفری که با همدیگر در یک گوشه‌ای نشسته‌اند و پنهانی راز می‌گویند، خدا به صورت یک موجودی می‌آید پهلوی آنها می‌نشیند؟! آیا مثلاً به صورت فرشته‌ای ملکوتی دارای شکل و صورت می‌آید، منتها صورت ملکوتی‌ای که ما نمی‌بینیم؟! این‌طور که مسلّماً غلط است؛ زیرا اگر اینها دارای بدن‌های مادّی هستند و خدا دارای بدن ملکوتی مثل فرشته، خدا هم محدود می‌شود به حدّی غیر از آن دو نفر و سه نفری که با هم نشسته‌اند و نجوا می‌کنند. خدا این‌طوری نیست که محدود بشود؛ پس معنای اینکه هر سه نفری که با هم نجوا می‌کنند چهارمی‌شان خداست یعنی چه؟ آخر، هر پنج نفری هم که نجوا می‌کنند ششمی‌شان خداست، انحصار به این که ندارد، هر نفری هم که تنها نشسته با خودش صحبت می‌کند دوّمی‌اش خداست، هر ده نفری که با همدیگر در یک مکانی هستند یازدهمی‌شان خداست، این جمعیّتی که در این اطاق نشسته‌ایم ـ هر چند نفر باشیم ـ آن نفر زائدش خداست، این دو درختی که در اینجا سبز شده سوّمی‌اش خداست، این کوه ابوقبیس دوّمی‌اش خداست؛ معنایش این است!

---

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ٤.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه و معنای معیّت حق با موجودات رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۱٦.

۳. سوره مجادلة (۵۸) آیه ۷.

این یعنی پروردگار یک سعهٔ وجودی و یک إحاطه‌ای به همهٔ موجودات دارد که هر ذرّه‌ای در تحت ذات پروردگار وجود دارد و با خدا معیّت دارد و مندکّ است، مندکّ! نه اینکه خدا در عرض موجودات می‌شود و مثل این دو نفر که نشسته‌اند و دارند با همدیگر نجوا می‌کنند، سوّمی هم خدا است که می‌آید پهلوی اینها. اگر این‌طور باشد، خدا واحد عددی می‌شود، خدا که واحد عددی نیست، واحد بالصرافة است؛[1] یعنی وجودش طوری است که مثل او فرض نمی‌شود کرد. معنایش این است که وجودش یک وجود سِعی و گسترده است که تمام موجودات را گرفته است؛ نه اینکه آمده پهلوی موجودات.

داخِلٌ فی الأشیاء لا بِالمُمازَجَة، خارِجٌ عَنِ الأشیاء لا بِالمُزایلَة.[2]

داخلٌ فی کلِّ شیءٍ؛ «خدا داخل هر شیئی است.» در تمام ذرّات و مولکول‌های این یک لیوان خدا هست؛ امّا خدا هست یعنی چه؟ یعنی خدا رفت توی لیوان؟! نه!

خارجٌ عَن کلِّ شیءٍ؛ «از هر شیئی هم خارج است.» امّا معنی خروجش خروج زوالی نیست. شما می‌گویید این لیوان از این ظرف خارج است، پس زائل است؛ زائل یعنی جداست. آن خروجی که از اشیاء دارد مزایله نیست؛ یعنی تمام موجودات شَبَح‌اند و تعلّق‌اند و ربطند، نه اینکه موجوداتی هست و آنها ارتباط با خدا دارند،

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***الله شناسی***، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲. ***شرح فصوص الحکم***، قیصری، ص ۲۷ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السّلام؛
شرح مثنوی، ج ۳، سبزواری، ص ٤٥٥ و ص ٥٠٩، این مضمون با عبارات مختلف از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده؛
التوحید، ص ۳۰٦؛ ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۳٤۲ و ۳٤۳: «**هو فی الأشیاءِ علیٰ غیرِ مُمازَجَة، خارجٌ مِنها علیٰ غیرِمُبایَنَة.**» ...
«**داخلٌ فی الأشیاءِ لاکَشَیءٍ فی شیءٍ داخل، و خارجٌ منها لاکَشَیءٍ مِن شَیءٍ خارج.**»
نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۱٦: «**معَ کلِّ شیءٍ لابمُقارَنَة، و غیر کلِّ شَیءٍ لابمُزایَلَة.**»

چون اگر این‌طور باشد لازم است خدایی باشد و موجودی باشد و ربط بین آن دو، و لازمهٔ این هم کثرت است. موجودات نفس ربطند، نه ارتباط. وقتی که این‌طور شد، آن وقت غیر از وجود واحدِ أبدیِ سَرمَدی در تمام عوالم هیچ نمی‌ماند! و تمام موجودات سایه‌اند، سایهٔ خدا هستند، ظِلّ‌اند، آیه و نشان‌دهنده هستند.[۱]

بنده عصایی را که دست می‌گیرم و راه می‌روم، این سایه می‌اندازد، همان‌طور که وجود خود ما هم سایه می‌اندازد؛ امّا واقعاً این سایه، موجودی است مثل عصا؟! عصا دوتا می‌شود؟! یا انسان که راه می‌رود در موقعی که خورشید می‌تابد و سایهٔ خودش را می‌بیند واقعاً دوتا می‌شود؟! من بعضی اوقات می‌بینم یک شخصی با عمامه و قبا همین کنار ما، منتها با فاصلهٔ یک متری دارد راه می‌رود؛ واقعاً انسان دوتا می‌بیند، یا نه؟! و این هم تابع خورشید است؛ وقتی خورشید بتابد این سایه هست، وقتی خورشید برود سایه هم از بین می‌رود.

حالا که ما هرجا می‌گردیم این سایه دنبال ما می‌آید بدون هیچ فاصله و جدایی، آیا واقعاً وجود ما دوتا می‌شود؟! یا این سایه یک وجود ضعیفی است، خیلی خیلی خیلی ضعیف‌تر از ما، ولی بالأخره وجودی هست؟! نه، سایه هیچ است، هیچ! عکس است و نشان‌دهنده، عین عکسی که شما در آینه می‌بینید. شما اگر صورت خود را در آینه ببینید، به هیچ‌وجه من‌الوجوه دوئیّتی در عالَم اضافه نمی‌کند؛ نه آینه سنگین می‌شود و نه خوشحال می‌شود، اگر شما عالِم باشید آینه عالِم نمی‌شود، اگر جاهل باشید آینه جاهل نمی‌شود، اگر زشت باشید آینه زشت نمی‌شود، اگر زیبا باشید زیبا نمی‌شود. تجلّی شماست بر آینه، به هر صورتی باشید تا هنگامی که دارید در آینه نگاه می‌کنید، آن آینه خود شما را نشان می‌دهد؛ صورتتان را از آینه ببرید کنار، هیچ در آینه نیست، هیچ! پس آینه هیچِ هیچِ هیچِ هیچ است! فقط جنبهٔ نشان‌دهنده و انعکاس و مرآتیّت دارد، و از آن إنکسار نور

---

۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***توحید علمی و عینی***، ص ۲۱۰.

اشیائی که در مقابل او می‌آیند، حکایت می‌کند. درست؟

تمام موجودات ظِلّ خدا و سایه هستند، و خداست ذوالظِّل. در آن آیهٔ مبارکهٔ قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا ٱلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً﴾[1]

و این خیلی آیهٔ عجیبی است، همین آیهٔ مبارکه یک دنیا معرفت به آدم می‌دهد! این مدِّ ظِل یعنی خورشید که می‌آید بالا، سایه می‌اندازد؛ خورشید از این طرف می‌رود و سایه از آن طرف، خورشید به طرف مشرق می‌رود و سایه به طرف مغرب، خورشید به طرف مغرب می‌رود و سایه به طرف مشرق. وقتی خورشید غروب می‌کند، اصلاً به هیچ‌وجه من‌الوجوه سایه نیست. و عجیب این است که این سایه سنگین هم نیست، ابداً سنگین نیست!

وقتی خورشید می‌آید بالای آسمان، این درخت‌ها در فصل بهار یا تابستان، سایه می‌اندازند روی زمین، چه فضا و چه طراوتی ایجاد می‌کنند؛ شما می‌توانید سایه را انکار بکنید و بگویید که نیست؟! اگر امر عدمی باشد و خیال و توهّم باشد، پس چرا می‌گفتی آقا برو در سایه تا خنک شوی؟! سایه هست و انکارش هم نمی‌توانید بکنید. امّا وجودش وجود ظِلّی است، اصلاً نحوهٔ وجودش این‌طوری است؛ عکسی که شما در آینه می‌بینید دروغ نیست، عکس می‌بینید! و بعضی اوقات هم که شما می‌روید دکّان عکّاسی، عکس می‌اندازید و برای همین عکستان پول می‌دهید، ولیکن آن عکس که برایش پول می‌دهید و می‌خرید هیچ نیست؛ نه عالِم است و نه جاهِل، نه گناهکار است و نه ثواب‌کار، نه قد بلند است و نه قد کوتاه.

---

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ٤٥. ***الله شناسی***، ج ۳، ص ٤٤:
«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر می‌خواست، آن را ساکن می‌کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم.»

هزار تا عکس هم شما بیندازید و یا نیندازید، در عالم وجود، بر وجود شما هیچ اضافه نمی‌کند و هیچ کم هم نمی‌کند، و تمام این اتاق را پر از عکس هم کنید بر وجود شما یک مثقال اضافه نمی‌کند، فقط عکس است.

تمام موجودات همه عکس‌اند، عکس یعنی ظل و نشان‌دهنده؛ در مقابل پروردگار هیچِ هیچِ هیچِ هیچ. اگر این هیچ را که من می‌گویم تا روز قیامت هم شما بشمارید، باز هم جا دارد که بگویید هیچ! درست است؟

حالا که اینجا رسید، یک شعر بخوانم برایتان از جناب سعدی شیرازی. یک روز از همان روزهایی که علاّمه طباطبائی ـ رحمة الله علیه ـ از قم می‌آمدند برای ملاقات هانری کُرْبَن، آمدند منزل ما در همان ولی‌آباد، و ناهار آنجا بودند. بعد از قدری صحبت و اینها، این اشعار را برای ما خواندند و فرمودند: «این اشعار برای سعدی است و صحبت از کتاب سعدی است.»

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست   بَرِ عارفان جز خدا هیچ نیست

می‌گوید: راه عقلی که انسان طی کند جز پیچ در پیچ نیست. آخر، عقل می‌گوید آقا این موجود است، چطور انسان می‌تواند انکار کند؟! حال اگر بگوید این موجود خداست، غلط است. و یا بگوید اگر این مندکّ در خداست چرا ما نمی‌بینیم و چرا مشاهده نمی‌کنیم؟! عقل است دیگر! اگر انسان با عقل بخواهد خدا را ببیند، بالأخره عقل از همین‌جا سر درمی‌آورد؛ نه اینکه سر درنیاورد، امّا پیچ در پیچ است، خیلی خیلی پیچ در پیچ است تا اینکه انسان را ارضاء می‌کند به این توجیه که این حدّ است و خدا محدود است و چنین و چنان، و یا دور لازم می‌آید و یا تسلسل یا فلان، می‌رود تا به اینجا منتهی شود.

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست   بَرِ عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این نکته با حق‌شناس   ولی خرده گیرند اهل قیاس

می‌گوید: با حق‌شناس آنکه حق را می‌شناسد، انسان می‌تواند این حرف را بزند؛ امّا اهل قیاس، آن کسانی که با ادّعای استدلال و صغری و کبری و خلاصه از

این چیزها، می‌خواهند خدا را از این موجودات مستقلّه پیدا کنند، اینها خرده می‌گیرند.

که پس آسمان و زمین چیستند؟ بنی‌آدم و دیو و دَد کیستند؟
بله، هر چه هستند از آن برترند که با هستیش نام هستی برند
بزرگ است پیش تو دریا به موج بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا بنگرند که اربابِ معنا به مُلکی دَرَند؟!
که گر آفتاب است یک ذرّه نیست وگر هفت دریاست یک قطره نیست

خیلی خوب می‌گوید ها! می‌گوید: اهل صورت کجا می‌توانند بنگرند که ارباب معنا در مُلکی دَرَند؟! یعنی ارباب معنا و اهل عرفان و معرفت در ملکی هستند که در درون آن یک ادراکی دارند که اگر هفت دریا هم ببینند، در مقابل عظمت پروردگار یک قطره هم نمی‌بینند، و اگر هفت خورشید ببینند، یک ذرّه هم نمی‌بینند.

چو سلطانِ عزّت عَلَم در کشد جهان سر به جَیب عَدَم بر کشد[1]

یعنی خدا یک نگاه کرد، با این نگاهش تمام این عوالم پیدا شد. اگر آن نگاهش را بر هم بگذارد، همهٔ عوالم از بین می‌رود؛ صفر، صفرِ صفر، هیچ خبری نیست. این همان معنا است که می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا ٱلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً * ثُمَّ قَبَضْنَـٰهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا﴾.[2]

خیلی عالی می‌گوید که: تمام وجود نَفَس خدا هستند؛ یک نَفَس می‌کشد و

۱. ***بوستان سعدی***، ص ۱۱۳.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵ و ۴۶. ***الله شناسی***، ج ۳، ص ۴۴:
«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترش داد؟! و اگر می‌خواست، آن را ساکن می‌کرد. و سپس ما خورشید را راهنما برای او قرار دادیم * و پس از آن ما به آسانی آن سایه را به سوی خودمان جذب نمودیم.»

همهٔ وجود به‌وجود می‌آید.[۱] نَفَس او برود داخل، همه از بین می‌روند.

موجودات در مقابل پروردگار چه می‌گویند؟! ما انسان‌ها چه می‌گوییم؟! خودمان را أشرف و أعقل و أکمل و أفضل تمام مخلوقات می‌دانیم و چنین و چنان؛ چنان روی زمین پا می‌گذاریم که می‌خواهیم زمین را زیر پای خودمان اصلاً تکان بدهیم، کرهٔ زمین را تکان بدهیم و نمی‌فهمیم که همین قدرت هم مال خداست. در آن آیه می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ هَـٰذَا ٱلَّذِى هُوَ جُندٌ لَّكُمْ يَنصُرُكُم مِّن دُونِ ٱلرَّحْمَـٰنِ﴾.[۲]

همین لشکرهایی که شما می‌کشید و می‌برید و غلبه می‌کنید و اینها که جُند شما هستند و وقتی هم می‌برید و غلبه می‌کنید، مدام به خودتان باد می‌کنید و هنگامی که برمی‌گردند طاق نصرت می‌زنند برایش! شما خیال می‌کنید که غیر خدا اینها را نصرت داده است؟! این چه غفلتی است؟! یک‌یک این نُصرت‌ها و تمام این قدرت‌ها همه از پروردگار است؛ حالا می‌خواهید شما عالِم باشید یا نباشید، علم و جهل شما که واقع را تغییر نمی‌دهد. ما سایه هستیم، حالا می‌خواهد چشم باز کنیم و سایه بودن خودمان را ببینیم یا نبینیم، کور باشیم یا بینا، بالأخره وجود ما سایه است، ما نمی‌توانیم انکار وجود خودمان را بکنیم.

این اشعار سعدی هم یک خرده‌اش بی‌لطفی است، این براساس مذاق عرفان صحبت کرده است، و الاّ مطلب از این هم حتّی بالاتر است؛ مثلاً او می‌گوید که: ارباب معنی به مُلکی دَرَند که گر آفتاب است یک ذرّه نیست و گر هفت دریاست...، اینها هم باز یک تشبیهاتی است برای نزدیک کردن معنا.

مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرموده است که:

در تمام این کتاب‌های سعدی، یک شعر هست که خوب است، و آن شعر

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «نَفَس رحمانی» رجوع شود به ***الله شناسی***، ج ۳، ص ۱۹۹.
۲. سوره ملک (٦٧) آیه ۲۰.

این است:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوسـت

عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوسـت[1]

خیلی خوب می‌گوید ها! می‌گوید: عاشقم بر همه عالم؛ چرا؟ که همه عالم از اوست.

پس هر عشقی از هر عاشقی نسبت به هر معشوقی، و هر حمدی از هر حامدی نسبت به محمودی سر می‌زند، نفس عاشق و نفس معشوق و نفس عشق و نفس حامد و نفس محمود و عنوان حمد، اینها همه‌اش عین اوست و بس! روشن شد؟

بعضی از سلاّک دیده شده است که یک حالات توحیدی برایشان دست می‌دهد، اصلاً می‌افتند زمین را می‌بوسند می‌گوید خب چرا شما زمین را نمی‌بوسی؟ من دیدم ها! یا دست خودش را می‌بوسد یا پای خودش را می‌بوسد، یا لباس خودش را می‌بوسد.

مرحوم آسیّد جمال گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرمود:

---

۱. ***توحید علمی و عینی***، ص ۲۳۵، تعلیقه ۱:

«*مواعظ سعدی*، غزلیات عرفانی، ص ۱۱۸، در ضمن مجموعهٔ کلیات سعدی. و بقیّهٔ ابیات این غزل از قرار ذیل است:

به غنیمت شمر ای دوست دم عیسـی صـبح — تا دل مرده مگر زنده کنی کـاین دم ازوسـت

نه فلک راسـت مسـلّم نـه مَلـک را حاصـل — آنچــه در ســرّ ســویدای بنــی آدم ازوسـت

به حلاوت بخورم زهر که شاهد سـاقی اسـت — به ارادت ببرم درد کـه درمـان هـم ازوسـت

زخــم خــونینم اگــر بــه نشــود بــه باشــد — خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست

غــم و شــادی بــر عــارف چــه تفـاوت دارد — ساقیا باده بده شادی آن کـاین غـم ازوسـت

پادشــاهی و گــدایی بــر مـا یکســان اسـت — که بر این در همه را پشت عبادت خـم ازوسـت

ســعدیا گرچــه بکنــد ســیل فنـا خانــهٔ دل — دل قوی دار که بنیـاد بقـا محکـم ازوسـت»

ما شاگردی داشتیم و این یک حالات خوبی پیدا کرده بود، یک وقت آمد درب منزل و گفت: السّلام علیك یا ولیَّ اللّه المطلق! گفتم: نگو نگو! گفت: آقا من هرجا نگاه می‌کنم می‌بینم سیّد جمال است! به درب نگاه می‌کنم، می‌بینم اصلاً درب نیست، سیّد جمال است؛ به دیوار نگاه می‌کنم سیّد جمال است؛ حرم می‌روم سیّد جمال است؛ درس می‌خوانم سیّد جمال است؛ سیّد جمال در تمام موجودات حاضر است.

خدا إن‌شاءالله رحمت کند مرحوم آقای آسیّد جمال را در این ماه رمضان.

امشب شب هفدهم ماه رمضان است؛ می‌دانید چه شبی است؟ شبی است که پیغمبر با امیرالمؤمنین و تمام اصحاب در معرکهٔ بدر حاضر شدند و فردا جنگ بدر شروع شد که در این جنگ، غلبه با مسلمان‌ها بود، و امیرالمؤمنین فرمود:

من از همان شب بدر تا آخر عمر، به برکت و یُمن آن فتوحاتی که خداوند در روز بدر کرد، شب‌های هفدهم را احیاء می‌داشتم.

خیلی شب مهمّی است! می‌دانید که در جنگ بدر به امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکرِ «هو» داده شد، این روایت ظاهراً در مورد سورهٔ قدر می‌باشد که شیخ طبرسی هم در *مجمع البیان*، ذیل سورهٔ اخلاص نقل می‌کند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

من در شب بدر حضرت خضر را در خواب دیدم و گفتم که: عَلِّمنی دُعاءً[1]**، به من یک دعایی یاد بده که من آن دعا را بخوانم و بر أعداء غلبه پیدا کنم. حضرت خضر به من فرمود: «بگو: یا هو، یا مَن لا هو إلّا هو، یا هو، یا مَن لا هو إلّا هو.» و من در آن روز بدر، شمشیر دست گرفتم و با «یا هو، یا مَن لا هو إلّا هو» می‌کُشتم. این خواب را که برای پیغمبر تعریف کردم، حضرت فرمودند: «عُلِّمتَ الإسمَ الأعظَم».**[2]

و بعضی‌ها که می‌گویند: «**"یا هو"**، یا **"لا هو إلّا هو"** اینها ذکرهای درویشی

---

۱. خ ل: شیئًا.
۲. ***مجمع البیان***، ج ۱۰، ص ۸۶۰.

است و در شرع وارد نشده است.» اینها غلط می‌کنند می‌گویند ها! چون روایت، روایت صحیحی است؛ هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی، و مدرکش هم در همین *مجمع البیان* هست و جاهای دیگر هم نقل می‌کنند.[1]

توحید علمی و عینی کتاب خیلی خوبی است! در این کتاب هر چه دلتان بخواهد از آن استدلال‌های باریک و ظریف و لطیف عرفانی هست و کار مشکلی هم هست ها! یعنی اگر کسی خوب بخواهد آن کتاب را بفهمد، تحقیقاً باید پیش استاد بخواند، یا اینکه خودش مدرّس *أسفار* و *فُصوص* باشد و حتماً باید *فُصوص الحِکَم* و اینها را بخواند؛ چون در این کتاب، آن مکاتباتی که بین مرحوم آقای آسیّد احمد طهرانی کربلایی که از شاگردان معروف آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، و بین مرحوم آقای شیخ محمّدحسین اصفهانی که از أعاظم حکما و مجتهدین نجف بود، آورده شده است.[2] این مکاتبه در اصل معنای توحید است، و این دو مَرام با همدیگر مختلف بود؛ مرام حکمت و مرام عرفان: مرام حکمت این است که:

الفَهلَویونَ الوجودُ عندَهم حَقیقَةٌ ذاتُ تشکُّکٍ تَعُمّ[3]

همین مذهب تشکیک است؛ مکتب عرفان هم «لا هو إلّا هو» است و اصلاً این مذهب تشکیک را درست نمی‌دانند و باطل می‌دانند.[4]

یک شخصی ظاهراً به نام شیخ اسماعیل تائب، این شعر عطّار را که در *منطق الطّیر* است، می‌نویسد:

دائماً او پادشاه مطلق است در کمال عزّ خود مستغرق است

---

١. ***التوحید***، ص ٨٩؛ ***عدة الداعی و نجاح الساعی***، ص ٢٧٨.

٢. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مکاتبات و احوال حاج سیّد احمد کربلایی و شیخ محمّدحسین اصفهانی ـ قدّس الله أسرارهما ـ رجوع شود به مقدّمهٔ ***توحید علمی و عینی***.

٣. ***شرح المنظومة***، ج ٢، ص ١٠٤.

٤. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***مهر تابان***، ص ٢٠٩.

او به سر ناید ز خود آنجا کـه اوسـت　　کی رسد عقل وجود[1] آنجا که اوست؟[2]

و می‌آورد پیش مرحوم آخوند ملا محمّدکاظم خراسانی که: «لطفاً این را تفسیر بفرمایید.» آقای آخوند هم تقریباً دو سطر جواب اجمالی می‌دهند و می‌فرمایند که: «فعلاً مجالی بیش از این نیست.» بعد این دو شعر را می‌آورد نزد مرحوم آشیخ محمّدحسین کمپانی و می‌گوید: «این را برای ما معنا کنید.» آشیخ محمّدحسین یک صفحه بر مذاق همان حکما بیان می‌کند. این شخص برمی‌دارد جواب آشیخ محمّدحسین را می‌آورد پیش آسیّد احمد و می‌گوید: «این را شما معنا بفرمایید.» آسیّد احمد برمی‌دارد یک صفحه یا بیشتر، در ردّ آشیخ محمّدحسین می‌نویسد که این تأویل و این تفسیر، تفسیر درستی نیست. خلاصه، آن شخص دومرتبه این کاغذ را برمی‌دارد می‌برد پیش آشیخ محمّدحسین، و آشیخ محمّدحسین یک ردّی بر آسیّد احمد می‌نویسد. آن شخص کاغذ آشیخ محمّدحسین را برمی‌دارد می‌دهد به آسیّد احمد، و آسیّد احمد یک ردّی بر آشیخ محمّدحسین می‌نویسد؛ همین‌طور چهارده تا مکاتبه است، هفت‌تا از آسیّد احمد و هفت‌تا از آشیخ محمّدحسین.

این مکاتبات خیلی قوی است! یعنی مکاتبات آشیخ محمّدحسین که خب اوّل حکیم نجف بوده و تمام آن برهان‌های فلسفی را که حکما بر علیه عرفا دارند، در این نامه‌ها جمع کرده است، و آسیّد احمد کربلایی هم تمام آن بزنگاه‌ها و آن فُوت کاسه‌گری‌های عرفانی را بر علیه ایشان إعمال کرده و اصلاً همه را به باد مسخره می‌گیرد و مسئله را از آیات و روایات تمام می‌کند، و خیلی هم هر دو قوی هستند!

نسخهٔ این چهارده مکاتبه را همان وقتی که در قم طلبه بودیم پیدا کردم و نوشتم. علاّمه طباطبایی آن وقت اصلاً نسخه نداشتند، از این طرف و آن طرف یک

---

۱. خ ل: علم و خرد.
۲. *منطق الطیر*، ص ۵۹.

نسخهٔ خیلی خیلی مغلوط تهیّه کردند، و ایشان شروع کردند به درس دادن، در ایام تعطیل پنجشنبه و جمعه اصلاً برای ما درس می‌دادند و در ضمن درس بعد از اتمام هر مکاتبه، بر آن مکاتبات آشیخ محمّدحسین و آسیّد احمد، خودشان به عنوان ذیل، تذییل می‌نوشتند و اسم این را گذاشتند تذییلات و محاکمات؛ محاکمهٔ بین دو عَلَمینی که یکی در عرفان و یکی در حکمت، عَلَم و اوّل شخصیّت و چنین و چنان بودند. و ظاهراً تا تذییل پنجم یا ششم خواندیم و بعد هم تابستان شد و حوزه تعطیل بود و ما هم بعد از آن رفتیم نجف و دیگر این تذییلات ماند، و بعد از اینکه از نجف برگشتیم هر چه گفتیم که آن تذییلات را تمام کنید، حالا برای ما هم نشده برای دیگران بیان کنید، اینها حیف است و ناقص مانده است؛ ایشان هم مدام وعده می‌دادند ولی [محقَّق] نشد تا اینکه از دنیا رفتند. می‌دانید علّت اینکه بیان نشد چیست؟ علّتش این است که اگر یک شخصی یا چند نفر شاگردی که اهل بحث و اینها باشند و علاّمه بخواهد این تذییلات را بگوید باید وارد در این مسئله بشود، در عین متن مطلب وارد شود و آن وقت این تذییل را بنویسد؛ نه اینکه همین‌طور بردارد خودش بنویسد، این‌طوری نمی‌شود. خلاصه ایشان هم مدام وعده دادند و نشد تا هنگامی که فوت کردند.

آن وقت بنده دنبال نسخهٔ صحیح آن چهارده مکاتبه گشتم تا آن را پیدا کنم. در نجف آقای آشیخ عبّاس قوچانی ـ رحمة الله علیه ـ که فوت کردند، نسخه‌ای داشتند که از این نسخه‌ای که ما در قم داشتیم خیلی خیلی مغلوط‌تر بود، آن نسخه را گرفتیم و هیچ فائده هم نداشت. و باز که ما از نجف به قم برگشتیم، این طرف و آن طرف گشتیم و نسخه‌ها هم پیدا نمی‌شد، خیلی زحمت کشیدیم شاید من فقط چهار، پنج ماه صرف کردم برای اینکه این نسخه را درست کنم و صحیح باشد؛ نه اینکه نسخه‌ها تنها غلط عبارتی داشت، بلکه مثلاً بعضی جاهایش یک سطر جا افتاده بود، بعضی جاهایش نصف آن مکاتبه آمده بود داخل این مکاتبه، نصف مکاتبهٔ آسیّد احمد آمده بود داخل مکاتبهٔ آشیخ محمّدحسین، که آدم می‌خواند متحیّر می‌شد! خب یعنی چه؟ این که ردّ او را می‌گوید! خلاصه، خیلی

خیلی خیلی مشکلات داشت، تا الحمد للّه همین چند سال پیش که چند نسخهٔ جدا جدا از اینها داشتم، از اوّل تا به آخر مکاتبات را نوشتیم و آن پنج تذییل علاّمه را هم داشتیم ولی خب ناقص بود.

بعد از رحلت مرحوم علاّمه، بعضی از رفقای طهرانی اصرار کردند که شما این تذییلات را تمام کنید! ما هم گفتیم که آخر ما را چه مناسبت با ورود در این مطالب، تذییلات و محاکمات بین عَلَمَین است و این حرف‌ها؟! گفتند: نه، چنین و چنان، و اصرار کردند. گفتم که حالا اگر الاّ و لابد شما اصرار بر این معنا دارید، مجالی بدهید تا ما حالا که مشغول نوشتن *امام شناسی* و *معاد شناسی* هستیم اینها به جایی منتهی بشود، آن وقت إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد.

تا اینکه دو سال پیش بعد از ماه رمضان، جلد دوازدهم *امام شناسی* که آخرین جلد *امام شناسی* بود،[1] تمام شد، و ما قبل از اینکه *الله شناسی* را شروع کنیم، گفتیم حالا دیگر می‌آییم این را تمام می‌کنیم، وعده هم دادیم، إن‌شاءالله بعد از آن *الله شناسی* را شروع می‌کنیم؛ و دیگر این کتاب را شروع کردیم و زمستان را بنده مشغول همین بودم که ماه رمضان تمام شد، آن وقت دیگر دادیم برای چاپ.

عرض کردم که در ابتدا چند ماه طول کشید تا از میان همهٔ نسخه‌ها یک نسخهٔ اصلی و صحیح و یک نسخهٔ منقّح که مطلب به‌دست بیاید، از آن چهارده مکاتبه آماده شد. بنده خیلی خیلی مفصّل یک مقدّمهٔ تقریباً چهل صفحه‌ای برای آن نوشتم از میزان معرفت و عرفان و شخصیّت آقای آسیّد احمد کربلایی و آشیخ محمّدحسین. این چهارده مکاتبه را هم که نوشتم باز مطالبی را که در بعضی از خود این مکاتبات احتیاجی به توضیح داشت یا در بعضی جاها اشکال بود، در تعلیقه

---

۱. قابل ذکر است که حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ بعدها کتاب شریف ***امام شناسی*** را تا هجده جلد تألیف نموده و به طبع رساندند. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱۳، ص ۱۳.

نوشتم. آن‌وقت بعد از هر مکاتبه‌ای عین تذییلاتی را که خود علاّمه نوشتند، بدون یک کلمه کم و زیاد آوردیم. از آنجایی‌که دیگر قلم ایشان قطع شده است، گویا مکاتبهٔ ششم است، به بعدش، یعنی تذییل ششم تا چهاردهم را بنده نوشتم، و نوشتم تا اینجا قلم علاّمه است و از اینجا برای من است که مشخّص باشد و هر کسی مطالعه می‌کند مطالب قاطی نباشد. و عنوان محاکمات هم دیگر زیادی است، چون علاّمه بود که می‌توانست آنها را محاکمه کند؛ ما فقط عنوان تذییلات را نوشتیم بنابر آنچه به نظر قاصر رسید.

چاپ این کتاب برای دو جهت بود:

یکی اینکه اصل این چهارده مکاتبه باقی بماند، چون اگر من نمی‌نوشتم، نسخه‌اش اصلاً نیست و به‌کلّی هم از بین رفته بود؛ البته یک شخصی، که شما او را می‌شناسید، اصل مکاتبات را طبع کرده و آن هم غلط‌های خیلی خیلی روشن دارد، نسخه‌اش هم مغلوط است.

دوّم اینکه آن پنج تذییلی که علاّمه نوشته بودند هم از بین رفته بود، چون هیچ‌کس نسخه‌اش را نداشت جز خود بنده، اگر من چاپ نمی‌کردم خب آن هم از بین می‌رفت دیگر، و اینها یک سرمایه‌های علمی است که نتیجهٔ یک عمرِ افراد و صاحبان شخصیّتی همچون علاّمه است و اصلاً راهگشای عرفان است، آن‌چنان قوی است که زبان هر معاندی را می‌بندد و می‌کوبد و سُرب در دهانش می‌ریزد! مطلب، مطلب امیرالمؤمنین است و مطلب عادی نیست! آقای آشیخ محمّدحسین که اصفهانی بودند و مرجع تقلید، اوّل اصولی حوزهٔ نجف بود، الآن کتاب‌های اصول آقای آشیخ محمّدحسین را کسی نمی‌فهمد، کسی که به مبانی آشیخ محمّدحسین وارد باشد می‌گویند که این ملاّ است؛ اصلاً وقتی حرف آشیخ محمّدحسین را نمی‌فهمند، چه بگویند؟! و آسیّد احمد کربلایی هم خُب یک شخص علمی، وزین و صاحب نظر، از شاگردان مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی و استادِ مرحوم قاضی بود، و از نقطهٔ نظر عرفان، یک وزنهٔ شناخته شده و عالِم بود.

آن‌وقت این مطالب اگر منتشر بشود، سند است و اگر از بین برود، این علم ضایع شده است. نظر بنده بیشتر روی همین جهت بود، لذا عمدهٔ مطلب هم بر همین دو جهت بود که اصل مکاتبات و تذییلات علاّمه باقی بماند. اگر ما می‌خواستیم همان پنج تذییل را چاپ کنیم خب ناقص می‌ماند دیگر؛ لذا واقعاً با کمال شرمندگی، آن تذییلات دیگر را هم اضافه کردیم و تمام شد و مجموعاً شاید نزدیک چهارصد، چهارصد و خُرده‌ای صفحه شد. که این را دو سال پیش بعد از ماه رمضان دادیم به آقای ... که چاپ کند و او هم پنج، شش ماه پیش می‌گفت زینکش حاضر است، فقط باید برود زیر چاپ.[1]

اسم این کتاب، *توحید علمی و عینی* است؛ توحید علمی و عینی! شیخ محمّدحسین توحیدش علمی است و آسیّد احمد، عینی است. شما هر نکتهٔ دقیق و لطیف و ظریف عرفانی را بخواهید، از نقطهٔ نظر استدلال، در این کتاب هست؛ ولی البتّه احتیاج است که انسان یک دوره *الله شناسی* ببیند ها. إن‌شاءالله اگر خدا توفیق بدهد و *الله شناسی* نوشته بشود،[2] به عنوان یک کتاب دانشگاهی است و مثل *معاد شناسی* و *امام شناسی* از کتاب‌هایی است که مطالبش قدری ساده‌تر است و سهل، ولو مطلب همان است و هیچ تفاوتی نیست. در *امام شناسی* و *معاد شناسی* هر مطلبی شما بخواهید هست، ولی خب قدری ساده‌تر، که همه می‌توانند بخوانند و اگر بعضی جاهایش هم مشکل باشد، دو ورق بزنند باز بقیه‌اش را می‌فهمند. *الله شناسی* هم همین‌طور است؛ انسان مثل آبی که می‌خورد خدا را لمس می‌کند! راحت و خوب! این‌طوری الله را باید شناخت. یک خانمی در اصفهان که مهندس

---

۱. قابل ذکر است که این کتاب شریف توسّط انتشارات علاّمه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

۲. کتاب شریف *الله شناسی* در ۳ مجلّد توسّط انتشارات علاّمه طباطبایی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

هم بود، وقتی کتاب *معاد شناسی* را خوانده بود، گفته بود:

> حالا من واقعاً با این کتاب از مردن نمی‌ترسم! ما تا به حال هرچه از معاد می‌شنیدیم و می‌گفتند، خیال می‌کردیم معاد تاریکی است! و در جهنّم‌ها خداوند با گرز و فلان و لشگرِ این‌طرف و آن‌طرف ایستاده است! حالا که *معاد شناسی* را خواندیم دیدیم نه، مرگ یک امر خوبی است و یک ترقّی و تکامل است، و خلاصه برای ما دیگر عیناً روشن شد که این‌قدر ترس هم ندارد، انسان باید خودش را درست کند.

الله شناسی هم اگر إن‌شاءالله خدا توفیق بدهد نوشته بشود همین‌طور است، یعنی انسان عین آب خوردن با خدا می‌نشیند و صحبت می‌کند و احوال‌پرسی می‌کند ها!

تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آیم بروبم جایکت[1]

همین حرف‌هایی که آن فرد ساده لوح با حضرت موسی زد، ما هم همین‌طور بیان کردیم.

امّا این کتاب *توحید علمی و عینی*، نه، این ساده نیست. بعد از اینکه آن همه مراحل طی شد، آن‌وقت إن‌شاءالله یک استاد فلسفه، استاد، نه اینکه فقط یک مدرّس باشد، استاد به‌تمام‌معنیٰ در *أسفار* و در *شرح فُصوص*، باید تدریس کند، و باید انسان بیاید پیش استاد و بگوید: آقا این را شما تدریس کنید! و از نظر استاد استفاده کند.

امشب شب خوبی بود، شب ماه مبارک رمضان، و صحبت بزرگان هم پیش آمد؛ مرحوم آقای انصاری ـ رحمة الله علیه ـ و آسیّد جمال و آسیّد احمد کربلایی که افراد بزرگی بودند.

اللّهمّ صلِّ علیٰ محمَّد و آل محمَّد

---

۱. ***مثنوی معنوی***، دفتر دوّم.

الحَمدُ لِلَّهِ بِجَميعِ مَحامِدِهِ كُلِّها عَلىٰ جَميعِ نِعَمِهِ كُلِّها. الحَمدُ لِلَّهِ الَّذى لا مُضادَّ لَهُ فى مُلكِهِ و لا مُنازِعَ لَهُ فى أمرِهِ. الحَمدُ لِلَّهِ الَّذى لا شَريكَ لَهُ فى خَلقِهِ و لا شَبيهَ لَهُ فى عَظَمَتِهِ. الحَمدُ لِلَّهِ الفاشى فى الخَلقِ أمرُهُ و حَمدُهُ، الظّاهِرِ بِالكَرَمِ مَجدُهُ، الباسِطِ بِالجودِ يَدَهُ الَّذى لا تَنقُصُ خَزائِنُهُ و لا يَزيدُهُ كَثرَةُ العَطاءِ إلّا جودًا و كَرَمًا ، إنَّهُ هوَ العَزيزُ الوَهّابُ.[1]

[«جمیع حمد و ستایش مختصّ ذات لا یزال است بر تمامی نعمت‌های او.
ستایش مخصوص پروردگاری است که در سلطنت و حکومت او را هم‌آورد و شریکی نیست، و در اراده و مشیّت او رقیبی قرار ندارد.
و حمد از آن خدایی است که شریک در خلق ندارد و در عظمت و جلال شبیهی برای او متصوّر نیست.
ستایش مخصوص خدایی است که ارادهٔ او در عالم خلق سریان دارد، و توصیف او به نیکی در همه جا جریان دارد، و عظمت او به‌واسطهٔ کرم و بخشش در همهٔ زوایای عالم هستی به چشم می‌خورد، و دست او به جود و عطاء در همهٔ عوالم وجود ظاهر و آشکار است، و از خزائن رحمت او هیچ‌گاه کاسته نخواهد شد، و از زیادی بخشش و سریان فیض جز فضل و نصیب بیشتر از آن او نخواهد بود. به‌درستی‌که او دارای عزّت، و مختصّ به بخشندگی و اعطاء است.»] (معلِّق)

اللَهُمَّ إنّى أسألُكَ قَليلًا مِن كَثيرٍ مَعَ حاجَةٍ بى إلَيهِ عَظيمَةٍ، و غِناكَ عَنهُ قَديمٌ، و هوَ عِندى كَثيرٌ، و هوَ عَلَيكَ سَهلٌ يَسيرٌ.

[«پروردگارا، من از تو درخواست مسئله‌ای کوچک از دریای بی‌کران لطف تو دارم، درحالی‌که نیاز من به آن بسیار است و تو همواره بی‌نیاز از آن می‌باشی، درحالی‌که نزد من مهم و حیاتی شمرده می‌شود و عطاء آن بر تو سهل و آسان است.»] (معلِّق)

اللَهُمَّ إنَّ عَفوَكَ عَن ذَنبى و تَجاوُزَكَ عَن خَطيئَتى و صَفحَكَ عَن ظُلمى و

---

۱. ***الاقبال بالأعمال الحسنة***، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

سَترَكَ عَلىٰ قَبيحِ عَمَلى و حِلمَكَ عَن كَثيرِ جُرمى عِندَ ما كانَ مِن خَطَئى و عَمدى، أطمَعَنى فى أن أسألَكَ ما لا أستَوجِبُهُ مِنكَ، الَّذى رَزَقتَنى مِن رَحمَتِكَ و أرَيتَنى مِن قُدرَتِكَ و عَرَّفتَنى مِن إجابَتِكَ؛ فَصِرتُ أدعوكَ آمِنًا و أسأَلُكَ مُستَأنِسًا، لا خائِفًا و لا وَجِلًا، مُدِلًّا عَلَيكَ فيما قَصَدتُ فيهِ إلَيكَ. فَإن أبطَأَ عَنّى عَتَبتُ بِجَهلى عَلَيكَ، و لَعَلَّ الَّذى أبطَأَ عَنّى هوَ خَيرٌ لى، لِعِلمِكَ بِعاقِبَةِ الأُمورِ. فَلَمأرَ مَولًى كَريمًا أصبَرَ عَلىٰ عَبدٍ لَئيمٍ مِنكَ عَلَيَّ!

[«بار پروردگارا، گذشت تو از گناه من و چشم‌پوشی تو از لغزش و خطای من، و بخشش تو از ظلم و ستم من، و ستّاریّت و پرده‌پوشی تو بر کار زشت و ناهنجار من، و بردباری تو از کارهای خلاف و جرم من، چه از روی خطا و غفلت و چه از روی عمد، مرا به طمع می‌اندازد که از تو درخواست لطف و کرامتی کنم که خود هیچ‌گاه مستوجب آن نبوده‌ام، که آن برخورداری از دریای رحمت تو، و تماشای قدرت و استیلاء بر جمیع مقدّرات و حوادث عالم وجود است، و اینکه با اجابت دعاء و برآوردن تقاضای من، خود را به من شناسانده‌ای. بنابراین با حال طمأنینه و بدون ترس و دلهره از تو درخواست می‌کنم و تو را همدم و مونس خویش می‌پندارم و بدون خوف و دلهره از تو تقاضا می‌نمایم، و آن‌قدر در این ارتباط و انس با تو پیش رفتم که با جرئت و جسارت و اصرار در راه و مقصدم به سوی تو درخواست می‌کنم.

و اگر چنانچه انجام حاجت و تقاضایم را به تأخیر اندازی به‌واسطهٔ جهل و غفلتم، تو را مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهم؛ درحالی‌که شاید تأخیر در برآورده شدن حاجات من، به صلاح و رشاد من بوده باشد، زیرا تو به عاقبت امر و نهایت مسائل من آگاه و دانایی. بنابراین به‌مانند تو مولای کریمی ندیدم که بر بندهٔ لئیمی همچون من، این‌چنین صبور و بردبار باشد!»] (معلّق)

يا رَبِّ، إنَّكَ تَدعونى فَأُوَلّى عَنكَ، و تَتَحَبَّبُ إلَيَّ فَأتَبَغَّضُ إلَيكَ، و تَتَوَدَّدُ إلَيَّ فَلاأقبَلُ مِنكَ، كَأنَّ لِىَ التَّطَوُّلَ عَلَيكَ، و لَمیَمنَعكَ ذٰلِكَ مِنَ الرَّحمَةِ لى و

الإحسانِ إلَيَّ و التَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجودِكَ و كَرَمِكَ؛ فارحَم عَبدَكَ الجاهِلَ و جُد عَلَيهِ بِفَضلِ إحسانِكَ! إنَّكَ جَوادٌ كَريمٌ.

[«ای پروردگار من! تو مرا به سوی خویش می‌خوانی ولی من از تو روی برمی‌گردانم، و به من محبّت می‌ورزی ولی با تو درشت‌خویی و ناسازگاری می‌نمایم، و باب دوستی و آشنایی می‌گشایی امّا من به سمت و سوی تو اقبال نمی‌کنم؛ گویی که منّتی بر گردن تو دارم و بر تو ناز می‌فروشم! درحالی‌که هیچ مانعی در فیضان رحمت و احسان به من ایجاد نمی‌کند، و همچنان کرامت و لطف تو با وجود چنین حالاتی بر من جاری و ساری است. و جود و عطایت را از من دریغ نمی‌نمایی. پس بر بندهٔ جاهل خویش رحمت آور، و با فضل و احسانت به او عطا فرما! زیرا که جود و کرامت مختصّ ذات تو است.»] (معلِّق)

الحَمدُ لِلَّهِ مالِكِ المُلكِ مُجرى الفُلكِ مُسَخِّرِ الرّياحِ فالِقِ الإصباحِ دَيّانِ الدّينِ، رَبِّ العالَمين.[1]

[«حمد مخصوص خدایی است که سلطنت و هیمنه بر خلایق مختصّ ذات اوست، کسی که کشتی‌ها را بر روی آب به حرکت درمی‌آورد و بادها را در جهت جریان حوادث در تسخیر خود قرار داده است و صبح شفق را از دل ظلمت شب بیرون می‌کشد، و او است که قوام دین و شرع به او پیوسته است، و هم او است که پروردگار و تربیت‌دهندهٔ خلایق می‌باشد.»] (معلِّق)

---

۱. ***الاقبال بالأعمال الحسنة***، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

مجلس هفتم

أعوذُ باللهِ مِنَ الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صَلَّى اللهُ عَلىٰ محمّد و آلِهِ الطّاهِرين
و لَعنَةُ اللهِ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

اَلحَمدُ لِلَّهِ عَلىٰ حِلمِهِ بَعدَ عِلمِهِ، و الحَمدُ لِلَّهِ عَلىٰ عَفوِهِ بَعدَ قُدرَتِهِ، و الحَمدُ لِلَّهِ عَلىٰ طولِ أناتِهِ فی غَضَبِهِ و هو قادِرٌ عَلىٰ ما يُريد.[1]

«تمام مراتب حمد، اختصاص به خدا دارد، چون او خداوندی حلیم است بعد از اینکه علیم است، حلم و بردباری و صبر دارد با وجود اینکه علم دارد، و عفو و آمرزش دارد با وجود اینکه قدرت دارد؛ و حمد اختصاص به خدا دارد، بر طول زمان بردباری و تحمّل و صبرش در عین غضبش، و در حالتی‌که بر هر کاری که بخواهد، قدرت دارد.»

اصولاً جمع حلم با علم خیلی مشکل است، یعنی کسی که عالم باشد و صبور و با تحمّل هم باشد، کم پیدا می‌شود؛ چون آن زیادی علم و فوَران علم و بصیرتِ در آن امر، به او اجازه نمی‌دهد که آن جهلی را که با او برخورد می‌کند و در مقابلِ او واقع می‌شود، تأمّل کند و تحمّل کند، فوراً می‌خواهد آن جهل را بشکند و از بین ببرد.

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

اطبّای سابق، دکترهای سابق، طبیب‌ها، حکیم‌باشی‌ها، همهٔ اینها؛ چون اغلب خوب باسواد بودند، لذا تا مریض می‌رفت و می‌خواست دو کلمه با آنها صحبت کند، سرش داد می‌کشیدند.

خدا رحمت کند پیرزن‌های زمان سابق را که وقتی آدم دل‌درد یا کمر درد و یا دندان‌درد می‌گرفت، می‌گفتند: «آقاجان برو آویشن یا گل‌گاوزبان را دم کن و بخور، دلت خوب می‌شود.» و آدم هم خوب می‌شد.

درسی که مردم در قدیم می‌خواندند، همان درس طلبگی بود، و می‌خواندند تا اینکه به مقام کمال برسند. آن‌وقت مردم یکی از این سه رشته را برای خود انتخاب می‌کردند: بعضی‌ها می‌رفتند به دنبال تعلیم و ترویج مبانی دینی و پیشهٔ روحانیّت و اجتهاد و... ؛ بعضی‌ها طبیب می‌شدند؛ و بعضی‌ها که می‌خواستند کسب کنند و خیلی هم فکرشان خوب نبود، طبیب نمی‌شدند و کتاب‌فروش می‌شدند.

طبیب‌ها واقعاً درس می‌خواندند و خوب هم می‌فهمیدند، *قرابادین کبیر* را خوب می‌خواندند، *تشریح الأعضاء* را خوب می‌خواندند، *تحفهٔ حکیم مؤمن* را خوب می‌خواندند، *خمسهٔ یونانی* را خوب می‌خواندند، و کتاب‌های دیگری که در طب نوشته شده است. کار می‌کردند و زحمت هم می‌کشیدند، و مطّلع و با بصیرت و بافهم هم می‌شدند. آن‌وقت برای خدا هم طبابت می‌کردند؛ نه برای خودشان.

ما که آن زمان را ندیدیم؛ امّا پدرها، مادرها و نزدیکان برای ما نقل کرده‌اند که آنها چه آدم‌هایی بودند. پدر ما می‌فرمود:

> در آن زمانی که وبا و مَجاعة[1] در طهران آمد و مردم می‌مردند، طبیبی بود به نام حکیمْ‌سقراط، که منزلش در اطراف سرچشمه بود و یک الاغ هم داشت

۱. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «سال سخت و قحط که مردمان و حیوانات از گرسنگی تلف شوند.»

که سوار این الاغ می‌شد و خودش می‌رفت به دنبال مریض‌هایی که نمی‌توانستند بیایند و به او مراجعه کنند.
یک روز که ما مریض داشتیم، نزدیک غروب به منزل ما آمد و گفت: «آقا از صبح تا به حال، نود و هشت مریض را خودم رفتم برای عیادتشان، شاید برای یکی دو نفرشان خطر فوت باشد، إن‌شاءالله همه خوب می‌شوند!»

این حکیم باشی‌ها می‌رفتند و معاینه می‌کردند، آن‌وقت یک دوقرانی به ایشان حقّ‌القدم می‌دادند؛ اگر نداشتند و می‌دیدند که فقیر است، نمی‌گرفتند؛ حتّی به بعضی از مریض‌ها که بینوا بودند، پول دوایشان را هم می‌دادند و یا از همان دواهایی که خودشان درست می‌کردند، می‌دادند؛ و بعضی‌ها پول غذای مریض را هم می‌دادند.

اینها متخصّص هم بودند؛ نبض را می‌گرفتند و می‌گفتند: تو حصبه داری، سل داری، تب‌لازم داری، عِرق‌النَّسا داری، کلیه‌ات خراب است، و امثالهم. می‌گویند: نبض سی و دو قسم می‌زند! و آنها از طریق زدن نبض، مرض را می‌گفتند؛ یا اگر می‌خواستند علاوه بر نبض چیز دیگر را هم ضمیمه کنند، تخم چشم را نگاه می‌کردند و یا پلکش را می‌کشیدند پایین؛ و اگر می‌خواستند باز دقّتشان از این هم زیادتر بشود، زبان را می‌دیدند. دیگر این نبود که طبیبی بیاید شکم را معاینه بکند و قلب را با گوشی و... معاینه کند، این حرف‌ها نبود؛ به آنجاها نمی‌رسید، یعنی مرض تشخیص داده شده بود!

این معاینه‌ها برای مردها بود؛ امّا زن‌ها فقط نبض! اصلاً هیچ طبیبی حلق زن یا چشم او را نمی‌دید.

یک دکتر نفیسی در طهران هست ـ این دوتا برادرند که خبر دادند مثل اینکه یک برادر فوت کرده و یکی هم ابوالقاسم است که دکتر بچّه‌هاست ـ که یک پدری داشت مؤدِّب نفس و یک جدّی داشت به نام ناظم‌الأطبّاء که در همین کوچهٔ ناظم‌الأطبّاء آخر خیابان سعدی ـ که منتهی می‌شود به خیابان برق و می‌خواهد بیفتد

در خیابان ملّت ـ مطبّ داشت؛ خیلی مرد بافهمی هم بود، و یک کتاب در طب نوشته است، و یک کتاب هم در لغت نوشته است به نام *فرهنگ نفیسی*.[1] می‌گویند: او وقتی در مطبش می‌نشست، چون صندلی و مبل و این حرف‌ها که نبود، یک پوست‌تخت داشت و روی زمین بود و یک رحل قرآن هم جلویش بود. وقتی مریض می‌آمد، برای معاینه‌اش می‌رفت؛ وقتی هم نمی‌آمد، قرآن می‌خواند. یک پرده کشیده بود که مردها از این طرف می‌آمدند و دستشان را می‌دید یا زبانشان را می‌دید و نسخه می‌نوشت؛ زن‌ها هم از آن طرف می‌آمدند و دستشان را از زیر پرده به ناظم‌الأطبّاء می‌دادند و او از زیر پرده نبضشان را می‌گرفت و نسخه می‌نوشت، و همه هم خوب می‌شدند!

امّا واقعاً خدا این‌طوری مردم را مبتلا کرده است!! خدا نکند گذر پوست به دبّاغ‌خانه بیفتد، پدر این مریض را درمی‌آورند، یک مرتبه، دو مرتبه، تجزیه، تست، عکس از همه‌جا.

ما یک رفیقی در قم داریم که خیلی پیش طبیب رفته و از همه‌جایش عکس برداشته است. می‌گفت:

> یک مرتبه که آمدیم طهران، طبیب گفت: «آقا، مثلاً از فلان جا عکس بردارید!» گفتم: آقا از همه‌جا عکس برداشتم به جز آنجا؛ آن اطراف اصلاً هیچی نبوده، این هم مثل آنجا است. گفت: «این لازم است و باید کلکسیون عکس شما تمام بشود!»

بنده خودم در مطبّ یک طبیب قلبی بودم، مریضی را برده بودیم پیش او و او هم دستور نوار قلب داده بود ـ آن وقت برای نسخه بیست تومان می‌گرفتند، نوار هم هفتاد تومان بود، جمعاً نود تومان می‌شد ـ و مریض ما هم نوار برداشته بود. ما برای مرتبهٔ دیگر که رفتیم، طبیب باز هم گفت: «نوار بردارید!» گفتیم: آقا، نوار

---

۱. جهت اطّلاع از شخصیّت و آثار ناظم‌الأطبّاء رجوع شود به ***لغت‌نامهٔ دهخدا***، واژهٔ «ناظم‌الأطبّاء».

برداشتیم! گفت: «خُب، برداشتید، پس دیگر لازم نیست!» همین! او نگفت: من نوار را ببینم که چه دارد، بعد نسخه را بنویسم! توجّه کردید؟!

طبیب‌های سابق متدیّن بودند، و برای پول هم کار نمی‌کردند، و لذا ثروتمند هم نبودند. حکیم‌باشی یک خانهٔ بزرگی داشت که یک اطاق بیرونی داشت برای پذیرایی و یک اطاق اندرونی هم داشت که بچّه‌هایش در آن اندرونی بودند. آنها باسواد بودند! و چون با سواد بودند و با مردم نمی‌خندیدند همه‌کس پیش آنها می‌رفت. تا خانمی می‌خواست با او صحبت کند و درددل کند، او را دعوا می‌کرد که: «چرا به نسخه عمل نکردی؟!» چون به علم خودشان هم مغرور بودند؛ تا کسی مخالفت می‌کرد، سرش داد می‌کشیدند.

هر جاهلی که در مقابل عالم واقع شود، آن عالمْ تحمّل جهل او را ندارد و یک‌مرتبه می‌خواهد آن جاهل را درهم بکوبد!

این از قصّهٔ حکیم‌باشی که مثال زدم؛ و الاّ همه اصناف این‌طورند.

در روایات زیاد داریم: «**عالم آن کسی است که حلم را با علم خود توأم کند.**»

روایات زیادی است که: «علمای بالله کسانی هستند که هر درجه‌ای که علم آنها بالا می‌رود، صبر و بردباری آنها هم به همان درجه و به همان میزان بالا بیاید.»[1] نه اینکه علمش بالا برود ولی حلمش همان‌جا بماند، و به تمام کائنات با نظر حقارت بنگرد و به همه بد بگوید و تندی و پرخاش کند و عصبانی شود؛ این‌طور نیستند![2]

---

۱. رجوع شود به ***الکافی***، ج ۱، ص ۳۶، باب صفة العلماء.

۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ۳۷:

«عن أبی‌عبداللَه علیه‌السّلام، قالَ: **کان أمیرُالمُؤمنینَ علیه‌السّلام یَقولُ: "یا طالِبَ العِلمِ! إنّ لِلعالِمِ ثَلاثَ عَلاماتٍ: العِلمَ و الحِلمَ و الصَّمتَ؛ و لِلمُتَکَلِّفِ ثَلاثَ عَلاماتٍ: یُنازِعُ مَن فَوقَهُ بالمَعصیةِ، و** ⇦

امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ صفات متّقین در خطبهٔ همام دارند:

یَمزُجُ الحِلمَ بِالعِلم؛

«متّقین کسانی هستند که بردباری را با علم ممزوج و مخلوط می‌کنند.»[1]

(یعنی علم بدون حلم به درد نمی‌خورد!)

اینجا داریم:

الحَمدُ لِلّه علیٰ حِلمِه بعد عِلمِه؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود علم، حلم دارد!»

یعنی با وجود اینکه به عمل و گناه و خطا و نیّت بد انسان علم دارد، او را نمی‌گیرد و فوراً مؤاخذه و محاکمه نمی‌کند، و تعجیل به عقوبت نمی‌کند!

به‌طور کلّی عجله کار خوبی نیست؛ در روایت می‌فرماید: «**العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطان؛**[2] عجله از شیطان است.»

عجله غیر از سرعت است. سرعت، تند حرکت‌کردن است در آنجایی که تند حرکت‌کردن، ممدوح است و آن تند حرکت‌کردن، خارج از اندازه و حدّ نیست؛ عجله تندی‌ای است که خارج از حدّ است، و هر چیزی که خارج از حد باشد، غلط است.

اینکه شما می‌بینید در بالای مأذنه‌ها می‌گویند: «عَجِّلوا بِالصّلاةِ قبلَ الفَوت! عَجِّلوا بِالتَّوبة قبلَ المَوت!» روایتی نداریم و این ساختگیِ مردم است. بالای درب

⇦ **یَظلِمُ مَن دونَهُ بالغَلَبَةِ، و یُظاهِرُ الظَّلَمةَ."»**

«امام صادق علیه السّلام فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمودند: "همانا برای عالم سه علامت است: علم، حلم و بردباری، و صمت و سکوت. و برای کسی که به تکلّف خود را عالم جلوه می‌دهد نیز سه علامت: با سرپیچی از برتر از خودش با او نزاع می‌کند، با غلبه بر کمتر از خودش به او ظلم می‌کند، و به ستمگران یاری می‌رساند."» (محقّق)

١. *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٢، ص ١٦٣.

٢. *المحاسن*، ج ١، ص ٢١٥.

بعضی از مساجد هم می‌نویسند: «عَجِّلوا بالصّلاة»؛ درحالی‌که روایت نداریم.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ عَرۡضُهَا ٱلسَّمَـٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ أُعِدَّتۡ لِلۡمُتَّقِينَ﴾.[۱]

«سرعت کنید به سوی مغفرت خدا و بهشتی که خدا برای مؤمنین معیّن کرده است!»

سرعت کنید یعنی خود را پس نیندازید [و تأخیر نکنید]؛ تند بروید، امّا نه تندی‌ای که از حد تجاوز کنید.

افرادی که فقط علم دارند، در فتوا و قضاوت و رأی‌دادن عجله می‌کنند؛ آن تبحّر به آنها اجازه نمی‌دهد که صبر کنند و بعد قضاوت کنند، تا دو نفر برای حکومت پیش آنها بیایند فوراً حکم می‌کنند، چه بسا که همان سرعت او موجب اشتباهش بشود.

الجَوادُ قد یَکبو و الصّارِمُ قد یَنبو.[۲] جواد: یعنی اسب تندرو؛ قد یکبو: گاهی اوقات به زانو زمین می‌خورد؛ و صارم: یعنی شمشیر برنده؛ قَد یَنْبو: گاهی اوقات کُند می‌شود. عالم هم بعضی اوقات زمین می‌خورد و در قضاوت و رأیش کُند می‌شود. این اسب اگر عجله کند، آن‌وقت هم خودش به خطر افتاده است و هم دیگران؛ امّا اگر عجله نکند و قدری آرام‌تر راه برود، هم خودش به سلامت می‌رسد و هم راکب خودش را به سلامت می‌رساند.

بنابراین از صفات قاضی این است که اهل عجله نباشد.[۳] قاضی وقتی که

---

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۳۳.

۲. این کلام ضرب المثلی است عربی، و در شأن کسی گفته می‌شود که غالب اوقات در کمالِ اتقان و صحّت قول و عمل می‌باشد، لیکن گاهی خبط و اشتباهی از او سر می‌زند. (محقّق)

۳. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۳، ص ۱۳: ⇦

حکم می‌کند باید مطالب دو طرف را با کمال دقّت و احتیاط بررسی کند و تأمّل کند، و از روی صبر بین آن دو به تساوی حکم کند؛ اگر عجله کند درست نیست!

خداوند علیّ أعلیٰ آن‌قدر حلم دارد، در عین اینکه علم دارد! البتّه اگر خدا فقط علم داشت، و حلم نداشت، آن هم خیلی مهم بود، نه اینکه مهمّ نبود؛ چون علم خدا کافی است دیگر! علم دارد و چون علم دارد، به مقتضای علمش مؤاخذه می‌کند. بنده نمی‌تواند به خدا بگوید: «مؤاخذه نکن!» چون او عبد است و آن هم مولا است، مولا فرمانی داده ولی او اطاعت نکرده و مستحّق عقوبت شده است.

امّا نه، این‌قدر خدا عالی و رفیع و لطیف است که با وجود علم و با وجود اینکه می‌داند، به روی خود نمی‌آورد؛ بنده گناه و معصیت می‌کند و او اعتنا نمی‌کند، صبر می‌کند تا اینکه إن‌شاءالله این بنده خودبه‌خود برگردد و قبل از اینکه خدا او را مؤاخذه کند، راه را پیدا کند و برود.

پس بنابراین توأم کردن حلم با علم از صفات خدا و از صفات انبیا و اولیا است، و الاّ هر عالمی حلم ندارد.

و الحَمدُ لِلَّهِ علیٰ عَفوِهِ بعدَ قُدرَتِه؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود قدرت، عفو می‌کند!»

افرادی که قدرت دارند، اهل عفو و إغماض نیستند. مثلاً دزد آمده منزل کسی و می‌گویند: برو دزد را بگیر! می‌روند و دزد را می‌گیرند و می‌آورند. اگر صاحب‌خانه اهل قدرت نباشد، خب با دزد دعوایی می‌کند و یک سیلی می‌زند و

⇦ «رُوِیَ عن علیّ علیه‌السّلام، قال: "انّه قال رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **إذا تَقاضیٰ إلیکَ رَجُلانِ، فلاتَقضِ لِلأوَّلِ حتّیٰ تَسمعَ منَ الآخَرِ! فإنّکَ إذا فَعَلتَ ذلکَ تَبَیَّنَ لَکَ القَضاء.**"»

"رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

هرگاه دو نفر نزد تو آمدند و درخواست کردند که بین آنها قضاوت کنی، هرگز به نفع فرد اوّل قضاوت نکن تا اینکه سخن دیگری را نیز بشنوی! چراکه وقتی این کار را انجام دهی و سخن دیگری را نیز بشنوی، حکم صحیح قضاوت برای تو آشکار خواهد شد." (محقّق)

می‌گوید: «چرا دزدی کردی؟!» امّا اگر مثلاً سلطانی است و قدرت دارد، که آن را به تمام انحاءِ عقوبت، عقوبت کند می‌گوید: «تکّه تکّه‌اش کنید! دزد آمده منزل من دزدی کرده!!» و سابق هم اگر دزدها را گیر می‌آوردند، تکّه‌تکّه می‌کردند.

می‌گویند: در زمان مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف که در مشهد بودند، و چون در یکی از دهات مشهد به نام نخودک تردّد می‌کردند، به حاج حسنعلی نخودکی معروف شده بودند، ولی در اصل اصفهانی بودند؛ چون اصلاً اصفهان بودند و مشهد نبودند. یکی از شاهزاده‌ها که گویا عین‌الدّوله بوده که در اصفهان حکومت داشته است یک روز یکی دوتا از قالیچه‌های قیمتی او را دزد می‌برد؛ می‌آیند پیش آشیخ حسنعلی که اهل ورد و دعا و مَغیبات بود و تقاضا می‌کنند که این دزد را پیدا کند.

آشیخ حسنعلی می‌گوید: «من کاری می‌کنم که دزد، قالیچه‌هایتان را بیاورد و بگذارد؛ ولی من دزد را معرّفی نمی‌کنم، و نمی‌توانم معرّفی کنم!»

گفتند: «نه آقا، حتماً این کار را باید بکنی! تقاضا می‌کنیم!» می‌گوید: «نه، نمی‌شود!» می‌گویند: «خیلی خوب، حالا بگو قالی‌ها را بیاورد!»

می‌گذرد، می‌بینند قالی‌ها در خانه است ـ حالا به چه وسیله‌ای قالی‌ها را آوردند و سر جایش گذاشتند، خدا می‌داند! ـ عین‌الدّوله می‌بیند که آشیخ حسنعلی هم‌چنین قدرتی دارد که قالیچه‌هایی را که دزد برده بود، الآن آورده‌اند و در خانه پهن کرده‌اند؛ حاج حسنعلی را حاضر می‌کند و می‌گوید: «باید دزد را معرّفی کنی!» می‌گوید: «معرّفی نمی‌کنم.»

می‌گوید: «معرّفی نمی‌کنی؟!» رو می‌کند به أکَره‌ها و نوچه‌هایش و می‌گوید: «شیخ را بگیرید زیر شلاّق!»[1] و حاج شیخ حسنعلی را با این مقامات می‌اندازند زیر شلاّق! امّا همین‌که می‌خواهند شلاّق بزنند، گویا شیخ حسنعلی از آن اراده‌های

۱. ***نشان از بی‌نشان‌ها***، بخش کرامات، حکایت ۸۱، با قدری اختلاف.

باطنی می‌کند و دست آنها می‌ایستد و خود عین‌الدّوله به دل‌دردی مبتلا می‌شود، و دیگر خجالت می‌کشند و عذرخواهی می‌کنند و شیخ حسنعلی هم از آنجا برمی‌خیزد و می‌آید، و می‌گوید: «دیگر اصفهان نمی‌مانم!» و یک‌سره حرکت می‌کند برای مشهد، و دیگر هم از این کارها نمی‌کند، یعنی مال دزدی را پیدا نمی‌کند؛ چون اگر پیدا کند، خب می‌رود زیر شلاّق و می‌گویند: دزد را معرّفی کن!!

حالا اگر معرّفی کند، اوّلاً معرّفی‌اش غلط است؛ و ثانیاً اگر معرّفی کند آنها که به قانون شرع، نمی‌توانند دست آن دزد را ببرند، چون باید چهار شاهد عادل دزد را ببینند که دزدی کرده است تا اینکه حد بر او جاری کنند؛ اینجا که شاهد عادل ندیده است و از روی علم غیب دزد را معیّن کرده است. حالا اگر دزد بیچاره را معرّفی کند، چه‌کارش می‌کند؟! شیخ را که زیر شلاّق می‌اندازد، خودِ دزد را زیر چه می‌اندازد؟! زیر شمشیر برّنده قطعه‌قطعه‌اش می‌کند!

پس هر قدرتمندی عفو ندارد و عقاب می‌کند! امّا قدرت آن قدرتمندی واقعیّت دارد و از همهٔ قدرت‌ها عالی‌تر است، که قدرت خویشتن‌داری داشته باشد.

امیرالمؤمنین شجاع بود، امّا شجاعت داریم تا شجاعت! یک‌وقت شمشیر به دست می‌گیرد و می‌زند؛ ولی یک‌وقت شمشیر به دست می‌گیرد، امّا شمشیر به اختیار او است. قدرت اینجا است که در عین گرمیِ کار، در هر لحظه شمشیر در تحتِ ارادهٔ او است و به آن می‌گوید: اینجا بزن، آنجا نزن! اینجا این مقدار، آنجا آن مقدار! اینجا عقب بکش! اینجا شمشیر را غلاف کن، اینجا برهنه کن! و این مهمّ است؛ این شجاعت است!

امیرالمؤمنین بعد از رحلت رسول خدا، شمشیر را غلاف کرد؛ این شَجاعت امیرالمؤمنین ـ شَجاعت؛ شُجاعت غلط است ـ از کندن درِ خیبر و کشتن عَمرو بن عبدوَد بالاتر است. شجاعت اینجا است که شمشیر در مشت او است و اگر بخواهد، تمام مدینه را سیلابِ خون می‌کند، امّا خدا و پیغمبر دوست ندارند. بر

خود او هم خیلی گران است که شمشیر را غلاف کند؛ چون علی یگانه یل میدان بیشهٔ شجاعت و وصیّ پیغمبر است و دارند حقّ او را می‌برند، امّا صبر می‌کند برای نگهداری آن منظور عالی.

این خیلی مشکل است که انسان با وجود قدرت، دست به عمل نزند؛ شخصی قادر باشد و عفو کند. یک وقت شخصی گناهی انجام داده است و به انسان می‌گوید: «آقا ببخشید!» انسان هم می‌بیند که کاری از دستش برنمی‌آید و حتّی گوشمالی هم نمی‌تواند بدهد، می‌گوید: «آقا عفوت کردم!» امّا یک‌وقت بر تمام جهاتِ او مسلّط است، و آن شخص گناه‌کار در پنجه‌های او اسیر است و می‌گوید: «عفو کردم.» اینجا قیمت دارد، این را می‌گویند: گذشت.

الحمدُ لِلَّهِ علیٰ عفوِه بعدَ قُدرته؛ «بعد از اینکه قدرت دارد، به تمام معنا عفو می‌کند.»

و الحمدُ لِلَّهِ علیٰ طولِ أناتِه فی غَضبِهِ.

أنات به معنای بردباری و حلم است. حمد اختصاص به خدا دارد، حمد بر این کار خدا که أنات و بردباری‌اش خیلی بلند است و خیلی طول می‌کشد، در عین غضب. غضب دارد و غضب هم کرده است، چون عملی که انجام داده شده، عمل زشتی است و مستلزم رحمت نیست، بلکه مستلزم عقوبت است؛ امّا صبر می‌کند و مهلت می‌دهد، و همین‌طور، مهلت می‌دهد تا آنجایی که در سر حدّ امکان است، آنجایی که دیگر قابلیّت نیست و برای آن شخص متمرّد برگشت نیست: ﴿فَأَخَذۡنَٰهُمۡ أَخۡذَ عَزِيزٖ مُّقۡتَدِرٍ﴾،[1] او را با یدِ قدرت می‌گیرد. و این قدرت از طرف پروردگار، خیلی عجیب است؛ در عین غضب، می‌گوید: صبر کن!

صبر یعنی: آدم عصبانی شده است و دارد عرق می‌ریزد، در عین عصبانیّت

---

۱. سوره قمر (۵٤) آیه ٤۲.

که دشمن را گرفته است، صبر کند و یک مهلت عجیبی هم به او بدهد، و در عین عصبانیّت هم باشد!! امّا اگر آدم از عصبانیّت بیفتد و بعد او را مهلت بدهد، خب تغییر حال پیدا کرده است.

خدا تغییر حال نمی‌دهد، پس وقتی خدا غضب کند، غضبش تبدیل به رحمت نمی‌شود، مگر اینکه طرف توبه کند یا برگردد. ولی وقتی این شخص به همان حال اوّلیهٔ خودش باقی است و توبه نکرده، پس غضب خدا هم ادامه دارد؛ امّا در عین اینکه غضبش ادامه دارد و هر لحظه می‌تواند طرف را عقاب کند، ولی عقاب نمی‌کند.

به‌خلاف افراد بشر که اگر بخواهند به مقتضای غضبشان عمل کنند، چه بسا زمان طول می‌کشد. مثلاً کسی دیگری را کشته است، حالا اگر ولیّ خون او می‌خواهد قاتل را قصاص کند، فوراً که نمی‌تواند او را بکشد؛ باید بیاید نزد حاکم و اثبات کند و حاکم هم باید حکم کند، و قبل از اینکه حاکم حکم کند که نمی‌تواند قصاص کند. ممکن است تا حاکم حکم کند، طول بکشد؛ یا برای اینکه شهود بیاورد، طول بکشد؛ و شاید اصلاً شهود نباشد و دعوایش ثابت نشود.

امّا خدا این‌طور نیست که برای اثبات انتقام و گوش‌مالی از آن کسی که تمرّد کرده است احتیاج به گذشت زمان یا پیدایش مکان مستعد و یا شرط و علل مُعدّه داشته باشد، هیچ لازم نیست! نفس ارادهٔ او قدرت اوست؛ بخواهد اراده کند کار تمام است، ولی اراده نمی‌کند. و عالَم را روی این نگهداشته است!

﴿وَلَوۡ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِظُلۡمِهِم مَّا تَرَكَ عَلَيۡهَا مِن دَآبَّةٖ﴾؛ «و اگر خدا بخواهد مردم را بر ظلمی که می‌کنند مؤاخذه کند، روی زمین یک جنبنده نمی‌ماند!»

﴿وَلَٰكِن يُؤَخِّرُهُمۡ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى﴾؛[1] «تأخیر می‌اندازد تا آن زمان و اجلی که

---

۱. سوره نحل (١٦) آیه ٦١.

معیّن شده است.»

پس همهٔ افراد کم و بیش، به اختلاف درجات و مراتب خود ظلم می‌کنند، ولی خدا هیچ انتقام نمی‌گیرد واصلاً آنها را به ید قدرت خودش نمی‌گیرد.

الحمدُ للّه خالقِ الخَلقِ، باسطِ الرّزقِ، فالقِ الإصباحِ، ذی الجلالِ و الإکرامِ و الفَضلِ و الإنعامِ، الّذی بَعُدَ فلایُریٰ، و قَرُبَ فشَهِدَ النَّجویٰ، تبارَكَ و تعالیٰ![1]

حمد اختصاص به خدا دارد؛ خدایی که «**خالق الخلق**» است. خلق یعنی آفرینش، دستگاه وجود؛ اینجا خلق اعمّ از عالم خلق و عالم امر است! یعنی تمام مخلوقات خلقِ خدا حساب می‌شوند، ولو اینکه نفوس ملائکهٔ مقرّب و عالم ملکوت باشد، و تمام خلقت آنها به دست پروردگار است.

«**باسط الرّزق**؛ رزق را می‌گشاید (و سفره را پهن می‌کند) و مضایقه نمی‌کند.»

هر کسی از این سفرهٔ پروردگار روزی می‌برد! و این سفره به اندازه‌ای عجیب و غریب است که برای هر کسی سفرهٔ خاصّی انداخته است. مثل اینکه شما صد نفر را در منزلتان دعوت کنید و این صد نفر هر کدام یک غذای خاصّی دارد و شما هم برای هر کدام از آنها غذای خاصّی بگذارید؛ هزار نفرند، هزار غذای خاصّ! این عجیب نیست؟!

خداوند علیّ أعلیٰ به تعداد موجوداتی که خلق کرده است، روزی معیّنی برای آنها گذاشته است. شیرِ این مادر، به درد این بچّه می‌خورد نه به درد بچّهٔ دیگر؛ خداوند برای این بچّه‌ای که با این مادر ارتباط یافته، این شیر را درست کرده است، و این شیر برای این بچّه رسیده است. برای هر کدام از انسان‌ها یک غذایی، برای حیوانات یک غذایی، برای جمادات یک غذایی، برای حیوانات زیردریایی یک غذایی، برای هر موجودی از موجودات یک قسم از رزق رسیده است. آنوقت

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱٤۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

خود انسان یک مادّه‌ای و یک فکری و یک روحی دارد و هر کدام از آنها یک وجودی دارند و رزقی می‌خواهند، و خداوند برای هر کدام آنها رزقی معیّن کرده است.

اندازهٔ این سفره‌ای که خداوند پهن کرده، بزرگ است به تعداد تمام موجودات؛ چون تمام موجوداتِ خداوند سر این سفره هستند، و هیچ موجودی نیست که از این سفره خارج باشد. پس سفرهٔ خدا کجا است؟ تمام عالمِ وجود، سفرهٔ خدا است، و همهٔ موجودات ـ از آن کِرمی که در زیر زمین است تا موجودات ملکوت أعلیٰ ـ سر این سفره هستند و به اختلاف انحاءِ رزق، روزی می‌خورند. حالا چه کسی می‌تواند بگوید: من جای خدا هستم، و من روزی مردم را متکفّلم؟!

می‌گویند: حضرت سلیمان علیه السّلام با خود قرار گذاشت که تمام غذای خدم‌وحشم و اهل آن شهر و قبیله‌ای را که بود ـ از حیوانات و مَواشی و گاو و گوسفند و اسب و هرچه که هست ـ به عهدهٔ ایشان باشد و بدهد. برای تمام اهل آن محل و برای حیوانات و... غذا پختند و تهیّه کردند، همین‌که نزدیک ظهر شد و خواستند غذا را برای همهٔ افراد قسمت کنند، یک ماهی در آن بندری که حضرت سلیمان منزل داشت، سر از آب بیرون آورد و دهانش را باز کرد که: «من روزی می‌خواهم!» تمام آن غذاهایی را که تهیّه کرده بودند برای همه، به این ماهی دادند و در حلقش ریختند، امّا باز دهانش همان‌طور باز بود! گفتند: «ای ماهی، آخر خجالت نمی‌کشی؟! تو تمام روزی این ده و شهر و قبیله را برداشتی و رفتی، ولی هنوز سیر نشدی؟!» گفت: «این نیم قُرت مَن بود، هنوز دو قرت و نیم من باقی است!»[۱]

خدا می‌خواست نشان بدهد که: فقط یکی از ماهی‌های دریا را جلو آوردیم! پس هیچ‌کس کار ما را گردن نگیرد؛ سفرهٔ ما این‌طوری است!

---

۱. *مشارق أنوار الیقین*، ص ٦٤.

می‌گویند: بعضی اوقات این ماهی‌ها از دور می‌آیند و سرشان را تا کمر از آب بلند می‌کنند و جلوی کشتی می‌ایستند و کشتی را غرق می‌کنند؛ خدا این مقدار قدرت به آنها داده است! بعضی اوقات که از دور می‌آیند مثل کوهی هستند، و وقتی آن کشتی‌های بزرگی که مثل یک شهر است و تمام چرخ‌هایش مجهّز به پرّه‌های فلزی است، روی این ماهی می‌افتد، تمام چرخ‌ها به‌وسیلهٔ گردش، بدن این ماهی را تکّه تکّه می‌کند و آب دریا خون‌آلود می‌شود؛ والاّ جلوی کشتی را می‌گیرند و نمی‌گذارند که حرکت کند! آن ماهی که آمد جلوی کشتی حضرت یونس را گرفت، یک ماهی کوچکی بود که طعمه‌ای می‌خواست، یک آدم یا دوتا آدم توی حلقش می‌رفت، جواب می‌داد.

در دریا از این ماهی‌ها هست! تازه این یکی از مخلوقات خدا است که در این دریا است؛ و دریا یک ذرّه‌ای است در مقابل کهکشان‌ها و ستاره‌ها؛ و تمام این عالم طبیعت یک ذرّه‌ای است در مقابل عوالم دیگر. و همهٔ اینها روزی می‌خواهند، جبرئیل مدد می‌خواهد، اسرافیل مدد می‌خواهد، میکائیل مدد می‌خواهد.

بنابراین، «**باسط الرّزق**»؛ خدا بسط کرده، قبض نیست، دست خدا بسته نیست، او مُمسِک نیست و از آدم ممسک خوشش نمی‌آید. سفره را پهن کرده و انداخته است و می‌گوید: هر کسی از این سفره هر چه میل دارد بخورد! انواع و اقسام غذاها در این سفره هست!

برای آن بچّه‌ای که در شکم مادر است یک غذا معیّن کرده است، این غذا از راه بند ناف است که موادّ حیاتی و خون از مادر به بچّه می‌رسد و رشد می‌کند.

این بچّه تا نُه ماهگی در شکم مادر است، قلبش می‌زند امّا نفس نمی‌کشد؛ چون در شکم مادر هوا نیست که نفس بکشد. امّا همین‌که این بچّه از شکم مادر بیرون می‌آید، روزی‌اش تبدیل می‌شود به هوا و باید به او هوا بدهند و اگر یک دقیقه نفس نکشد می‌میرد. تا یک دقیقه پیش مگر در شکم مادر نبود؟! در شکم

مادر جای نفس‌کشیدن نیست، پس چرا نمی‌مرد؟! چرا نفس نمی‌کشید؟! امّا همین‌که متولّد شد باید نفس بکشد؛ خیلی عجیب است!! مثل ماهی که تا وقتی در آب است زنده است و زندگی‌اش به آب است، و اگر او را از آب بیاورند بیرون می‌میرد؛ بچّه را هم اگر قبل از موقع تولّدش از شکم مادر بیرون بیاورند، همین هوا او را می‌کُشد! این بچّه در شکم مادر است و زنده است و تنفّس هم نمی‌کند، امّا وقتی‌که متولّد شد حتماً باید تنفّس کند و اگر یک دقیقه تنفّس نکند می‌میرد.

آن‌وقت خدا همان خونی را که در رحم مادر است و به‌وسیلهٔ بند ناف، غذای بچّه است، تبدیل به شیر می‌کند! این خون چه مناسبتی با شیر دارد؟!

اینکه زن‌ها در ایّام عادتِ خود حائض می‌شوند، بزرگ‌ترین نعمتی است که خدا به آنها داده است، و اصلاً زنی که حائض نشود مریض است و به درد نمی‌خورد؛ چون زنی که حائض می‌شود، رحم او استعداد پذیرش بچّه دارد، و خدا در وجود او کارخانهٔ آدم‌سازی خلق کرده است. هر کدام از دستگاه‌های بدن انسان یک کاری می‌کند: چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، دست می‌دهد و می‌گیرد؛ امّا رحم زن، آدم درست می‌کند و آدم یعنی مظهر خدا، یعنی گویندهٔ **لا إله إلّا اللّه**، یعنی انسان باشعور. آدم‌سازی غیر از خون‌سازی و غیر از استخوان‌سازی است. آن‌وقت این خونی که به نام خون حیض در رحم مادر پیدا می‌شود، در وقتی‌که زن آبستن است، غذای بچّه است، و لذا زنِ آبستن حائض نمی‌شود مگر خیلی کم؛ و در وقتی‌که شیر می‌دهد این خون تبدیل به شیر می‌شود، و لذا زنی که شیر می‌دهد هم حائض نمی‌شود مگر به ندرت؛ و وقتی هم که زن نه حائض است و نه به بچّه شیر می‌دهد و نه آبستن است، این خون حیضْ رحم را تطهیر کرده و باز می‌کند و برای پذیرفتن آماده می‌کند. این غذای بچّه است که به این صور مختلف درمی‌آید!

می‌گویند: بهترین موادّ غذایی در شیر هست، از همهٔ غذاهایی که برای بچّه، بزرگ، مرد، زن، پیر و جوان است، چیزی نیست که قوّه و قدرتش بیشتر، و سالم‌تر

و کم‌اذیّت‌تر از شیر باشد؛ همین شیری که به این رقیقی است! و همین شیر استخوان‌های محکم بدن انسان را درست می‌کند. آن‌وقت این شیر را چقدر روان برداشته و از راه رگ‌ها به پستان مادر آورده است، و نوک پستان را مثل سر سوزن سوراخ کرده است که به گلوی بچّه نچکد و نجهد تا بچّه خفه نشود. و این دهانهٔ پستان هم به اندازهٔ دهان بچّه است، اگر دهانهٔ پستان بزرگ و مثلاً به اندازهٔ یک انار بود، این بچّه چطور می‌توانست زندگی کند؟! یا اگر دهان بچّه بزرگ بود، چطور می‌توانست سر پستان کوچک را بگیرد؟! اینها حساب دارد ها! آن‌وقت به بچّه هم یاد داده است که تا متولّد می‌شود، بمَکد.

معروف است که می‌گویند: وقتی بچّه‌ها متولّد می‌شوند، مادر تا بیست و چهار ساعت به آنها شیر نمی‌دهد، بلکه کره و قنداب و... می‌دهد، و بعد از بیست و چهار ساعت شیرشان می‌دهد.

یک روز خدا به یکی از محارم ما یک اولاد داده بود، و به ما گفتند که بیایید برای دعا و اذان و اقامه، و اسمش را بگذارید. من که رفتم هنوز بیست و چهار ساعت نشده بود و به این بچّه شیر نداده بودند؛ این بچّه را که در دامن من گذاشتند و من می‌خواستم دعا بخوانم، دیدم همین‌طور مدام لبش را هم‌چنین می‌کند و خودش دارد می‌مکد، و پستانی هم نیست!! چه کسی به این بچّه یاد داده است که بمکد؟ او خودبه‌خود می‌مکد و دارد دنبال صید می‌گردد و دنبال روزی است، همان روزی‌ای که خدا برایش قرار داده است.

بچّه‌ای بدون شعور، نفهم، بدون ادراک که تا چند ماه پیش در شکم مادر، یک جامدی بود، و دو ماه قبل‌تر یک نطفه بود؛ الآن به این دنیا آمده است و آهسته آهسته دارد حسّ و شعورش باز می‌شود، و دارد می‌مکد. وقتی می‌مکد یعنی دارد با لسان حال و با این ادب ظاهر برای خودش جلب روزی می‌کند؛ خدا هم از آن‌طرف، پستان مادرش را برایش معیّن کرده است، شیرش آماده است و این لب را که به اندازهٔ پستان است بر پستان می‌گذارد. و خدا این غذایی را که خیلی نرم و

گوارا و پُرخاصیّت است، و طوری قرار داده است که از پستان مادر قطره‌قطره بیرون نمی‌آید، که گلوی بچّه را بگیرد، بلکه از سوراخ‌های ریز آن به اندازه‌ای که می‌مکد شیر می‌آید؛ اگر شیر در پستان مادر زیاد هم باشد، زیاد نمی‌آید، بلکه همین‌قدری که می‌مکد می‌آید.

مثل این برقِ شهری که خانه را هر مقداری که لامپ ببندیم، روشن می‌کند؛ اگر لامپ چهل بستیم، این لامپ چهل به اندازهٔ چهل وات برق می‌گیرد و خانه را روشن می‌کند؛ اگر لامپ هزار بستیم، به اندازهٔ هزار وات. برق، بی‌حساب می‌آید، امّا هر لامپ به اندازهٔ قابلیّت خودش از این برق می‌گیرد. شیر پستان مادر هم زیاد است ولی هر بچّه به اندازهٔ استعداد و قابلیّتش از آن می‌مکد. بعضی از مادرها به دو یا سه بچّه شیر می‌دادند؛ البتّه زن‌های سابق!! امّا حالا نمی‌دانم قضیّه چه شده است که دیگر در پستان زن‌ها شیر پیدا نمی‌شود؛ این هم از عقوبات آخر الزّمان است!

آن‌وقت این شیر رقیقِ لطیف می‌آید در بدن بچّه و تجزیه می‌شود؛ یک مقدار از این شیر تبدیل به خون می‌شود که خود آن خون تبدیل به گوشت و عصب و مخ و پی و استخوان می‌شود؛ و خود این شیر هم چیزهایی دارد که جذب خون می‌شود و برای بچّه ایجاد مغز و فکر و اندیشه می‌کند.

این یک روزی‌ای است که خداوند برای بچّه قرار داده است، و همهٔ بچّه‌هایی که از موجودات دیگر هستند هم یک روزیِ متناسب با خودشان دارند: بچّهٔ مورچه، بچّهٔ مگس، بچّهٔ ملخ، بچّهٔ مرغ، بچّهٔ گرگ، بچّهٔ خفّاش. خفّاش یا همان شب‌کور یا شب‌پره پرنده‌ای است در میانِ پرندگان که تخم نمی‌گذارد، بلکه بچّه می‌زاید و حائض می‌شود، همیشه بچّه‌هایش را در زیر شکم خود نگه می‌دارد و هرجا که می‌پرد بچّه‌هایش با او هستند، و از پستان مادر شیر می‌خورند. شب‌ها در آسمان می‌پرد و حیوانات و پشه‌ها را می‌گیرد و می‌خورد، و می‌گویند: چشم هم ندارد! و این خفّاش چون نوک ندارد و مثل موش‌ها دندان دارد، به آن می‌گویند: موشِ پردار. این هم قسمی از پرندگان است که خدا این‌طور خلق کرده است.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هم روزی می‌خورد، ولی چه نوع روزی‌ای می‌خورد؟ آن حمیّت و فکر و اندیشه و ذهنشان نسبت به عالم ملکوت و تمام علوم اوّلین و آخرین را خدا به او می‌دهد، ولی می‌گوید: کم است! علم جبرئیل به او داده می‌شود، امّا باز مافوق این علم را طلب می‌کند؛ مرکز علمِ خدا است دیگر! این هم یک روزی است!

پس رزق‌ها به انحاء و اقسام است، و روزی منحصر در روزی‌های مادّی نیست؛ روزی‌های عقلی، روزی‌های فکری، روزی‌های حیاتی، روزی قدرت، روزی علم تا برسد به همین روزی‌های مادّی، تمام اینها همان سفرهٔ پروردگار است که گسترده شده است! «**باسِط الرِّزق**»

«**فالِق الإصباح**» را معنا کردیم که خدا چگونه صبح را بیرون می‌آورد.

ذی الجلال و الإكرام؛ «خداوند علیّ أعلیٰ دارای جلال و إکرام است.»

اکرام یعنی جمال، کَرم به معنای بزرگی و لطافت و آقایی است؛ «**ذی الجلال و الإكرام**» یعنی: ذی الجلال و الجمال، هم دارای صفات اُبَّهت است ـ اُبُهَّت و اُبُهَت غلط است؛ می‌گوید: «فلان کس دارای اُبُهّت است.» این غلط است ـ و هم لطافت و جمال دارد. اگر بخواهم در مورد خصوصیّات کیفیّت جلال و جمال پروردگار بحث کنیم، ماه رمضان می‌گذرد و تمام می‌شود.

و الفَضل و الإنعام؛ «خداوند دارای تفضّل است، و دارای نعمت‌ها است و همین‌طور بر عالم وجود احسان و افاضه می‌کند.»

الّذی بَعُدَ فلا یُریٰ؛ «دور است و دیده نمی‌شود.»

و قَرُبَ فشَهِدَ النَّجویٰ؛ «نزدیک است و صحبت‌های درگوشی انسان را می‌فهمد.» (خدا از طرفی دور است و دیده نمی‌شود، و از طرفی این‌قدر نزدیک است که نجوای آدم را می‌فهمد.)

تبارَك و تعالیٰ؛ «خیلی مبارک و بلند مرتبه است.»

حالا چگونه می‌شود که: «**بَعُدَ فلا یُریٰ و قَرُبَ فشَهِدَ النّجویٰ**»؟ اگر از این

قسمت همین‌طور بگذریم، بی‌انصافی کرده‌ایم! إن‌شاءالله فردا شب توضیح بیشتری می‌دهیم که چگونه خداوند هم دور است و دیده نمی‌شود، و در عینِ دوری که دیده نمی‌شود، چنان نزدیک است که از خود انسان به انسان نزدیک‌تر است. «**فشَهِدَ النّجویٰ**» از باب تقریب گفته شده، و الاّ از آن هم به درگاه خدا نزدیک‌تر است.

إن‌شاءالله خداوند علیّ أعلیٰ یقین را زیاد کند و انسان، خدا را با تمام اسماء و صفات حسنای او بشناسد و به آن مقامْ مُقِرّ و معترف بشود.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد

مجلس هشتم

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى محمَّد و آلِهِ الطّاهِرين

و لَعنَةُ اللهِ عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

اَلحمد لِلّه خالِقِ الخَلق، باسِطِ الرِّزق، فالِقِ الإصباحِ، ذی الجلالِ والإکرام و الفضلِ و الإنعام، الّذی بَعُدَ فلا یُرَیٰ، و قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجویٰ، تبارَکَ و تعالیٰ.[1]

«حمد اختصاص به خدا دارد که آفرینندهٔ عالم آفرینش است، و گشاینده و باز کنندهٔ روزی‌هاست، و پدیدآورنده و شکافندهٔ صبح، و دارای مقام جلال و جمال.»

«**ذی الجلال و الإکرام**»؛ اکرام به معنای بزرگواری و نیکویی و حُسن است، که مقصود همان صفات جمال خداست. در قرآن مجید داریم: ﴿ذِی ٱلْجَلَٰلِ وَٱلْإِكْرَامِ﴾؛[2] یعنی ذی الجلال و الجمال.

و الفضل و الإنعام؛ «و خداوند دارای فضل و دارای نعمت است.»

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. سوره الرّحمٰن (۵۵) آیه ۷۸.

فضل یعنی زیادی؛ کسی که بهره‌ای از چیزی می‌بَرد و زیادی هم می‌برد، آن زیادی‌اش را می‌گویند فضل. می‌گویند فلان کس فاضل است، یعنی بهرهٔ زیادی از علم دارد. شما بر من فضیلت دارید، یعنی یک چیزی دارید که موجب برتری و تقدّم است. فضولات، جمع فضله است، یعنی زیادی. هر چیزی از مادهٔ فضل است که زیادی باشد.

نعمت‌هایی که خداوند به بندگان می‌دهد، نعمت‌هایی است که از روی فضل است، یعنی زیادی است؛ چون **اوّلاً**: بدون استحقاق می‌دهد، پس هرچه می‌دهد زیادی است.

اگر کسی ده تومان از کسی طلب داشته باشد و حالا بخواهد بگیرد، ده تومانش را بدهد و یک تومان هم احسان کند و زیادی بدهد، این فضل حساب می‌شود. امّا کسی که هیچ طلبی از کسی ندارد، ولی این یازده تومان را همین‌طوری به او می‌دهد، این همه‌اش فضل است.

ثانیاً: هیچ موجودی موجود نبوده و در عالم کینونت خود و ماهیت خود استحقاقِ وجود نداشته است تا اینکه إعطای وجود از طرف پروردگار بر او، از روی استَحقاق و إلزام باشد؛ پس همه‌اش فضل است.

﴿وَلَدَيۡنَا مَزِيدٞ﴾؛[1] حتّی این عباداتی که ما گفتیم بندگان ما انجام بدهند، اگر آنها انجام بدهند، علاوه بر اینکه آن وعده‌هایی را که ما به آنها داده‌ایم، خواهیم داد، اضافه هم می‌دهیم، نتیجهٔ أعمال آنها را چرب‌تر هم می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: هر کس در اوّل وقت نماز بخواند، چنین و چنان نتیجه دارد. بعد شما می‌بینید در روز قیامت آن نتیجه‌ها را داده است و خیلی زیادتر هم داده است؛ ﴿وَلَدَيۡنَا مَزِيدٞ﴾، معنایش این است.

---

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. ***معاد شناسی***، ج ٤، ص ۲۱۷:
«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان برای آنها خواهد بود.»

مضافاً به اینکه اصل تمام نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است، همه از نعمت وجود سرچشمه می‌گیرد، پس همه‌اش فضل است.

و الإنعام؛ «تمام این نعمت‌ها را خدا داده و همهٔ اینها از روی احسان است.»

إنعام به معنای نعمت دادن و احسان است. احسان یعنی به کسی کمک کردن، بدون اینکه او استحقاقی داشته باشد.

الَّذی بَعُدَ فَلا یُریٰ و قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجویٰ، تبارك و تعالیٰ؛

«حمد اختصاص به این خدا دارد، آن کسی است که دور است و بنابراین دیده نمی‌شود، و نزدیک است به‌طوری‌که حرف آهستهٔ انسان را هم می‌شنود و اصلاً شاهد بر قضیه است؛ پس **"تَبارَك"**، چقدر این خدای بلند مرتبه و مبارکی است، و **"تعالیٰ"** چقدر رفیع‌الدّرجات و ذوالقدر است.»

چطور خدا دور است و دیده نمی‌شود و در عین حال نزدیک است به‌طوری‌که از حرف آهستهٔ انسان هم خبر پیدا می‌کند؟ می‌شود چیزی این‌قدر دور باشد که دیده نشود، ولی این‌قدر به انسان نزدیک باشد که از حرف مخفی‌ای هم که انسان با رفیقش می‌زند خبر پیدا کند؟ نه اینکه خبر پیدا کند، اصلاً خودش حاضر باشد! «**فَشَهِدَ**»؛ به معنای «سَمِعَ» نیست که بشنود، شَهِدَ یعنی حضور دارد و می‌بیند. چنین چیزی ممکن است؟ اگر دور است و دیده نمی‌شود چطور نزدیک است؟ اگر نزدیک است و در محضر انسان است و حاضر بر نجوای انسان است، پس چطور دور است؟

حالا یک مثال می‌زنیم و بعد می‌آییم سر مطلب. مثلاً تخمِ چشم خود انسان؛ اگر شما توانستید خودش را ببینید، نمی‌بینید، با اینکه از همه چیز هم به انسان نزدیک‌تر است. این تخم چشم انسان که با او می‌بیند، خیلی به انسان نزدیک است یا نیست؟ خیلی به انسان نزدیک است، ولی دیده هم نمی‌شود، آدم که نمی‌تواند تخم چشم خودش را ببیند.

از این بگذریم، این شعاعی که از چشم بیرون می‌آید و به‌وسیلهٔ این چشم،

موجودات خارجیّه را می‌بینیم ـ باید شعاعی بیاید تا ببینیم ـ ما این شعاع را نمی‌بینیم، امّا موجودات خارجی را به‌وسیلهٔ این شعاع می‌بینیم؛ یعنی ما آن موج و شعاعی را که از چشم بیرون می‌آید و خارج می‌شود و ما را به محسوسات خارجی متّصل می‌کند، نمی‌توانیم ببینیم. اگر بخواهیم شعاع را ببینیم دیگر خارج را نمی‌بینیم؛ یعنی این شعاع قابل دیدن نیست در عین اینکه تمام موجودات با این شعاع دیده می‌شوند. پس این شعاع آن‌قدر نزدیکِ نزدیک به انسان است که متّصل به چشم و دیدهٔ انسان است! نه اینکه دیده می‌شود، اصلاً متّصل به دیده و چشم انسان است و این‌قدر نزدیک است که حقیقت إبصار و بینایی انسان به آن مربوط است؛ و از طرفی این‌قدر دور است که انسان نمی‌تواند آن را ببیند! حالا شما بیا ببین؛ اگر توانستید این شعاع را ببینید!

در اینکه الآن این مسجد روشن است، اصلاً هیچ شکّی نیست. این مسجد تاریک است یا روشن؟ بچه‌ها بگویید ببینیم، مسجد روشن است یا تاریک؟ روشن است. «روشن است» یعنی ما می‌توانیم در و دیوار را ببینیم، فرش را ببینیم، سقف را ببینیم، رفقایی را که اینجا حضور دارند ببینیم. امّا آیا می‌توانیم روشنایی این مسجد را منهای مرئیّات و محسوسات ببینیم؟ خوب دقّت کنید! زود نگویید: بله آقا، روشن است، ما داریم می‌بینیم! اگر روشنایی را منها کنید از آنچه که شما با این روشنایی می‌بینید، یعنی روشنایی را ببینید بدون آن چیزی ـ از در و دیوار و رفیق و فرش و پرده و هرچه هست ـ که روشنایی در آن منعکس می‌شود، همین‌که بخواهید روشنایی را ببینید هیچ چیز را نمی‌بینید. و خدا خیلی چیزها نظیر این برای ما قرار داده، و آیه و عبرت قرار داده است برای همین معنا.

وقتی شما کنار استخر یا کنار حوض منزلتان ایستاده‌اید، آب صاف تلألؤ می‌کند و در این حوض می‌درخشد و موجی هم ندارد. بعد دلتان می‌خواهد عکس خودتان را در این آب ببینید، سرتان را خم می‌کنید و عکستان در این آب می‌افتد. اگر بخواهید خودِ آب را ببینید و به خود آب نظر کنید که این آب چه شکلی است،

آبی رنگ است یا سبز رنگ است، تاریک است یا روشن است، کَدِر است یا صاف است، در این صورت دیگر خودتان را نمی‌بینید؛ اگر بخواهید خودتان را ببینید باید به آب نظر نکنید تا بتوانید خودتان را ببینید. پس وقتی دارید خودتان را در آب می‌بینید، این آب به اندازه‌ای به شما نزدیک است که حقیقت عکستان را دارد به شما نشان می‌دهد؛ و به اندازهٔ یک میلیون سال از شما دور است و اگر بخواهید به او توجّه کنید اصلاً خودتان را نمی‌بینید. پس در آن وقتی که شما دارید خودتان را در آب می‌بینید، ولی آب را نمی‌بینید، خیلی این آب دور است و قابل دیدن نیست.

خُب حالا یک خرده ساده‌تر بگوییم. ما یک خودیّت و یک شخصیّتی داریم. جناب‌عالی می‌گویید: من امروز نماز خواندم. آقا می‌گوید: من روزه گرفتم. بنده می‌گویم: من قرآن خواندم. ما صحبت می‌کنیم و شما می‌شنوید. یک «من» در ما هست که ما إتّکائاً به آن «من» همهٔ این کارها را می‌کنیم، و این مطلب جای تکذیب و انکار هم ندارد؛ چون هر کسی یک «من» دارد و می‌گوید: «من!» آن «من» که شما می‌گویید، کجاست؟ چه شکلی است؟ چه صورتی دارد؟ «من» را می‌گویم، نه بدن. بدن، بدنِ من است و غیر از من است؛ دستِ من غیر از من است، چشم من غیر از من است، فکر من غیر از من است، قلب من غیر از من است، ادراک من غیر از من است، اینها همه غیر از من است. امّا خود «من» چه شکلی دارد؟ چه صورتی دارد؟ شما تا به حال «من» را دیدید؟ این همه شما با این «من» کار می‌کنید، صبح با این «من» از خواب برمی‌خیزید، نماز می‌خوانید، درس می‌خوانید، دنبال کار می‌روید، عبادت می‌کنید، روزه می‌گیرید، نیّت می‌کنید، مسجد می‌آیید، می‌شنوید، می‌گویید، افطار می‌کنید، بعد به مسجد حاضر می‌شوید؛ همهٔ این کارها را این «من» انجام می‌دهد، امّا تا به حال این «من» را دیده‌اید که چه شکل مبارکی دارد؟!

آقای عزیز، این مسئله خیلی مهمّ است! انسان خودش را اصلاً ندیده است! اگر بگویید: ما دیده‌ایم، «من» همین صورت است! درست نیست؛ چون صورت، غیر «من» است. مثل اینکه لباس بدن ما غیر از ماست، لباس برای ماست ولیکن ما

نیستیم؛ صورت هم برای ماست امّا ما نیستیم. صورتی که در آینه می‌بینید، در آب می‌بینید، در هر شیئی که قابل انعکاس نور است می‌بینید، این برای شماست و به شما بستگی دارد؛ امّا حقیقت منیّت را شما نمی‌بینید و قابل دیدن هم نیست، چون جسم نیست که با چشم دیده شود، و صورت هم نیست که در قوّهٔ مُتخیّله، مُتصوِّر شود.

بعضی چیزها را انسان در دنیا اصلاً ندیده است، امّا می‌تواند مثلاً در قوّهٔ خیالش شکل و صورت برای او بسازد؛ مثلاً یک هواپیمایی که صدتا موتور داشته باشد و دویست‌تا بال داشته باشد و صد هزار نفر آدم در آن جا بگیرد، تا به حال ساخته شده است؟ نه! امّا شما می‌توانید تصوّرش کنید؛ الآن یک هواپیما تصوّر کنید که زیرش صدتا چرخ است و دویست‌تا بال دارد و روی هر بالش هم دوتا موتور است، که جمعاً چهارصدتا موتور می‌شود. انسان نمی‌تواند تصوّر کند؟! بله، می‌تواند، کاری ندارد. این شخص نجّاری که اوّل در ذهنش نقشه می‌کشد، بعد این نقشه را پیاده می‌کند، در می‌سازد، کمد می‌سازد و چیزهای دیگری می‌سازد؛ آن نقشه که از اوّل در خارج نبود، اوّل در ذهنش می‌کشد، بعد در خارج موجودش می‌کند. این هواپیما را هم انسان در ذهنش نقشه‌اش را می‌کشد و تصوّر می‌کند، بعد در خارج می‌سازد. امّا تصوّر کردنش محال نیست؛ زیرا چیزی است که از جنس صورت است و هر چیزی که از جنس صورت باشد قابل تصوّر است.

شما نمی‌توانید شجاعت خود را در ذهنتان ببینید. شما آدم شجاعی هستید و خودتان هم می‌گویید: من شجاعم و از هیچ چیز ترس ندارم! رفقایتان هم می‌گویند: شما شجاع‌اید و از چیزی ترس ندارید! امّا شجاعتتان مثل آن هواپیما صورت ندارد که قابل دیدن باشد. شجاع هستید و شجاعت دارید، امّا دیده نمی‌شود. فلان آقا سخاوت دارد، امّا دیده نمی‌شود؛ سخاوت دیده نمی‌شود. فلان کس بخل دارد، دیده نمی‌شود؛ کَرَم دارد، دیده نمی‌شود؛ عقیده‌اش به پیغمبر اکرم خوب است، «عقیده‌اش خوب است» یعنی چه؟ مثلاً صورت این چه شکلی است؟ این در صورتِ معنای

ذهنی، به چه شکلی آمده است؟ «خوب بودن عقیده» قابل دیدن نیست. ولایتش به ائمّه خوب است، ربطش با امام زمان خوب است؛ امّا این ربط چه صورتی و چه شکلی دارد؟ صورت ندارند، چون اینها برای عالم صورت نیست.

از اینهایی که صورت ندارند بگذریم، خود انسان به طریق أولیٰ بالاتر است و قابل صورت نیست و صورت ندارد؛ نه اینکه آدم صورت دارد و نمی‌تواند ببیند، اصلاً حقیقت انسان شکل و صورت ندارد تا اینکه انسان بتواند ببیند!

پس آن‌قدر این حقیقت انسان از او دور است که هرچه آدم می‌خواهد آن را ببیند، نمی‌تواند. آدم می‌خواهد با چشم، با گوش، با زبان، با دست و با پا خودش را لمس کند و به وجود مبارک خودش دست بزند و آن را ببیند؛ دست می‌زند ولی دستش به دست می‌خورد، به پا می‌خورد، به گوش می‌خورد، امّا دست به خود آدم نمی‌خورد، کما اینکه شما شجاعتتان را نمی‌توانید دست بزنید. انگشتتان را می‌توانید دست بگیرید، امّا شجاعتتان را نمی‌توانید دست بگیرید! سخاوتتان را هم نمی‌توانید دست بگیرید! قابل دست گرفتن نیست! خود آدم هم قابل دست گرفتن نیست و قابل تصوّر کردن هم نیست که فکر آدم برود دنبالش و آن حقیقت را تصوّر کند. پس این‌قدر دور است که هر چه کار کند و بدود و بخواهد صیدش کند و حقیقت مطلب شخصیّت را بگیرد و در صُقع ذهن و زاویهٔ فکر جا بدهد، نمی‌شود.

دقیقاً مانند هوا می‌ماند؛ شما نمی‌توانید این هوا را مشت کنید و بگیرید و بیاورید! الآن در این مسجد هوا هست یا نه؟ اگر نباشد که ما نمی‌توانیم تنفس کنیم؛ هست امّا هوا به مشت نمی‌آید. منیّت هم صیدِ فکر و خیال نمی‌شود. پس این منیّت این‌قدر دور است که «**بَعُدَ فَلا یُرىٰ**»، دیده نمی‌شود؛ و از طرفی این‌قدر نزدیکِ نزدیک است که از هر کس بپرسند آقا چه کسی از همه به شما نزدیک‌تر است؟ می‌گوید: خودم! نمی‌گویید؟! چه کسی را در دنیا پیدا کرده‌اید که بتوانید بگویید او از حقیقت من به من نزدیک‌تر است؟! پدر انسان هم از خود انسان به انسان نزدیک‌تر نیست، مادر انسان، برادر انسان، فرزند انسان، عیال انسان، مال انسان،

ریاست انسان، شخصیّت انسان، همهٔ اینها به‌واسطهٔ خود انسان به انسان وابسته‌اند و بستگی دارند؛ امّا خود انسان بستگی‌اش به خود انسان واسطه نمی‌خورد. این کتاب دعا به‌واسطهٔ این رحل، قائم است بر روی زمین؛ امّا رحل که به‌واسطهٔ این کتاب قائم نیست، رحل به خودی خود قائم است. بنابراین موجوداتی که به انسان تعلّق دارند، به‌واسطهٔ حقیقت انسان به انسان مرتبطند؛ امّا حقیقت خود انسان که به انسان مرتبط است، به‌واسطهٔ خودش است و ذاتی است، و **الذاتیُّ لا یُعَلَّل**.[1]

شما تمام فداکاری‌ها، زحمت‌ها و رنج‌هایی که می‌کشید برای این «من» است، نماز می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند، روزه می‌گیرید برای «من» است، دنبال کار می‌روید برای «من» است، دنبال علم می‌روید برای «من» است، قرآن می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند؛ پس این منیّت چقدر به شما نزدیک است! این‌قدر نزدیک است، این‌قدر به شما نزدیک است که دستتان بریده می‌شود و کنار می‌افتد، امّا آن «من» کنار نمی‌رود؛ پا می‌افتد کنار، امّا «من» کنار نمی‌رود؛ دلتان درد می‌گیرد، امّا آن «من» کنار نمی‌رود؛ بدن خواب می‌رود و می‌افتد، امّا آن «من» هست؛ بدن می‌میرد، امّا باز هم آن «من» هست. برای این به خود انسان چسبیده است، چون اصلاً خودش است!

حالا آن «من» چقدر به آدم نزدیک است؟ بنده الآن با آهستگی درِ گوشی صحبت می‌کنم، قبل از اینکه صحبت کنم یا در هنگامی که صحبت می‌کنم و نجوا می‌کنم، شما زودتر می‌فهمید یا خودم که دارم این مطلب را برای فلانی درِ گوشی می‌گویم؟ خودم دیگر؛ چون این مطلبِ نجوا از من سرچشمه گرفته و پیدا شدن این حرفِ آهسته، به اراده و اختیار من است. پس آن «من» با من است و من از آن

---

۱. ***الله شناسی***، ج ۳، ص ۱۶۵:
«از اینجاست که حکما فرموده‌اند: "الذّاتیُّ لا یُعلَّل"؛ اموری که از آثار و لوازم غیر منفکّهٔ ذاتِ چیزی هستند، برای وجودشان دنبال علّتی نباید رفت، و از چون و چرای آن نباید تفحّص نمود.»

نجوا خبر دارم قبل از اینکه زبان به تکلّم بگشایم؛ چه برسد به اینکه حالا شما خبر پیدا کنید که یک آدم ثالثی هست!

پس چقدر این «من» با من هست! چقدر با من حاضر است! وقتی آدم می‌خواهد وضو بگیرد و بخوابد، آن «من» با او هست؛ وقتی در رختخواب می‌رود، آن «من» با اوست؛ وقتی در رختخواب می‌رود و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی آیةالکرسی می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی لحاف روی خودش می‌کشد، آن «من» پیش اوست؛ وقتی می‌گوید: «ای خدا!» آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» هرچه زبان آدم می‌گوید: «ای خدا!» اوّل آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» بعد به زبان می‌آید. بیدار می‌شود، «من» هم با او بیدار می‌شود؛ از این طرف می‌دود، آن «من» هم با او می‌دود؛ از آن طرف می‌دود و می‌آید در دکّان، آن «من» هم با او می‌آید؛ پشت ترازو می‌رود، آن «من» هم با او می‌رود؛ هرچه بخواهد از دست این «من» بگریزد و یک روز جدایش کند، نمی‌شود! حالا شما بیا امتحان کن! اگر توانستید فردا، این «من» را از خودتان جدا کنید و کاری کنید که این «من» را در خانه بگذارید و در را بر رویش ببندید و خودتان بیایید بیرون! این‌قدر این «من» زرنگ است که از داخل دیوار می‌آید! اگر شما بخواهید از خانه‌تان بیرون بیایید و «من» را در خانه بگذارید، این «من» مثل موج از دیوار عبور می‌کند! نگویید چگونه این «من» از دیوار عبور می‌کند؟ مگر موج عبور نمی‌کند؟ مگر ندیده‌اید؟ آقای دکتر! آن عکس‌هایی را که در این عکاسی‌ها از قلب و ریه و کبد و اینها با اشعهٔ ماوراءِ بنفش و اشعهٔ ایکس می‌اندازند، مگر از جامد عبور نمی‌کند! از استخوان عبور می‌کند، از گوشت عبور می‌کند، از آهن عبور می‌کند؛ عبور می‌کند پس مانعی ندارد که از جسم جامد هم عبور کند. این «من» از در و پیکر و اینها عبور می‌کند، آدم هرجا برود، او هم با او می‌آید؛ خیلی نزدیک است! این‌قدر به آدم نزدیک است! امّا جانِ من، شما این «من» را دیده‌اید؟ اگر دیده‌اید به ما معرّفی کنید! هر کدام از شما که این حقیقت هستیِ

خودش را دیده است، بیان کند که به چه شکل است! این‌قدر نزدیک و این‌قدر دور!

این تقریب برای این بود که قدری مطلب نزدیک بشود، حالا بیاییم سراغ خدا. خدای علیّ اعلیٰ که جسم نیست تا انسان ببیند؛ اگر جسم باشد، در ردیف جسم انسان است و از خود انسان خیلی پایین‌تر است، چون خود انسان یک منیّتی دارد که دیده نمی‌شود و گفتیم جسم از آثار اوست، آن‌وقت خود خدا جسم باشد؟! یعنی کنار جسم انسان واقع بشود، نه کنار حقیقت انسان؛ پس درجهٔ خدا از درجهٔ انسان خیلی کمتر می‌شود و در رتبهٔ جمادات قرار می‌گیرد. خدا که جسم نیست و شکل و اندازه هم ندارد تا آدم بتواند تصوّرش کند.

شما یک طیّاره فرض کنید که یک سرش در مشرق عالم و یک سرش در مغرب عالم است، یعنی بزرگی‌اش به اندازهٔ تمام عالم است؛ افرادی که در آن نشسته‌اند همهٔ عالم هستند، راننده‌اش میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و اینها، از این بالاتر هم می‌شود؟ امّا باز هم اندازه دارد! ولی خدا مافوق اندازه است. وقتی مافوق اندازه است، صورت ندارد. وقتی صورت ندارد، قابل تصوّر نیست. انسان آن چیزی را می‌تواند در قوّهٔ متخیّله‌اش تصوّر کند که قابل شکل باشد؛ شکل، ملازم با حدّ و اندازه است؛ پس چیزی که حدّ و اندازه ندارد، دیگر شکل ندارد، و چیزی که شکل ندارد قابل تصوّر نیست؛ پس خدا قابل تصوّر نیست. هرچه ذهن انسان بدود و بخواهد یک صورت و شکلی از خدا با دوربین بردارد، خدا مدام از دست او فرار می‌کند و عقب می‌دود و پشت آن ستون می‌رود! آدم تا می‌خواهد با این دوربین یک شکلی بردارد، خودش را پشت آن ستون مخفی می‌کند؛ مثل افرادی که قایم‌موشک‌بازی می‌کنند. تا خودش را نشان می‌دهد و انسان می‌آید او را بگیرد، می‌رود مخفی می‌شود، می‌رود و آدم را دور می‌زند! باز هم یک لحظه اشاره‌ای می‌کند، تا می‌آید نشان بدهد، مخفی می‌شود. خدا خودش را به انسان خوب نشان می‌دهد! یک‌مرتبه می‌آید جلو! امّا شما تا بیایید با ذهنتان یک صورتی از او عکس بردارید، می‌بینید قابل عکس‌برداری نیست.

او هم که جلو می‌آید، با صورت که نمی‌آید، او با حقیقت می‌آید و شما را

تکان می‌دهد؛ و شما می‌خواهید او را با صورت صید کنید، ولی او قابل صید نیست. لذا این فرمایشی که همهٔ پیغمبران، همهٔ ائمّه، همهٔ حکما و بزرگان فرموده‌اند که: «خدا در تصوّر نمی‌آید!» حرفِ تمامی است،[1] او قابل تصوّر نیست. تمام دستگاه خود ذهن انسان مخلوق خدا و محدود است، و موجودی که دارای حدّ و صورت نیست، و دارای اندازه و انتها نیست، نمی‌تواند در یک موجود محدودی که دارای ظرفیّت مشخّصی است جا بگیرد.

پس نه تنها خدا دیده نمی‌شود، بلکه اصلاً به فکر هم نمی‌آید! قابل تصوّر هم نیست! پس چقدر این خدا دور است! این‌قدر دور است که هرچه آدم بخواهد تصوّرش کند، نمی‌تواند.

---

۱. ***نهج البلاغة*** (عبده)، ج ۱، ص ١٤:

«الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی لا یبلُغُ مِدحَتَهُ القائلونَ، و لا یُحصِی نَعماءَهُ العادُّونَ، و لا یؤدِّی حَقَّهُ المُجتَهِدونَ، الَّذی لا یُدرِکهُ بُعدُ الهِمَمِ، و لا یَنالُهُ غَوصُ الفِطَنِ، الَّذی لَیسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحدودٌ، و لا نَعتٌ مَوجودٌ، و لا وَقتٌ مَعدودٌ، و لا أجلٌ مَمدودٌ. فَطَرَ الخَلائِقَ بِقُدرَتِهِ، و نَشَرَ الرِّیاحَ بِرَحمَتِهِ، و وَتَّدَ بِالصُّخورِ مَیَدانَ أرضِهِ.»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ٣٤٦:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیّت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش درنمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همهٔ کوشش‌کنندگان، آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند، آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نَعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کاملهٔ خود، عالم نیستی را شکافت، و خلایق و موجودات را از آن پدیدار کرد و بادهای زنده‌کننده و حیات‌آفرین را به رحمت واسعهٔ خود بپراکند، و با سنگ‌های سخت و کوه‌های صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.»

آدم خودش را می‌زند، گریه می‌کند، فریاد می‌کشد، می‌رود بالای پشت بام و نماز می‌خواند، سر برهنه می‌کند که می‌خواهم ببینمت! بار خدایا می‌خواهم تو را ببینم! عاشق تو هستم و می‌خواهم تو را ببینم! دیوانه می‌شود و سر به بیابان‌ها می‌گذارد تا خدا را ببیند؛ امّا خدا که دیده نمی‌شود! افرادی در همین عشق و محبت دیدن خدا، قطعه قطعه می‌شوند و از دار دنیا می‌روند، اصلاً از بین می‌روند و خدا هم دیده نمی‌شود؛ چون خدا دیده نمی‌شود و اصلاً قابل دیدن نیست، حالا اگر این خودش را بکشد، به‌واسطهٔ اینکه او می‌خواهد خودش را بکشد، خدا که صورت نمی‌شود، و نمی‌تواند صورت بشود، چون اگر صورت بشود خدا نیست.

او باید این راه را درست پیدا کند و ببیند خدا چه قسم قابل دیدن است، و از آن راه برود. خدا قابل دیدن نیست که به صورت دربیاید و انسان آن صورت را ببیند. اگر خدا به صورت دربیاید، آن صورت یکی از مخلوقات خداست، نه خود خدا.

نجوا یعنی آهسته صحبت کردن. دو نفر که با همدیگر آهسته صحبت می‌کنند، می‌گویند نجوا کردند. سه نفر که با همدیگر آهسته صحبت می‌کنند، می‌گویند این سه نفر با همدیگر نجوا کردند. شب‌های ماه رمضان شما مناجات می‌کنید، یعنی از ته دل با خدا صحبت می‌کنید و کسی هم خبر پیدا نمی‌کند.

در قرآن مجید داریم: ﴿هیچ سه نفری نیستند که با همدیگر نجوا کنند الاّ اینکه خدا چهارمی‌شان است، و هیچ پنج نفری نیستند که نجوا کنند الاّ اینکه خدا ششمی آنهاست، و هم‌چنین هر چند نفری که باشند خدا یکی در میان آنها است.﴾[1]

اگر در یک مجلس صد نفر با هم صحبت کنند، خدا صد و یکمی‌شان است؛ امّا صد و یکمی آنهاست، نه اینکه در ردیف آنهاست، آنها صدتا هستند و با این

---

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۷:
﴿مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَـٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَآ أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا۟﴾.

بشوند صد و یک؛ آنها چهارتا هستند، این هم بشود پنجم. آن یک، یکی است که تمام اینها را در شکم خودش گرفته و اینها در وجود او حل هستند و وجود اینها به وجود آن واحد، قائم است؛ نه وحدت عددی، خدا که وحدت عددی ندارد.[۱] حالا که خدا از همهٔ موجودات به همهٔ موجودات نزدیک‌تر است و موجودیّت هر موجود به وجود خدا قائم است، خدا کجا نیست؟! هیچ جا!

همین‌طور که مثال زدم، شما یک جایی پیدا کنید که شما خودتان نباشید؛ بیایید دکّان امّا خودتان نباشید، نماز بخوانید امّا خودتان نباشید، خودتان را بگذارید منزل و بیایید؛ نمی‌شود! چون همین‌که می‌گویید: «من»، یعنی «خود»! قبل از اینکه بگویید: «من»، خودتان دارید می‌گویید: «خود»! شما می‌گویید: آقا من می‌خواهم یک انسان در خارج ببینم، یک آدم در خارج ببینم، به من نشان بدهید! من می‌گویم: آقاجان تو که می‌گویی من می‌خواهم آدم ببینم، این کلام که از شما صادر می‌شود، از یک آدم دارد صادر می‌شود؛ پس قبل از صدور این کلام، خودیّت شما آدمیّت شماست، پس قبل از اینکه بخواهی ببینی، دیده‌ای.

بی‌دلی در همه احوال خدا بـا او بـود او نمی‌دیدش و از دور[۲] خدایا می‌کرد[۳]

پس انسان نمی‌تواند شخصیّت و حقیقت خودش را ببیند، ولی محتاج به دیدن نیست، باید ادراک کند. هر شخصی مُدرِک ذات خودش است؛ امّا نه به صورت، چون صورتْ یکی از دستگاه‌های آفرینش خلقت انسان است و قبل از دستگاه صورت و ذهن و قوای متخیّله، انسان حقیقتی دارد قائم به خودش، آن حقیقتْ خودش را ادراک می‌کند.

شما همیشه خودتان را ادراک می‌کنید، همیشه این‌قدر خودتان را ادراک

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت وحدت حضرت حق، رجوع شود به ***الله شناسی***، ج ۲، ص ۲۰۸.
۲. خ ل: درد.
۳. ***دیوان حافظ***، غزل ۱۱۱.

می‌کنید که از هرچه غافل باشید، از خودتان غافل نیستید! از خودتان غافل نیستید! الآن من دارم برای شما صحبت می‌کنم و تمام حواس شما اینجاست. الآن اگر یک زنبور از زیر پا بیاید و شما را بزند، فوراً و بدون اختیار پایتان را جمع می‌کنید! یعنی این حقیقت ذات به اندازه‌ای در نزد خودش حاضر است که در وهلهٔ اوّل از هر جهت، خودش را نگاه می‌کند، و در وهلهٔ ثانی کارهای دیگران را می‌بیند. اگر در عالم خواب که شما خوابیده‌اید، یکی سوزن به پایتان فرو کند، فوراً پایتان را جمع می‌کنید؛ یکی آب بریزد روی صورتتان، فوراً و بدون اختیار از جایتان می‌پرید؛ یکی شما را از رختخواب برگرداند، شما خواب هستید ولی خودبه‌خود برمی‌گردید. چه کسی به شما می‌گوید برگرد؟ آن‌وقت که قوّهٔ عاقله کار نمی‌کند! آنجا همان حسّی مشغول فعّالیت است که برای خود ذات انسان است و ذات انسان پیش خودش حاضر است.

ولی هیچ وقت ذات انسان از خودش غافل نیست. ممکن است که انسان از موجودات خارجی غافل باشد، انسان به موجودات خارجی فکر نمی‌کند و هیچ عالَمی را هم نمی‌بیند، انسان ممکن است از دست و اجزاء خودش غافل بشود؛ یعنی این‌قدر در خودش فرو برود که دستش را فراموش کند و واقعاً اگر به انسان بگویند: «دستت کدام است؟» نتواند بگوید، و دست راست و چپش را نشناسد. ممکن است که انسان این‌قدر فکرش را در خودش فرو ببرد که بدنش را فراموش کند، ممکن است که انسان این‌قدر در خودش فرو برود که قوای باطنی خود را مثل حسّ مشترک، قوّهٔ حافظه و قوّهٔ خیال، اینها را فراموش کند؛ امّا حقیقت خودیّت خود را نمی‌تواند فراموش کند، چون «خود» است و آن «خود»، همیشه با انسان است و قابل جدایی نیست.

پس چقدر این «خود» به آدم نزدیک است، به طوری که اصلاً قابل گفتن نیست! چون همین‌که می‌گوییم «خود»، این حقیقت خویشتن و وجود، ساخته شد. این «خود» نتیجهٔ اصل وجود است، و بقیهٔ چیزها به برکت این درست شده‌اند!

زنی را که آرایش می‌کنند، لباس عالی تنش می‌کنند، یک گردنبند مروارید گردنش می‌اندازند، یک دستبند عالی به او می‌بندند، گل و گیره به سرش می‌زنند، و انواع و اقسام زینت، همهٔ این زینت‌ها متعلّق به خود اوست، این زینت‌ها در رتبهٔ متأخر است؛ امّا اصل خودیّت او باید باشد تا زینت‌ها ملحق به او بشود. دست، چشم، گوش و... اعضایی است که به انسان ملحق است؛ امّا خودیّت انسان در اصل است، و وقتی خودیّت انسان در اصل است، آن خودیّت از خود انسان قابل جدایی نیست. در تمام موجودات این خودیّت هست، و این خودیّت، یک حقیقت واحد است. بدن، دست، پا، چشم، گوش، سنگ بودن این سنگ، خاک بودن این خاک، این فرش، این کوه، این در، این دیوار، این گوسفند، این گاو، این موجودات، همهٔ اینها از لواحق و آثار وجودند. حقیقت وجود و آن خودیّتی که برای اصل وجود است، برای خود وجود است و نمی‌شود نباشد، یعنی انفکاکش قابل تصوّر نیست. پس حقیقت این وجود که قائم به خداست، خدا از هر موجودی به آن موجود نزدیک‌تر است.

به جان همهٔ شما قسم که خیلی عزیزید، خدای علیّ أعلیٰ از خود ما به خود ما نزدیک‌تر است! از آنجایی که وقتی می‌گوییم: «خود»، هیچ چیز نزدیک‌تر به این «خود» نیست، ولی خدا جلوتر از این خودیّت است؛ آن‌وقت چگونه می‌شود که انسان یک مطلبی را بگوید و او نفهمد؟! نفهمد یعنی چه؟ چگونه می‌شود یک مطلبی را بگوید و او حاضر نباشد؟! او قبل از خودیّت ما، هست، و خودیّت ما و وجود ما معلّق به اوست!

این مطلبی را که ما می‌خواهیم بگوییم، اوّل فکر می‌کنیم، اراده می‌کنیم و نقشه‌اش را در ذهنمان می‌کشیم. این مطالبی را که الآن من دارم به شما می‌گویم، بدون اراده که نیست، منتها آن‌قدر تند و مسلسل‌وار این اراده و اختیار می‌آید و مطالب را ردیف می‌کند که قابل ادراک نیست و انسان نمی‌تواند از یکدیگر جدا کند، ولیکن بالأخره قائم به نفس است. اگر این مطالب از نفس من جدا بود، قابل

ادراک نبود. این استماع شما از حقیقت شما جداست؟! اگر جدا بود برای شما قابل ادراک نبود.

پس این حقیقت ما که این مطالب به آن قائم است، قائم به خداست؛ یعنی خدا اوّل وجود دارد، و ما در مرتبهٔ دوّم، و کلام و استماع در مرتبهٔ سوّم؛ پس همین‌طوری و بدون ما استماع نمی‌شود، و ما هم بدون خدا نیستیم.

این معنای «**قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجوىٰ**» است! خدا نزدیک است به‌طوری‌که از نجوای هر کس خبر دارد؛ نه تنها از نجوا، از نیّت و اراده‌ای که انسان با خودش دارد هم خبر دارد:

یا من ﴿يَعْلَمُ خَآئِنَةَ ٱلْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى ٱلصُّدُورُ﴾[1]؛[2] «ای کسی که ﴿خبر داری از آن چشم‌هایی که نگاهش از روی خیانت است و از آن اندیشه‌ها و فکرهایی که قلب و دل مخفی می‌کند.﴾»

انسان ممکن است اندیشه‌های بدی داشته باشد ولی برای مردم بیان نکند، خیال‌های بدی کند امّا همان خیال بد را مخفی می‌کند و فقط خود خدا خبر دارد. خیلی این مسئله عجیب است، خیلی عجیب است! این حرف را چه کسی می‌فهمد؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

و کُلَّ سَيِّئَةٍ أمَرتَ بِإثباتِها الكِرامَ الكاتبين الَّذينَ وكَّلتَهُم بِحِفظِ ما يكونُ مِنّى، و جَعَلتَهُم شهودًا عَلَيَّ مع جوارحى، و كُنتَ أنتَ الرَّقيبَ عَلَيَّ مِن ورائِهِم، و الشّاهدَ لِما خفى عنهُم؛ و برحمتك أخفَيتَهُ و بفَضلك سَتَرتَه.[3]

خدایا آن گناهان مرا بیامرز! همهٔ گناهان من را بیامرز! خب، یک گناهانی است که انسان می‌کند و همه هم خبر دارند؛ آدم ریش‌تراش ریشش را می‌تراشد و

۱. سوره غافر (٤٠) آیه ۱۹.

۲. *الإقبال*، ج ۱، ص ۷٦، فرازی از زیارت علقمه.

۳. ***مصباح المتهجّد***، ج ۲، ص ۸٤۹؛ *الإقبال*، ج ۳، ص ۳۳٦، فقراتی از دعای شریف کمیل.

همه خبر دارند، آدمی که انگشتر طلا دستش می‌کند و همه می‌بینند، آدمی که کراوات آویزان می‌کند و برای صحّت کار خودش هم می‌گوید: «آقا یک دستمال نظیفی است!» و همه می‌بینند. ولی نمی‌شود سر خدا کلاه گذاشت!

یک گناهانی است که مردم نمی‌دانند؛ آدم در ذهنش یک نقشه‌ای کشیده که فردا فلان کار را انجام بدهد، فلان معاملهٔ ربوی را بکند، فلان خیانت را بکند، فلان جرم را بکند، کسی هم نمی‌داند، چون این نقشه فقط در ذهن انسان است و مردم نمی‌دانند امّا ملائکه می‌دانند، آن ملائکه‌ای که خداوند بر انسان موکَّل کرده است و آنها از عالم صورت و فکر انسان خبر دارند. زیرا ملائکه مال عالم برزخ و عالم مثال و عالم صورت‌اند، و آنها از آنچه که در عالم صورت باشد خبر دارند، تا انسان یک نیّت بد می‌کند آنها آن نیّت بد را ضبط می‌کنند و در وجود خودشان عکس‌برداری و ضبط می‌کنند. پس آدم حقّ خیال بد هم ندارد.

از آن گذشته، انسان یک نیّاتی را هنوز نیّت نکرده و فکر نکرده و نقشه نکشیده است که چگونه کلاه زید را بردارم؛ امّا در ذهنش قوّه‌ای است که آن قوّه تحریکش می‌کند که یک شلنگی باید بیندازی و یک کار فلانی باید بکنی، و هنوز هم تصوّر نکرده است. آن قوّه‌ای که دارد او را تحریک می‌کند، اصلاً صورت ندارد؛ و این ملائکه‌ای که در ذهن‌اند و می‌توانند آن موجودات صوری را بنویسند، از آنجا خبر ندارند، آنجا یک دسته ملائکهٔ دیگر هستند که خود آن ملائکه هم صورت ندارند، آنها از این خبر دارند و یادداشت می‌کنند، یعنی حقیقتشان را می‌دانند.

از این بالاتر و لطیف‌تر، در خود قلب و دل انسان یک خطاهایی هست که با دل و مرکز تراوش افکار خمیر شده و آنها موجب می‌شود که انسان را سُک بزند و تحریک کند و آن خیانت را که از صورت خارج است انجام دهد. چه کسی آن را می‌بیند؟ دیگر آن را ملائکه هم نمی‌توانند ببینند! امّا خدا هم نمی‌تواند ببیند؟! چطور خود خدا نبیند، درحالتی‌که آن گناهی که با قلب سرشته شده، مال انسان است و انسان مال خداست؟! پس از خدا مخفی نیست.

و كُلَّ سَيِّئةٍ أمَرتَ بإثباتها الكرامَ الكاتبينَ الّذين وكَّلتَهُم بِحِفظِ ما يكون مِنّي، و جَعَلتَهُم شُهودًا عليَّ مع جوارحي، و كُنتَ أنتَ الرَّقيبَ عليَّ من ورائِهم و الشاهدَ لِما خَفِيَ عنهم.

حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«خدایا بیامرز تمام گناهانی را که ملائکهٔ بزرگوار و کرام‌الکاتبین خود را موکَّل کردی بر من که آنها را ثبت و ضبط کنند، و بیامرز و از بین ببر و قلع و قمع کن مادّهٔ آن گناهانی که در اصل وجود با خمیر و سرشت توأم است و ملائکه را به آنها دسترسی نیست و نمی‌توانند آنها را یادداشت کنند و نمی‌فهمند این مؤمن چه گناهی دارد.»

«علاوهٔ بر این ملائکه، تو هم بالای سر این ملائکه بر آنها رقیبی و شاهدی به آن چیزهایی که از نظر این ملائکه مخفی است و اینها هم نمی‌توانند درک کنند، امّا تو می‌فهمی.»

و برحمَتِكَ أخفَيتَه؛ «به رحمت خودت پوشاندی.» **و بفَضلِكَ سَتَرتَه**؛ «و به فضلت روی آنها پرده کشیدی.» حالا هم که از تو تقاضا می‌کنیم، نمی‌خواهد روی آنها پرده بکشی و بپوشانی، بلکه اصلاً آن گناه را بردار! فرق است بین اینکه آتش باشد و انسان یک چیزی روی آن بکشد، یا اینکه اصلاً آتش را خاموش کند. اصلاً قلع و قمع کن! **و بفَضلِكَ سَتَرتَه.**

و أن تُوَفِّرَ حَظّي مِن كُلِّ خَيرٍ أنزَلتَه ـ الی آخر.[1]

پس بنابراین چه چیزی از نزد خدا مخفی است؟! هیچ چیز! اگر انسان برود بالای آسمان هفتم، برود زیر طبقهٔ هفتم زمین، مشرق عالم، مغرب عالم، عالم مادّه را بگردد، میلیون‌ها سال در عالم طبیعت حرکت کند، در فضا برود، در کرهٔ قمر برود، مریخ برود، هرجا دلش می‌خواهد برود، «انسان» رفته است؛ آیا می‌تواند

۱. *مصباح المتهجّد*، ج ۲، ص ٨٤٤ ـ ٨٥٠؛ *الإقبال*، ج ۳، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۸، فقراتی از دعای شریف کمیل.

انسانیّت خودش را بگذارد و آن‌وقت برود؟! نه! خدا را هم نمی‌تواند بگذارد و برود، خدا همه جا هست.

﴿هُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٌ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٌ﴾؛[1] «در بالای آسمان‌ها خدا خداست و روی زمین هم خدا خداست.»

الآن خدا کجاست؟ در بالای آسمان‌هاست یا پایین آسمان‌ها؟ روی هواست یا روی زمین؟ یا در این مسجد است؟ یا در این مسجد هم نه، از این هم به خود ما نزدیک‌تر است! از لباس ما نزدیک‌تر است به گوشت ما، به پوست ما، به عنصر ما، به سلول‌های ما، به فکر ما، به اندیشهٔ ما، به حقیقت وجود ما! آن‌قدر خداوند احاطه دارد که اصلاً این لفظ احاطه برای تعبیر است! ما قائم به خدا هستیم، خدا هست و ما به نور او هستیم؛ نه اینکه ما هستیم و خدا از خارج احاطه دارد، این غلط است.

الآن این مسجد روی این ستون‌ها استوار است. وقتی روی این ستون‌ها استوار است، این سنگ‌های مرمری که روی این دیوار قائم می‌شوند، اینها هم قائم به مسجد است. شما حالا می‌توانید تصوّر کنید که این سنگ‌های مرمر به ذات خودش قائم باشد و نه بنای مسجد، آن‌وقت مسجد یک سیطره‌ای از خارج بر اینها داشته باشد؟ نه، غلط است.

وجود ما قائم به خداست؛ یعنی اوّل خداست و ما از شئون خداییم، ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾.[2] ما ظهور خدا و مظاهر خدا و مخلوق خدا هستیم؛ یعنی خدا واجب است و ما ممکن. آن‌وقت چگونه ما هستیم و خدا بر ما مسیطر و محیط نیست؟! خدا محیط است؛ یعنی یک وجود سِعی نسبت به ذات ما دارد قبل از وجود ذات ما.

---

۱. سوره زخرف (٤٣) آیه ٨٤.

۲. سوره الرّحمٰن(٥٥) آیه ۲۹. ***معاد شناسی***، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

آیهٔ ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ﴾ راجع به این مطلب است، و ﴿إِذْ يَتَلَقَّى ٱلْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلْيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٌ * مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾[1] کار ملائکه است؛ خدا از اینها جلوتر است.

آیهٔ ﴿مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَآ أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُواْ﴾،[2] همه‌اش راجع به این است.

و إن‌شاءالله به برکت خود این خدا، اگر این حقیقت توحید برای انسان منکشف بشود، آن‌وقت آدم می‌فهمد که خدا قابل دیدن نیست. آدم چه چیز را ببیند؟ آدمی نیست که بتواند خدا را ببیند! اینکه می‌خواهد خدا را ببیند، مثل پر کاهی است که روی دریایی افتاده و می‌خواهد دریا را ببیند. این پر کاه اگر خودش را بکُشد فقط می‌تواند آن مقداری از آب را ببیند که روی آن افتاده؛ امّا غیر از آن را هم می‌تواند ببیند؟!

این بلبلی که در این باغ است، فقط می‌تواند آن گلی را ببیند که روی آن نشسته است؛ امّا کجا این بلبل می‌تواند این باغی که بزرگی آن صد میلیون فرسنگ است، ببیند؟! این ماهی‌ای که در دریاست، فقط در آن مقدار آب اطرافش می‌تواند گردش کند؛ نه اینکه بر تمام دریا احاطه داشته باشد.

---

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱٦ ـ ۱۸. ***معاد شناسی***، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم * در آن هنگامی که دو فرشتهٔ بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر أعمال خیر و شرّ او اطّلاع دارند * هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقّی نموده و بگیرند و ضبط کنند، و هیچ گفتاری از او سر نزند مگر آنکه آن دو فرشتهٔ رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ ننمایند.»

۲. سوره مجادله (۵۸) آیه ۷. ***روح مجرّد***، ص ۳۷۵:

«هیچ‌گونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین آنهاست؛ و پایین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هر کجا که باشند.»

این خسی که روی آب‌های راکد حرکت می‌کند، هیچ نمی‌توانند به قعر دریا بروند؟! رودخانه‌ای که یک جای آن مقداری آب رفته داخل و آنجا راکد است، مثلاً از وسط رودخانه آب می‌گذرد ولی یک زوایایی پیدا کرده و آنجا آب ایستاده است، آن‌وقت حیوانات کوچکی روی آب می‌دوند، بعد ترمز می‌کنند، بعد دو مرتبه می‌دوند این طرف و آن طرف؛ اینها را خس می‌گویند. خس و خاشاک یعنی آن حیوانات ریزی که روی آب حرکت می‌کنند، خاشاک هم آن علف‌ها و هرزه‌ها است. این خس‌ها هیچ می‌توانند به قعر اقیانوس بروند و از آنجا خبر پیدا کنند؟! این خس‌ها فقط روی آب‌اند و یک سانتیمتر هم نمی‌توانند زیر آب بروند، زندگی‌شان روی آب است، به این طرف و آن طرف می‌روند تا یک پشه را بگیرند و صید کنند.

به کنه ذاتش خِرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا[1]

یعنی هنگامی عقل انسان به کنه ذات خدا پی می‌برد، که این خس به قعر دریا برسد. ولی هیچ وقت نمی‌رسد؛ پس هیچ وقت فکر آدم به کنه ذات خدا نمی‌رسد!

عَنقا شکار کس نشود دام بازگیر[2] کانجا همیشه باد به دست است دام را[3]

پس راه لقاء خدا این نیست که انسان خدا را ببیند یا تصوّر کند یا صورتش را

---

۱. مصرعی از میر مشتاق اصفهانی. ***روح مجرّد***، ص ۵۰۵:

به عقل نازی حکیم تا کِی، به فکرت این ره نمی‌شود طیّ
به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خَس به قَعرِ دریا
چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را چه حاصل
که هست یکسان به چشم کوران، چه نقش پنهان چه آشکارا

۲. خ ل: بازچین.

۳. ***دیوان حافظ***، غزل ۷.

در ذهن بیاورد؛ نه، این حرف‌ها نیست. راه لقاءِ خدا این است که انسان پی‌ببرد وجودش یکی از مظاهر خدا و معلَّق به ذات او، به علم او، به عزّت او و به حیات او است، و وجودش از شئون اوست، و در مقابلِ ذات او هیچ است؛ یعنی خدا خودش خودش را می‌شناسد و هیچ موجودی قادر نیست که خدا را ادراک کند.

و صلَّی اللَه علیٰ محمّدٍ و آله

الحَمدُ لِلّهِ الَّذی لَیسَ لَهُ مُنازِعٌ یُعادِلُهُ و لا شَبیهٌ یُشاکِلُهُ و لا ظَهیرٌ یُعاضِدُهُ، قَهَرَ بِعِزَّتِهِ الأَعِزّاءَ و تَواضَعَ لِعَظَمَتِهِ العُظَماءُ، فَبَلَغَ بِقُدرَتِهِ ما یَشاءُ.

الحَمدُ لِلّهِ الَّذی یُجیبُنی حینَ أُنادیهِ، و یَستُرُ عَلَیَّ کُلَّ عَورَةٍ وَ أنَا اعصیهِ، و یُعَظِّمُ النِّعمَةَ عَلَیَّ فَلا أُجازیهِ.[1]

[«ستایش مختصّ پروردگاری است که هیچ ذاتی را یارای نزاع با او نیست تا با او هم‌طراز و هم‌سنگ شود، و مانندی برای او نیست که همسان او گردد، و پشت و پناهی نیست که او را یاری رساند.

در مقام عزّت خود، عزیزان را ذلیل و خوار می‌گرداند، و بزرگان در قبال عظمت و بزرگی او به خضوع و خشوع درمی‌آیند. بنابراین با قدرت و توانایی خود به آنچه خواست و مشیّت او است، دسترسی خواهد داشت.

حمد مختصّ خدایی است که در هنگام خواندن و التماس، مرا اجابت کند و زشتی کردار و رفتار مرا با کرم و بزرگواری خویش بپوشاند و نعمت خویش بر من روا دارد، درحالی‌که من در مقام شکر و ستایش او برنمی‌آیم (و به رفتار خلاف خود ادامه می‌دهم).»] (معلّق)

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱٤۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

مجلس نهم

أعوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحيم

و صَلَّى اللّهُ عَلىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرين

و لعنَةُ اللّهِ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يومِ الدّين

فَكَم مِن مَوهِبَةٍ هَنيئَةٍ قد أعطانی؛[1] «چه بسيار از بخشش‌های گوارايی که به ما داده‌ای!»

ديديد بعضی اوقات که خسته هستيم، هوا هم خيلی خيلی گرم است، و تشنگی هم اين‌قدر شديد است که می‌خواهد ما را از پا در بياورد ـ نمی‌دانم برای شما چنين حالی پيدا شده يا نه؟ ممکن است برای کسی يک‌چنين حالی پيدا نشود ولی برای من کراراً پيش آمده است؛ در بعضی از سفرهای فصل تابستان، يک تشنگی‌های خيلی خيلی زياد، تا حدّی که می‌خواهد انسان را از پا در بياورد! ـ آن‌وقت اگر در اين حال کسی يک کاسهٔ آب يخ به انسان بدهد، اين آب يخ را که انسان می‌خورد، چه اثری روی آن تشنگی او می‌گذارد؟! و در آن حال، چقدر اين آب برای او گوارا است! اين آبی که حيات‌بخش است؛ يعنی معادل با زندگی است و به انسان زندگی می‌دهد. اين را می‌گويند: هنیء و گوارا.

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شريف افتتاح.

چه بسیار از این قسم بخشش‌هایی که خدا به انسان کرده است! مرض‌هایی داشتیم تا سر حدّ موت، برگردانده است؛ گرفتاری‌هایی داشتیم که به بن‌بست برخورد می‌کردیم، باز کرده است؛ راه و روشی که انسان داشت و یک راه و روش خطرناکی بود و اگر در آن راه و روش می‌ماند مسلّماً اهل معصیت و اهل زندقه و اهل کفر بود، خدا راه را تغییر داد و انسان را در صراط عدالت و ایمان قرار داد. همهٔ اینها نعمت‌های خداست و گواراست؛ یعنی بر روح می‌نشیند. وقتی راه معصیت بسته شد و به راه طاعت تبدیل شد، این طاعت برای او گوارا است؛ چون طاعت با روح انسان مناسبت دارد. مثل قبیته و حریره‌ای که انسان اوّل افطار می‌خورد. اوّلِ افطار شیری داغ می‌کنند و حریره‌ای درست می‌کنند؛ اوّلِ افطار برای انسان نان خشک با جوز قند[1] نمی‌آورند که دندانش دوتا شود و یا گلوی انسان را بگیرد! طاعت هم با روح انسان مناسبت دارد، یعنی غذایی است راحت‌الحلقوم؛ امّا معصیت حکم چیزهایی دارد که گلو را می‌خراشد و پاره می‌کند.

چه بسیار از بخشش‌های گوارایی که خدا در مدّت عمر به ما داده است! از آن وقتی که متولّد شدیم تا به حال، شب و روز، به صورت‌ها و کیفیّات مختلف، در این نعمت‌ها و بخشش‌ها هستیم. و آدم نمی‌فهمد چیست و اصلاً دارد از کجا می‌آید! واقعاً نمی‌فهمد ها!

امروز بیست و یکم ماه رمضان بود، و من در خودم احتمال نمی‌دادم بتوانم ماه رمضان صحبت کنم؛ نه شب و نه روز. آن وقتی که روزه نمی‌گرفتیم هم حالم مساعد نبود و قوّه نداشتم؛ حالا که ماه رمضان است و روزه هم می‌گیریم، داریم صحبت می‌کنیم و خسته هم نمی‌شویم و از پا هم در نمی‌آییم! خودمان هم تعجّب می‌کنیم! من امروز روی منبر تقریباً یک ساعت و بیست دقیقه صحبت کردم! بعد از اینکه مرشد اکبر خواند، من دیدم یک‌چنین قوّه‌ای دارم که اگر این مقدار بخواهم صحبت کنم، حاضرم!

---

۱. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «جوزاغند: شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آکنده باشند. ... جوزاغند و آن را به تصحیف، جوزقند گویند.»

درحالی‌که قبل از ماه رمضان اصلاً احتمال نمی‌دادیم؛ می‌دیدید که بنده گاهاً حال نداشتم و بعضی شب‌های سه‌شنبه نمی‌آمدم، یا می‌آمدم و یک خرده قرآن می‌خواندیم و حال صحبت کردن نداشتم و بلند می‌شدیم، می‌رفتیم. این مدد از خداست، نه از ما.

خدا می‌خواهد به آدم نشان دهد که سفت کردن و شل کردن، دست من است. اگر من چیزی بدهم، همه کاری می‌کنی؛ و اگر رها کنم می‌میری! اگر یک سوزن به این بادکنکی که پر از باد است بخورد، بادش خالی می‌شود! این ماشین‌های کنار خیابان، وقتی بچّه‌ها با آن بازی می‌کنند، یک فیسی می‌کند و چرخ‌ها می‌خوابد، بعد از مدّتی صاحب ماشین می‌آید و می‌گوید: ای وای چرخ‌ها خوابیده است! دیگر نمی‌داند که بچّه‌ها بازی کرده‌اند. این قدرت و تمام این منیّت‌ها یک فیسی می‌شود و از بین می‌رود. همهٔ این مددها از ناحیهٔ خدا است.

انسان یک موجودی است که تمام عالم و تمام کائنات دشمن او هستند؛ چون این عالم مادّه، بر اساس تزاحم است. عیناً مانند حیواناتی که در بیابان هستند و همه می‌خواهند برای ادامه معاش خود، همدیگر را پاره کنند، همهٔ مردم و حیوانات و اینها نیز در عالم و اجتماع، داعی دارند بر اینکه انسان را از بین ببرند و همه با وجود و حقیقت هستی انسان، دشمن هستند و اگر دستشان برسد، این کار را می‌کنند!! ولی خدا انسان را در میان هزاران دشمن حفظ می‌کند.

حالا خوب است انسان از مادرش بپرسد دربارهٔ آن بلاها و مرض‌هایی که در زمان کودکی به سرش آمده است! این بچّه‌هایی که متولّد می‌شوند، آن‌قدر لطیف‌اند که هر روز در معرض آفت مرگ‌اند! یک باد به آنها بخورد می‌میرند؛ یک اختلال پیدا کنند، یا با یک غذای نامناسب به اسهال مبتلا می‌شوند کارشان تمام است! خدا به چه قسم، این مادر و این پدر و این دستگاه و... را منظّم کرده است! چه علاقه و عشقی داده، و چه قسم گرفتاری‌ها را بر طرف کرده است! حالا اینها گذشته از شیری است که خداوند در پستان مادران به صورت مناسب قرار داده و امراض و گرفتاری‌ها و دشمنان و موانعی را که انسان در عالمِ وجود دارد، برطرف کرده

است. یعنی خدا عیناً و واقعاً شیشه را در میان سنگ نگه می‌دارد!

انسان مورد تهاجم هزاران مرض است. تعداد مرض‌ها در هر لحظه چندتا است؟ آقای دکتر، تعداد مرض‌ها چندتاست؟ خواهید گفت: مرض‌هایی وجود دارد که هنوز خودمان هم نتوانستیم حساب کنیم که مثلاً این چشم چند گونه مرض دارد! کَیفَ به اعضای دیگر!! امّا سلامتی یکی است؛ انسان سالم یکی است، کسی که نه مرض چشم داشته باشد، نه گوش، نه دل و نه کلیه. آن‌وقت خدا انسان را در میان این امراض سالم کرده و به انسان در مقابله با هزاران مخاطره، اراده و توجّه داده است.

این حفظ پروردگار است که انسان را عیناً در آتش نگه می‌دارد؛ خداوند علیِّ اعلیٰ حضرت ابراهیم خلیل را در آتش نگه داشت. خدا شیشه را در دل سنگ نگه می‌دارد! همهٔ این شیشه‌هایی که می‌بینید، از سنگ است، خدا این شیشه‌ها را در شکم سنگ نگه می‌دارد. بابا طاهر می‌فرماید:

شب تاریک و سنگستان و مو مست قدح از دست مو افتاد و نشکست
نگهدارنده‌اش نیکو نگه داشت و الاّ صد قدح نفتاده بشکست[1]

مو: یعنی من. شبِ تاریک است و سنگستان، و من هم دارم در حال مستی می‌روم، قدح و کاسه از دستم افتاد و نشکست؛ درحالی‌که قدح بالای طاقچه است و شما می‌روید و می‌بینید که ترک خورده است!

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟![2]

آن وقتی که انسان در آن دریای طوفانی و موج و ابر و تاریکی قرار گرفته و کشتی در گرداب افتاده و هر آنْ در شُرُف غرق شدن است و مرگ را جلوی چشم خود می‌بیند که اگر هم بمیرد، دیگر کسی او را غسل نمی‌دهد، کفن نمی‌کند، نماز

۱. *دیوان بابا طاهر*.
۲. *دیوان حافظ*، غزل ۱.

نمی‌خواند، بلند **لا إله إلاّ اللّه** نمی‌گویند، مراسم تشییع جنازه انجام نمی‌گیرد، باید در دریا بیفتد، و ماهی‌ها منتظرند که فوراً او را تکّه‌تکّه کنند و بخورند و قبر او در دل این ماهی‌ها واقع می‌شود، اگر در آن وقت این کشتی استوار، به‌سلامت به کنار ساحل بیاید و انسان پایش را روی خاک بگذارد و بگوید: «**الحمدُ للّه!**» این می‌شود **مَوهِبَةٍ هَنیئَةٍ**؛ عیناً مانند آن آب سرد می‌ماند! چقدر خدا از این مواهب نشان داده است! إلی‌ماشاءاللّه.

و عَظیمةٍ مَخوفَةٍ قد کَفانی؛ «چه بسیار کارهای مشکل و سخت و پیش‌آمدهای ناگواری که خدا آدم را گذرانده و خودش کفایت کرده است.»

و بَهجَةٍ مُونِقَةٍ قَد أرانی؛ «چه بسیار مناظر قدرت، آیات خوش، چیزهای دلرُبا و دل‌فریب و روائع و مناظری مُعجَب که موجب خوشایند انسان بوده، و خدا به انسان نشان داده است!»

بنابراین سزاوار است که ما خدا را ثنا کنیم و بگوییم عجب خدای خوبی هستی!

فأُثنی عَلَیه حامدًا؛[1] «پس من چنین خدایی را ثنا می‌کنم از روی حمد؛ (یعنی او را تعریف و تمجید می‌کنم.)»

خدا نعمت‌هایی داده است که قابل پاداش نیست، بخشش‌های گوارایی داده است که نمی‌توانیم به خدا برگردانیم، و ما را از مهالک و مهمّاتی کفایت کرده و نجات داده است که نمی‌توانیم تلافی کنیم. چه بسیار مناظر خرّمی که با آیات خوش به انسان نشان داده است، که از ما ساخته نیست تلافی کنیم!

ما همهٔ این چیزهای خوب را از خودمان می‌شماریم؛ آن‌وقت می‌خواهیم چه کار کنیم؟! «**فَأُثنی عَلَیهِ حامِدًا**»، فقط می‌گوییم: به‌به، خدایا کار خوبی کردی! آخر از ما که بیش از این برنمی‌آید! نهایت درجهٔ کمال ما این است که یک ثنایی

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

کنیم؛ این نهایت درجهٔ کمالِ یک موجود ممکن است! ما نمی‌توانیم پا از دایرهٔ این کار فراتر بگذاریم و خودمان را به مقام وجود برسانیم.

پس خدا را حمد می‌کنیم و می‌گوییم: به‌به! خدایا، تو همه چیز هستی، این همه قدرت داری، ما را از مراحل مخوف نجات دادی، از پرتگاهِ درّهٔ هلاک و مرگ رهانیدی، امور ما را هنیء و گوارا کردی، و هرچه به ما می‌دهی، موهبت و عطاست؛ و خرید و فروش نیست.

اگر خدا می‌خواست، هر چیزی را که به انسان می‌داد، در مقابل پاداش می‌داد و می‌گفت: آقا جنسی را که می‌دهم، به شما می‌فروشم! مثلاً این آبی را که می‌دهم می‌خوری، به شما می‌فروشم، لاأقل در مقابلش مثل این آب را باید به من بدهید. پس دیگر انسان آب را نخورد، و همان آبی را که می‌خواهد بخورد، پس بدهد! یا باید در مقابل نفَسی که می‌کشید، به من چیزی بدهید! آن‌وقت اگر خدا می‌خواست از انسان پاداش بگیرد وضع چطور می‌شد؟! پس دارد همه‌اش را مجّانی می‌دهد. کسی هم نمی‌تواند پس بدهد!

و أذكُرُهُ مُسَبِّحًا؛[1] «من خدا را با تسبیح یاد می‌کنم.»

یعنی هم او را حمد می‌کنم و هم تسبیح، هم او را تحمید می‌کنم و هم می‌گویم که عیب و نقصی نداری؛ ذکرم با تسبیح است و ثنایم با حمد. می‌گویم: «**سُبحانَ ربِّيَ الأَعلىٰ و بِحَمدِه**؛ یعنی من تسبیح می‌کنم و تسبیحم را ملازم و مقارن با حمد قرار می‌دهم.» او را از عیوب مبرّا می‌دانم و به صفات کمال، ملبَّس.

حمد می‌کنم او را بر این نعمت‌هایی که داده است، و او را تسبیح می‌کنم بر اینکه این خدا خواب نیست، عاجز نیست، جاهل نیست، و تمام این نعمت‌هایی را که به ما داده در عین علم و قدرت و اختیار داده است؛ پس این خدا سزاوار حمد است، خدایی که هرچه به انسان می‌دهد، مجّانی می‌دهد و توقّع پاداش هم ندارد.

---

۱. *همان*.

اَلحَمدُ للّه الّذی لا یُهتَکُ حِجابُه و لا یُغلَقُ بابُه؛ «حمد اختصاص به خدا دارد، خدایی که حجابش پاره نمی‌شود و درش بسته نمی‌شود.»

و لا یُرَدُّ سائِلُه؛ «و سائلِ درِ خانهٔ خودش را رد نمی‌کند.»

و لا یُخَیَّبُ آمِلُه؛ «کسی هم که آرزو داشته باشد خدا ناامیدش نمی‌کند؛ پس همه را راه می‌دهد.»

و یستُرُ عَلَیَّ کُلَّ عَورَةٍ و أنا أعصِیه.[1]

اوّل که فرمود: «حجابش هتک نمی‌شود.» مقصود، آن حجاب عصمت است؛ هیچ‌وقت خداوند هتک حجاب نمی‌کند و سرائر و اعمال و مخفیّات انسان را ظاهر نمی‌کند، و دائماً خدا **ستّارُ العُیوب** است. پس مردم هرچه تمرّد و عصیان و مخالفت کنند، نعره بکشند، خدا را سبّ و شتم کنند، در راه غیر خدا حرکت کنند و هر کاری بکنند، این خدا به اندازه‌ای متین و راقی و غنیّ و اصیل است که به این چیزها از میدان درنمی‌رود و خودش را مقابل مردم قرار نمی‌دهد.

می‌گویند: بعضی از افراد هستند که دوست دارند همیشه جنگ و دعوا کنند. یک روز که با آدم دعوا نمی‌کنند، خسته‌اند! خلاصه کارشان این است، نزدیک غروب که می‌شود می‌آیند در کوچه و خیابان و یک دعوا و جنجالی راه می‌اندازند، دوتا فُحش می‌دهند، دوتا می‌خورند و دوتا می‌زنند و یک چاقو می‌زنند؛ آن‌وقت راحت می‌شوند و به خانه می‌روند! این بیچاره از صبح تا به غروب مدام می‌خواسته دعوایی پیش بیاید، ولی پیش نمی‌آمده است؛ حالا خودش می‌خواهد ایجاد دعوا کند! یک‌وقت کسی را قرین خودش می‌بیند و آن هم برای دعوا آماده است؛ ولی یک‌وقت یک شخصِ متینِ عاقلِ آرامی را می‌گیرد و می‌خواهد این بلاها را سر او بیاورد و خستگی خودش را سر او در کند! او چه کار می‌کند؟ هرچه این سر به سرش می‌گذارد، امّا آن آقاست و نمی‌تواند که سر به سر این بگذارد!

---

۱. *همان*.

خدا هم این‌طور صبور و بردبار است که مدام مردم می‌آیند عربده می‌کشند، داد و فریاد می‌کنند: «به چه دلیل خدا هست؟ با هزار و یک دلیل ثابت می‌کنیم که خدا نیست! پیغمبر خدا یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ چه کسی رفته از آنجا خبر بیاورد؟ نماز چیست؟! اینها را چه کسی گفته است؟!»

جـار زد آن جـارچیِ مسـخره **الـدّنُیا مزرَعَـةُ الآخِـرة**[1]

این مطالب را همین‌جا گفته‌اند ها! در روزنامه نوشتند! می‌دانید جارچیِ مسخره کیست؟ یعنی پیغمبر اکرم، که فرمود: «**الدُّنیا مزرَعَةُ الآخرة.**»[2] روزنامه چاپ می‌کردند و به دست مردم می‌دادند، به خصوص در مشروطیّت به اینجا کشید که در روزنامه و علناً بر علیه پیغمبر و اینها می‌نوشتند؛ آقاجان، خدا آن بالاست، هر کاری می‌خواهید بکنید و جولان بدهید!

اینها آمدند و جولان‌هایشان را دادند و دادند و دادند تا اینکه همهٔ اینها با بدبختی و فلاکت و نکبت، و به بدترین وضعی مردند! تاریخ اینها خیلی عجیب و تماشایی است!!

---

۱. ***معاد شناسی***، ج ۷، ص ۷٦:
«وقتی که مشروطیّت امضا شد، فُکُلی مآب‌ها و غرب‌زدگان به نام آزادیِ قلم و بیان، داد سخن دادند و در روزنامه‌ها شروع کردند به هرزه گویی! اوّلین منطق آنان مسخره کردن پیغمبر و امام و دین و ایمان و قرآن بود، و هر روز یک فصل مُشبعی در این زمینه می‌نوشتند. روزنامهٔ *ناهید* ـ که نمی‌دانم هم‌اکنون نویسنده‌اش زنده است یا مرده است ـ در روزنامهٔ خود اشعاری علیه پیغمبر اکرم گفت؛ از آن جمله این بیت است که:

جـار زد آن جـارچیِ مسـخره **الـدُّنیا مَزرَعَـةُ الآخِـرة**

روزنامهٔ *حبلُ المَتین* کلکتّه منتشر می‌شد و در هر نوبت فصلی در ردّ دین و پیغمبر و ایمان و روضه‌خوانی و گریه و عزاداری بر سیّد مظلومان حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌آورد؛ حجاب و عفّت زن‌های مسلمان را به باد تمسخر می‌گرفتند. این اشعار ایرج میرزا است؛ ببینید چگونه شیفتهٔ مناظر فرنگ شده و لخت و عریان بودن زن را سمبل ترقّی و تکامل و آزادی می‌داند!»

۲. ***عوالی اللئالی***، ج ۱، ص ۲٦۷؛ ***إحیاء العلوم***، ج ۱۱، ص ۱۷۳. ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۱۹۳:
«دنیا محل کشت و کار برای نتیجه و بهره در آخرت است.»

امّا این خدا چقدر صبر، چقدر تحمّل، چقدر بردباری و چه عجایب و غرائبی دارد! هرچه به او بد بگویند، اصلاً کرامت خود را تکان نمی‌دهد و به روی مبارک خودش نمی‌آورد و می‌گوید هر جولانی که می‌خواهید، بدهید؛ عکس‌العمل جولان خودتان دامن‌گیر شما می‌شود! من به شما بدی نمی‌کنم؛ چون من خدای خوبی هستم، و از آدم خوب، بدی سر نمی‌زند. از خدا بدی تراوش نمی‌کند، بدی عکس‌العمل خود شماست و ببینید چه به سرتان می‌آید؛ این معنای مکر خداست، ﴿وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾.[1]

حالا شما تعجّب می‌کنید که چگونه این حرف‌ها انتشار پیدا کرد؟! و از اینها هم بالاتر! امّا خدا به جای خود اخم و ناله نکرد، هر کس را در موقعیّت و منزلت خودش نگه داشت.

و لا يُغلَقُ بابُهُ؛ «و درِ خدا هم بسته نمی‌شود.»

این در، دری نیست که در ساعتی باز کنند و در ساعتی ببندند. انسان، حیوان، جماد، مَلَک، جنّ و انس هر جا و در هر ساعتی می‌توانند با خدا راز و نیاز کنند؛ چون در هر ساعتی و در هر مکانی که باشند، هستند، و هستی آنها عاریه‌ای است، هستی آنها هستی خداست. پس آن خدا با شما هست و همیشه راه مناجات با او وجود دارد، پس درِ خدا بسته نمی‌شود، پاسبان و حاجب هم ندارد، اذن دخول و خروج هم نمی‌خواهد.

و لا يُرَدُّ سائِلُه؛ «هر کسی که از خدا سؤال و تقاضا می‌کند ردّش نمی‌کند.»

هر سؤالی کند، می‌شنود و می‌پذیرد و جزا و مکافات به او می‌دهد، و همان روز دل سائل را به‌دست می‌آورد؛ اگر امروز نداد، فردا یک چیزی به او می‌دهد، یا می‌گوید: ببینید دلش چه می‌خواهد، به او بدهید.

و لا يُخَيَّبُ آمِلُه؛ «کسی که آرزوی خدا دارد، خدا نا امیدش نمی‌کند.»

---

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ٥٤. ***معاد شناسی***، ج ۵، ص ۳۰۸:
«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

آمِل: یعنی آرزومند و آرزوکننده. اگر آرزوی خدا دارد، آن‌قدر از مظاهرِ جمال به او می‌دهد که سیر شود؛ یعنی حورالعین می‌خواهد، بهشت می‌خواهد، عسل می‌خواهد، حلّ مسائل علمی می‌خواهد، مغفرت و از اینها می‌خواهد، خدا ناامیدش نمی‌کند و به او می‌دهد.

﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ وَأَنتُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ﴾؛[1] «خدا در بهشت آنچه را که نفس‌ها می‌خواهند و اشتها داشته باشند و چشم‌ها لذّت ببرند، به انسان می‌دهد.»

حالا تا مقدار اشتها چقدر باشد، و مقدار لذّتی که چشم می‌برد چه باشد؟ هر کس به اندازهٔ اشتها و به اندازهٔ لذّتی که چشمش ببرد، خدا به او می‌دهد. و اگر آن که امیدوار به خداست، خودِ خدا را آرزومند است، خدا خودش را می‌دهد؛ چون او آرزویی غیر از خدا ندارد و خداوند امید او را ناامید نمی‌کند و به او می‌دهد.

اَلحمدُ لِلّٰه الّذی یُؤمِنُ الخائِفینَ و یُنَجّی الصّالِحین و یَرفَعُ المُستضعَفینَ و یَضَعُ المُستَکبِرین و یُهلِکُ مُلوکًا و یستَخلِفُ آخَرین.[2]

«حمد اختصاص به خدا دارد، خدایی که افراد خائف و ترسناک را در پناه امن و امان خود آسوده می‌کند و نگهداری می‌کند و به آنها امنیّت می‌دهد، و صالحین و مردمان صاحب صفا و پاکی را از همهٔ شراشر اهواء و آراء مبطله و آرزوهای باطله و از همهٔ مضرّات و گزندها و شرور نجات می‌دهد.»

خدا صالحین را نجات می‌دهد؛ یعنی با اینکه تمام مسائل و فحشا و مُنکَرات و زشتی‌ها و مفاسد، در دسترس آنهاست و آنها هم می‌دانند که در معرض اینها قرار دارند، ولی نجاتشان می‌دهد و مسیرشان را برمی‌گرداند.

اگر یکی از آن طرف آتش وارد شود و از طرف دیگر آتش بیرون بیاید و اصلاً حرارت آن آتش به بدن او هم نخورد، این معجزه نیست؟!

---

۱. سوره زخرف (٤٣) آیه ٧١.

۲. *الإقبال*، ج ۱، ص ١٤٠، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتۡمٗا مَّقۡضِيّٗا ۞ ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيّٗا﴾.[۱]

«تمام شما باید وارد در جهنّم شوید! این امر حتمی پروردگار است. ۞ آن افرادی را که دارای تقوا هستند، نجات می‌دهیم، و ظالمین با زانو به رو به آتش می‌افتند.»

وقتی که این آیه وارد شد، پیغمبر آن‌قدر گریه کردند!

از پیغمبر اکرم سؤال کردند: «یا رسول الله، شما هم وارد آتش می‌شوید؟!» فرمود: «**بله، امّا ما مانند برق عبور می‌کنیم.**»[۲]

آتش در قیامت از مظاهر همین شهوات زندگی دنیاست، توجّه به عالم کثرت آتشی است که در آنجا به آن صورت درمی‌آید. بعضی از افرادی که در این دنیا می‌آیند و غرق در این دنیا می‌شوند و از خدا غفلت می‌کنند و او را نسیان می‌کنند، و غیر از دنیا و اطفاء شهوت و سیر کردن شکم و ریاست، هدف دیگری ندارند، و روی چشم دل آنها را حجاب غفلت گرفته و بین آنها و معنویّت فاصله است؛ اینها همان افرادی هستند که در آتش می‌روند، وجودشان جهنّمی است و مخلّد در جهنّم‌اند.

زمانی که آنها را در این دنیا آوردند، آنها دیگر می‌خواهند در این دنیا بمانند و قصد حرکت ندارند. اگر خدا عالَم مرگ را برای آنها مقدّر نمی‌کرد، آنها می‌خواستند با همین کارها، و با همین شهوت، و با همین غفلت، و با همین جنایت، و با همین حبّ ریاست، و با همین زشتی‌هایی که اهل جهنّم دارند دو میلیون سال در این دنیا بمانند؛ منتها مرگ می‌آید و می‌برد، و الاّ اگر اختیار دست

---

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت عبور همهٔ افراد از جهنّم رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۸، ص ۲۲ ـ ۴۰.

خودشان باشد که نمی‌روند. و به خاطر همین دو، سه روز دنیا این معاصی را انجام دادند و در آنجا هم به خاطر نیّتشان مخلّدند،[1] و باید در جهنّم زندگی کنند و همان‌جا بمانند.[2]

[باری، انسان در دنیا قدم می‌گذارد، خواه از مکتب انبیا استفاده کند و یا نکند، و سیر خود را در دنیا می‌کند و می‌میرد و در باطنش راهی داشته است که به تربیت انبیا به کمال و تمام رسیده و یا نرسیده است؛ بالأخره در باطن خود پیوسته حرکت و سیری داشته است. در این حقیقت که شکّی نیست.

این راهی که انسان در دنیا به سوی خدا داشته است، در عالم قیامت ظهور و بروزی دارد؛ چون سابقاً دانستیم که تمام موجودات و افعال این عالم مادّه و طبع و عالم مُلک و شهادت، در آن عالم غیب و ملکوت یک صورت ملکوتی دارند.[3] یکی از چیزهایی که در اینجا صورت مُلکی دارد، همین سیر نفسانی انسان است رو به مبدأ خود، که در آنجا صورت ملکوتی‌اش همان صراط است.

و شکّی نیست که این صراط را انسان در دنیا داشته است؛ و چون هر کس در دنیا یک صراط دارد، در آخرت هم همان صراط را به صورت ملکوتی آن عالم دارد. و صراط دنیا که در عالم طبع و مادّه، در عالم شهوت، در عالم غضب، در عالم اوهام و اعتباریّات، دنیا را اداره می‌کند، و روی امور اعتباریّه پیوند می‌دهد و موجودات متفرّق را بر اساس همین اعتبار به هم متّصل می‌کند، باید در قیامت صورت ملکوتی که بروز صورت مُلکی است داشته باشد.

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خلود بهشتیان در بهشت و دوزخیان در جهنّم، رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

۲. قابل ذکر است که ادامهٔ سخنرانی به طور کامل، مفهوم نبود، منتها چون مطالب مطرح شده در ادامهٔ سخنرانی، قریب به مضمون با قلم حضرت علاّمه طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ در کتاب شریف ***معاد شناسی***، ج ۸، ص ۲۱ ـ ۲۷ بود، لذا از آنجا جایگزین شد. (محقّق)

۳. رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۲۰۱ ـ ۲۰۶.

بنابراین تمام افراد بشر که در دنیا آمدند و از دنیا می‌روند، اصل ظهور و بروز دنیا در قیامت، جهنّم است، و راهی که انسان از دنیا به بهشت دارد صراطی است در جهنّم که باید از آن عبور کند و به بهشت برسد. چون هر چیزی که انسان را از خدا دور کند جهنّم است، و مراد از دنیا زندگی کردن بر روی زمین نیست، بلکه زندگی کردن در عالم تعلّقات است؛ هر فردی که در دنیا می‌آید تعلّقاتی پیدا می‌کند، که ظهور و بروز این تعلّقات جدا کننده و غافل کننده از خدا در آخرت، جهنّم است. در آیه شریفه داریم:

﴿وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾.[1]

«و یک فرد از شما نیست مگر اینکه وارد جهنّم می‌شود! و این حکم ای پیغمبر، حکم حتمی و قضاء لازمی است که پروردگارت بر عهدهٔ خود نهاده است * و پس از ورود در جهنّم ما کسانی را که تقوا پیشه ساخته‌اند نجات می‌دهیم؛ و می‌گذاریم که ستمگران در دوزخ به رو به زانو در افتاده، یَله و رها بمانند.»

و آیات قبل از این چنین است:

﴿وَيَقُولُ ٱلْإِنسَٰنُ أَءِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا * أَوَلَا يَذْكُرُ ٱلْإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقْنَٰهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْـًٔا * فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَٱلشَّيَٰطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا * ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى ٱلرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا * ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِٱلَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا﴾.[2]

«و انسان چنین می‌گوید که: آیا اگر من بمیرم هرآینه به‌طور یقین زنده از میان قبر بر خواهم خاست؟ * آیا این انسان نمی‌داند که سابقاً هیچ چیز نبوده، و ما او را از هیچ آفریده‌ایم؟ * ای پیغمبر! به پروردگار تو سوگند که

---

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

۲. سوره مریم (۱۹) آیات ٦٦ ـ ۷۰.

ما انسان و شیاطین را محشور می‌کنیم و سپس همه را به زانو درافتاده، در اطراف جهنّم حاضر می‌سازیم * و پس از آن ما از هر گروه و دسته‌ای آن کس را که طغیان و سرکشی او بر خداوند رحمان شدیدتر باشد بیرون می‌کشیم * و آنگاه آن افرادی را که سزاوارتر به آتش دوزخ‌اند، البتّه ما بهتر می‌شناسیم.»

باری، از جملهٔ ﴿وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ که نه تنها اطلاق دارد، بلکه نصّ در تعمیم است، و حصر بین نفی و اثبات است؛ استفاده می‌شود که تمام افراد بشر بدون استثناء: کافران، منافقان، مؤمنان، همه و همه وارد جهنّم می‌شوند.

از رسول خدا پرسیدند: آیا شما هم وارد جهنّم می‌شوید؟ فرمود: «**آری، ولی ما مانند برقِ خاطف، به سرعت عبور می‌کنیم!**»

وقتی این آیه وارد شد، در روایت است که آن‌قدر رسول الله گریه کردند که زمین تر شد. و بعد به دنبالش این جمله آمد: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾. چون تمام امّت را خدا به جهنّم می‌برد، و بار تمام امّت به دوش رسول خداست و او حمیم و دلسوز است بر آنها، لذا گریه می‌کند از روی ترحّم.

حال باید دید سرّش چیست که همه وارد جهنّم می‌شوند؟

سرّش این است که جهنّم در آخرت مظهر دنیاست در اینجا، و انبیا و ائمّه و اولیا هم در این دنیا آمدند، پس همه در جهنّم آمدند، و از این جهنّم باید به بهشت بروند. چون دنیا پل آخرت، و جهنّم پل بهشت است، و رسیدن به بهشت و مقام قرب حضرت حق، بدون آمدن در دنیا و مجاهدات نفسانیّه ممکن نیست؛ پس همه باید در این جهنّم بیایند و سپس خلاص شوند.

آن کسانی که مانند پیامبران در دنیا می‌آیند و می‌روند و هیچ آلوده نمی‌شوند، و رنگ و بوی دنیا را به خود نمی‌گیرند، و زَن و فرزند و کسب و تجارتْ آنها را از خدا باز نمی‌دارد؛ آنان به سرعت برق از آن عبور می‌کنند. و به مصداق آیهٔ شریفه:

﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ وَإِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَٱلْأَبْصَٰرُ﴾.[1]

«مردانی هستند که هیچ خرید و فروش و کسب و کار، آنان را از یاد خدا و اقامهٔ نماز و دادن زکات باز نمی‌دارد، و از روزی که دل‌ها و چشم‌ها در آن روز دگرگون می‌شود سخت در هراس‌اند.»

أبداً از دنیا آلوده نشده‌اند، و دنیا نتوانسته است آنان را به خود سوق دهد و گرایش دهد.

و بنابراین چون از طرفی در دنیا آمده و رفته‌اند، پس در جهنّم آمده‌اند و خارج شده‌اند؛ و از طرف دیگر چون در اینجا محبّت دنیا را به خود نخریدند و آلوده نشدند، لذا در این دنیا وقوف نکرده‌اند و چون برق گذشتند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در این جهان ـ یعنی در روی زمین ـ شصت و سه سال درنگ فرمود، ولی یک لحظه در دنیا نبود. دنیا یعنی تعلّق و محبّت به غیر خدا و دل‌بستگی به زینت‌های آن، و گرایش به عالم غرور و باطل؛ پس پیامبر در روی زمین درنگ کرد ولی در دنیا درنگ نکرد، و چون روی زمین آمد بدون یک لحظه تأمّل و توقّف بر ریاست و جاه و حبّ مال و سایر تعلّقات دنیویّه، «**كَالبَرقِ الخاطِف**» به سرعت از آن عبور کرد.

دنیا یعنی عالم اعتبار، حقایق را کنار زدن، و به اعتباریّات مشغول شدن، و پشت حجاب ظلمانی ماندن، و از سطح انسانیّت تنازل نمودن و در حدود افکار بهائم و شیاطین زیست کردن. چقدر زندگی رسول الله این‌چنین بوده است؟! هیچ هیچ! اصلاً زندگانی پیغمبر اکرم این‌چنین نبوده است؛ پیامبر اکرم در تمام مدّت عمر تا هنگام رحلت، یک دقیقه مانند مردم دنیا روی هدف و مقصد دنیا زندگی نکرد!

در روایت داریم که: «**انبیا و اولیا از صراط، کالبرقِ الخاطِف می‌گذرند.**» شما

---

۱. سوره نور (۲٤) آیه ۳۷.

هنگام برق‌زدن آسمان، آسمان را دیده‌اید؟ چگونه آن برق به شما می‌رسد و چشم را خیره می‌کند، با همین سرعت آنها از صراط عبور می‌کنند. دنیا پل است و حتماً باید از جهنّم بگذرند. انبیا که به عالم اعتبار وارد شدند ولیکن عبورشان زمانی طول نکشید، چون دل ندادند؛ در آنجا هم از صراط چون برق می‌گذرند.

از انبیا و ائمّه و اولیا گذشته، افراد دیگر که در درجات مختلف پایین‌تری هستند و به دنیا دل داده‌اند، به حسب اختلاف درجات و بستگی آنها به دنیا عبورشان مختلف است.

افرادی در دنیا آمده‌اند و مؤمن هم بوده‌اند، ولیکن برای وصول به مقام توحید و قطع علاقه کلّیه از دنیا دچار ابتلائاتی می‌شده‌اند؛ آنان هم از صراط عبور می‌کنند، غایة الأمر نه به آن سرعت بلکه به سرعت باد.

افرادی اهل آخرت هستند و نمی‌توان آنان را از اشقیاء شمرد، بلکه از اصحاب‌الیمین‌اند، اهل گناه هم نیستند، ولی آن عشق و شور و جذبهٔ اهل توحید که چون جرقهٔ آتش، اوهام و اعتبارات را بسوزانند، در سرشان نیست، و دنبال خدا هم می‌گشته‌اند ولی نه با آن همّت بُرنده و عزم کوبنده و با آن سرعت قاطع. اینها از روی صراط مانند آدم اسب‌سوار عبور می‌کنند، آتش هم به آنها نمی‌رسد؛ امّا به همان مقداری که چون اسب‌سواری از پلی عبور کند و در زیر آن آتش باشد به او حرارت می‌رسد، به همان مقدار اصحاب‌الیمین در طول عبور از صراط، گرمای آتش را احساس می‌نمایند.

و بعضی دیگر در عین آنکه از اصحاب‌الیمین هستند، امّا این‌قدر پاک و پاکیزه نیستند و قدری تقصیر و خطا هم نموده و گناهانی هم داشته‌اند و خداوند آنان را آمرزیده؛ اینها از روی پل مانند آدم پیاده عبور می‌کنند.

﴿ٱلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلْإِثْمِ وَٱلْفَوَٰحِشَ إِلَّا ٱللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَٰسِعُ ٱلْمَغْفِرَةِ﴾.[1]

---

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۳۲.

«آن کسانی که از گناهان کبیره و قبائح اعمال اجتناب می‌ورزند، مگر از خطاها و گناهان کوچک. چون پروردگار تو ای پیغمبر، مقام مغفرتش بسیار باز و وسیع است.»

این‌چنین افرادی همان‌طور که بعداً در بحث شفاعت خواهد آمد،[1] بدون شفاعت به بهشت می‌روند؛ ولی البتّه مانند کسی که بخواهد مثلاً پیاده از روی چنین پلی عبور کند، البتّه مشکل‌تر است از کسی که با اسب می‌رود. لابد منظرهٔ آتش را بیشتر می‌بیند، و از حرارت آن بیشتر متأثّر می‌گردد.

بعضی از افراد مرتکب گناهان کبیره شده‌اند، ولی چون دارای ایمان راسخ بوده‌اند مورد شفاعت قرار گرفته‌اند؛ اینها آهسته و لنگان می‌گذرند.

و افراد ظالم و کافر به جهنّم می‌افتند؛ و چقدر جهنّمشان طول بکشد، خدا می‌داند! البتّه درجات ظلم و کفر مختلف است؛ آن‌قدر باید بمانند تا آتش آنها را تطهیر کند: یک ماه، دو ماه، یک سال، دو سال، ده سال، هزار سال، خدا می‌داند چقدر می‌مانند! چون روز قیامت پنجاه هزار سال است و بالأخره باید آن‌قدر بمانند تا بیرون آیند. مگر افرادی که در آتش مخلّدند، یعنی به‌طور جاودان باید بمانند؛ آنان افرادی هستند که وجودشان آتش شده است و إن‌شاءالله تعالیٰ در بحث جهنّم از خصوصیّات احوال مخلّدین در آتش گفتگو خواهد شد.[2]

کسانی که از آتش بیرون می‌آیند، در حوض کوثر غسل می‌کنند و آن تاریکی‌ها و خرابی‌ها به برکت ولایت از بین می‌رود و پاک و پاکیزه به بهشت می‌روند.

آیا این صراط بر روی جهنّم زده می‌شود و یا در داخل آن است، ما در این‌باره روایتی نداریم؛ ولیکن روایتی را که شارح مطالب مذکوره است در *مجمع البیان* از ابن‌مسعود نقل می‌کند که:

---

۱. رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۹، ص ۲۳۹.

۲. رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

عَن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، قالَ: «**یَرِدُ النّاسُ النّارَ ثُمَّ یَصدونَ بِأَعمالِهِم؛ فَأَوَّلُهُم کَلَمعِ البَرقِ، ثُمَّ کَمَرِّ الرِّیحِ، ثُمَّ کَحَضرِ الفَرَسِ، ثُمَّ کَالرّاکِبِ، ثُمَّ کَشَدِّ الرَّجُلِ، ثُمَّ کَمَشیِهِ.**»

«از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که فرمودند: مردم به‌واسطهٔ اعمالشان داخل در آتش می‌شوند و سپس از آتش خارج می‌شوند؛ پس اوّل آنان به سرعت برق چشم، از آن گذشته مانند سرعت وزش باد، و از آن گذشته مانند سرعت اسب تندرو در حال دویدن، و پس از آن مانند شخص سواره، و پس از آن مانند سرعت کسی که می‌دود، و پس از آن مانند سرعت کسی که راه می‌رود.»[1]][2]

اللَهُمَّ صلِّ علیٰ محمّد و آله و سلّم

۱. *مجمع البیان*، ج ٦، ص ۸۱۲.
۲. *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۲۱ ـ ۲۷.

الحَمدُ لِلَّهِ قاصِمِ الجَبّارینَ، مُبیرِ الظالمینَ، مُدرِکِ الهارِبینَ، نَکالِ الظّالِمینَ، صَریخِ المُستَصرِخینَ، مَوضِعِ حاجاتِ الطّالِبینَ، مُعتَمَدِ المُؤمِنینَ.

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی مِن خَشیَتِهِ تَرعُدُ السَّماءُ و سُکّانُها، و تَرجُفُ الأرضُ و عُمّارُها، و تَموجُ البِحارُ و مَن یَسبَحُ فی غَمَراتِها.[1]

[«حمد مختصّ خدایی است که در هم شکنندهٔ زورگویان و هلاک‌کنندهٔ ستمکاران است، فریاد رس افرادی است که از ستم و جفای ظالمان، خانه و کاشانهٔ خود را رها نموده‌اند و در اطراف و اکناف به دنبال پناهگاه و مأمنی، آواره و سرگردان‌اند؛ آن‌که ظالمین را به سزای کردارشان می‌رساند و به فریاد و التجاء فریادرسان گوش می‌سپارد، و تنها جایگاه طلب و تقاضای حاجتمندان و دردمندان، و نیز مورد اعتماد مؤمنین است.

ستایش از آن خدایی است که از مهابت او، آسمان ها و ساکنین آن به لرزه درآیند، و زمین و اهالی آن به اضطراب درافتند، و دریاها و جانداران در آن به حرکت و تلاطم درآیند.»] (معلّق)

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی یَخلُقُ و لَم یُخلَق، و یَرزُقُ و لا یُرزَقُ، و یُطعِمُ و لا یُطعَمُ، و یُمیتُ الأحیاءَ و یُحیِ المَوتی و هوَ حَیٌّ لایَموتُ، بیَدِهِ الخَیرُ و هوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.[2]

[«حمد مخصوص خدایی است که خلق می‌کند درحالی‌که خود مخلوق نیست، و روزی دهد درحالی‌که خود مرزوق نیست، و طعام بخشد درحالی‌که خود بی‌طعام است، زندگان را بمیراند و مردگان را زنده کند درحالی‌که خود پیوسته زنده و حیّ لایزال است و مرگ و نیستی بر قامت او نمی‌نشیند، و خیر و برکت فقط از دستان مفیض او به‌سوی بندگان و خلایقش ساری و جاری است، و بر هر امری قادر و توانا است.»] (معلّق)

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.
۲. *همان*، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ عَبدِكَ و رَسولِكَ و أمینِكَ و صَفیِّكَ و حَبیبِكَ و خیَرَتِكَ مِن خَلقِكَ و حافِظِ سِرِّكَ و مُبَلِّغِ رِسالاتِكَ، أفضَلَ و أحسَنَ و أجمَلَ و أكمَلَ و أزكیٰ و أنمیٰ و أطیَبَ و أطهَرُ و أسنیٰ و أكثَرَ ما صَلَّیتَ و بارَكتَ و تَرَحَّمتَ و تَحَنَّنتَ و سَلَّمتَ عَلیٰ أحَدٍ مِن عِبادِكَ و أنبیائِكَ و رُسُلِكَ و صَفوَتِكَ و أهلِ الكَرامَةِ عَلَیكَ مِن خَلقِك.

[«بار پروردگارا! درود خویش را بر محمّد، بنده و پیامبر و امین بر وحی و رسالت و برگزیده از میان جمیع خلائقت، و بهترین مخلوق تو در عالم وجود، و نگه‌دارنده و پاسبان بر سرّ و رمز عالم کون، و تبلیغ‌کنندهٔ رسالت و پیامت به‌سوی مردم، بفرست؛ درودی با فضیلت‌تر و نیکوتر و زیباتر و کامل‌تر و پاک‌تر و متعالی‌تر و شایسته‌تر و طاهرتر و عالی‌تر و بیشتر از هر درود و صلوات و برکات و رحمت و تحنیت و سلامی که بر یکی از بندگان خالص و انبیای عظام و پیامبران و برگزیدگان و اهل کرامت و بزرگواری از میان خلائقت می‌فرستی، بر او مقرّر بفرما.»] (معلّق)

مجلس دهم

شب ۲۲ماه مبارک رمضان۱۳۹۷

أعوذُ بِاللّه مِن الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللّه الرّحمَن الرّحيم

و صَلَّى اللّهُ عَلىٰ محمّد و آلِه الطّاهرين

و لعنةُ اللّه عَلىٰ أعدائِهم أجمعين مِن الآنَ إلىٰ قيام يوم الدّين

اللّهُمَّ و صَلِّ عَلىٰ عَلیٍّ أميرالمؤمنين و وَصیِّ رَسولِ رَبِّ العالَمينَ، عَبدِكَ و وَليِّكَ و أخی رَسولِكَ و حُجَّتِكَ عَلىٰ خَلقِكَ و آيتِكَ الكُبرىٰ و النَّبَإِ العَظيم.[1]

«بار پروردگارا! رحمت خود را بفرست بر علی که امیرمؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین است، و بنده و ولیّت و برادر پیغمبرت و حجّت بر تمام خلق و بزرگ‌ترین آیت تو و خبر بزرگ!»

امیر: یعنی حاکم؛ أمَرَ: أی حَکَمَ؛ امیرالمؤمنین: یعنی حاکم، صاحب أمر، صاحب فرمان و صاحب اختیار بر مؤمنین. و این لقبی است که پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام دادند، و همه بعد از غدیر خم حضرت را به امیرالمؤمنین یاد می‌کردند،[2] و با آن حضرت هم به امارت، بیعت کردند؛ امارت: یعنی حکومت

---

۱. ***الإقبال***، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون معنای لقب امیرالمؤمنین و انحصار آن در حضرت علی علیه السّلام رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۸، ص ۱۰۷.

بر مؤمنین. از جمله افرادی که آمدند و با آن حضرت بر همین امارت بیعت کردند، عُمَر و ابابکر و چند نفر دیگر بودند که اینها با همدیگر آمدند و بیعت کردند.[۱]

بریدهٔ أسلَمی می‌گوید:

من بعد از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه نبودم، در شام بودم. وقتی آمدم و دیدم که ابوبکر بالای منبر است و جماعتی هم در مسجد، خیلی تعجّب کردم! وارد مسجد شدم و گفتم: پس علی کجاست؟!

گفتند: علی نیست!

گفتم: چرا ابوبکر رفته است بالای منبر؟! گفتند: خلیفهٔ مسلمین است!

گفتم: چگونه خلیفهٔ مسلمین است؟! گفتند: بله، قضایا چنین و چنان شد و این خلیفهٔ مسلمین است!

گفتم: مگر شما نبودید که رفتید با علی به امارت بیعت کردید؟! من خودم در آن خیمه بودم که شما با علی به امارت بیعت کردید و گفتید: «السّلام علیك یا أمیر المؤمنین!» ای ابابکر و عمر و پنج نفر دیگر، شما هفت نفر با هم آمدید بیعت کردید!

گفتند: آن قضایا گذشت، و قضایای دیگری واقع شد؛ عالَم بر اساس حوادث است، یک حادثهٔ جدیدی پیدا شد!

گفتم: چه حادثه‌ای پیدا شد؟ قَسم به خدا، شما در مقابل پروردگار خیانت و جنایت کردید! رفتید در مقابل رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت کردید، بعد می‌گویید: «حدَثَ حادِثٌ و وَقَعَ واقعٌ!»

خلاصه، من را زدند و از مسجد بیرون کردند.

این روایت را سنّی‌ها نقل می‌کنند و در تواریخ اهل تسنّن ذکر شده است.[۲]

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون بیعت ابابکر و عمر با امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر خم رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۸، ص ۹۴.

۲. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایت بریدهٔ أسلمی و ایراد او بر خلافت ابابکر رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۸، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۴.

وصیِّ رَسولِ رَبِّ العالَمین؛ «خدایا درود خود را بفرست بر علی که امیرالمؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین است.»

وصی به آن کسی می‌گویند که بعد از انسان به وصایت و سفارش او، متکفّل امور انسان شود.

اگر نظر آقایان باشد ما پنج سال پیش، در آن سال اوّلی که در ماه مبارک رمضان بنا بود از ولایت صحبت کنیم، چند مطلب را مفصّل بیان کردیم؛ یکی اخوّت حضرت بود و یکی راجع به وصایت امیرالمؤمنین علیه السّلام. شاید هفت، هشت و یا ده جلسه با طرق مختلف، روایاتی که در این‌باره از شیعه و سنّی نقل شده است: «**وَصیُّ رَسولِ اللهِ، سَیّدُ الوَصیّین، سَیّدُ الأوصیاء، خاتَمُ الوَصیّین، خاتمُ الأوصیاء**» که پیغمبر آن حضرت را به عناوین مختلف و در موارد مختلفی به عنوان وصی یاد کردند، و همچنین در خصوص فقراتی که به آن حضرت وصیت کردند، مفصّل صحبت کردیم. و بنده این مطالب را که بیش از هفتاد، هشتاد صفحه است، نوشته‌ام.[1]

عَبدِكَ و وَلیِّكَ؛ «او بندهٔ تو و ولیّ تو است.»

اینجا عبد بر مقام ولایت مقدّم شده است، همان‌طور که آنجا فرمودند: «**مُحَمَّدٍ عَبدِكَ و رَسولِك.**»

آنجا مقام عبودیّت مقدّم بر رسالت بود، اینجا مقام عبودیّت آن حضرت مقدّم بر ولایت است؛ یعنی اوّل عبودیّت است و بعد ولایت.

عَبدِكَ: معنای عبد را سابقاً بیان کردیم. **و وَلیِّك**: ولیّ تو؛ ولیّ تو: یعنی صاحب اختیار از طرف تو و نافذالأمر در تمام عالم وجود به اراده و اختیار تو. این می‌شود ولی، که لازمهٔ مقام عبودیّت است.

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وصایت امیرالمؤمنین از جانب رسول خدا صلوات الله علیهما رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۲۰۳ ـ ۲۷۵.

عبودیّت: یعنی فناء مطلق؛ و لازمهٔ فناء مطلق، تجلّی تمام انوار پروردگار است؛ و لازمهٔ تجلّی انوار خدا، افاضهٔ فیض است بر عالم وجود، از ناحیهٔ قلب ولیّ خدا.

عَبدی أطِعنی حَتّی أجعَلَکَ مِثلی (أو: **مَثَلی**)؛[1] «ای بندهٔ من، تو مرا اطاعت کن تا من تو را مِثل خودم قرار بدهم (یا: مَثَل خود قرار بدهم)!»

یعنی به عنوان نمونه و مثالِ خود قرار داد. و این در اثر همان تزکیه و تهذیب و صفای قلب می‌شود، که دیگر در شخص شائبه‌ای از خودنمایی نیست و خدانمای محض می‌شود، و لازمهٔ مثال خدا و خدانمای محض شدن، طلوع انوار پروردگار در دل است، و آن انوار، انوار تخیّلی و توهّمی نیست؛ بلکه انوار وجودیِ مطلق است که به نحو تجرّد و بساطت، در دل طلوع می‌کند و از آن دل بر تمام عالم وجود افاضهٔ وجود می‌شود.

تَجَلّی لیَ المَحبوبُ فی[2] کُلِّ وِجهَـةٍ و شاهَدتُهُ فی کُلِّ مَعنیً و صـورَةٍ[3]

«محبوب برای من از هر وجهه‌ای تجلّی کرد و من او را در هر معنیٰ و صورتی مشاهده کردم.»

این را می‌گویند ولایت کلّیهٔ مطلقه، که این مقام از مقامات امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

و أخی رَسولِك؛ «و برادر پیغمبر تو.»

پیغمبر دو مرتبه با امیرالمؤمنین علیهما السّلام عهد اخوّت بستند؛ یکی در مکّه و یکی در مدینه.[4] و راجع به اخوّت هم در همان ماه رمضان مفصّل صحبت

---

۱. *مشارق أنوار الیقین*، ص ۱۰٤، با قدری اختلاف.
۲. خ ل: عن.
۳. *الجوهرة المضیئة*، ج ۲، ص ۲۷۸.
٤. *الإستیعاب*، ج ۳، ص ۱۰۹۸؛ *أسد الغابة*، ج ۳، ص ۵۸۸.

کردیم و آن مطالب هم نوشته شده است.[۱] در اخوّت امیرالمؤمنین هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست و این حدیث، حدیث متواتر است که هیچ‌کس انکار اخوّت امیرالمؤمنین را نکرد جز عمر! هیچ‌کس! حتّی ابوبکر هم انکار نکرد.

وقتی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بین مهاجر و انصار در مدینه عقد اخوّت بستند، ابوبکر را با عمر، عثمان را با عبدالرّحمن بن عوف، و سلمان را با ابوذر برادر کردند؛ همهٔ اینها از اتّحاد افق است! تمام مهاجر و انصار با هم برادر شدند ولی برای امیرالمؤمنین علیه السّلام برادری معیّن نکردند، تا اینکه تمام شد و عقدهای اخوّت بسته شد، و امیرالمؤمنین هم متأثّر شدند که پیغمبر برای من برادری معیّن نکردند.

یک روز امیرالمؤمنین علیه السّلام در بین راهی خوابیده بودند و گرد و غبار هم آمده و به صورت امیرالمؤمنین نشسته بود، پیغمبر سراغ امیرالمؤمنین آمدند، با پا زدند و فرمودند: «**علی برخیز! برخیز! یا أباتُراب چرا اینجا خوابیده‌ای؟!**» حضرت برخاستند، پیغمبر فرمودند: «**یا علی، من تو را برای خود گذاشتم؛ أنتَ أخی فی الدُّنیا و الآخِرَة.**»[۲] و با آن حضرت عقد اخوّت بستند.

بعد از رحلت حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که امیرالمؤمنین را به مسجد آوردند و آن قضایا اتّفاق افتاد، امیرالمؤمنین علیه السّلام با ابوبکر بیعت نکردند، و عمر گفت: «اگر تو بیعت نکنی گردنت را می‌زنیم!» حضرت فرمودند: «**بنابراین گردن بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را می‌زنی.**»

عمر گفت: «عبودیّت را نسبت به خدا قبول داریم، امّا اُخوّتت را نسبت به رسول خدا نه!»[۳]

و همهٔ شیعه و سنّی نوشته‌اند که هیچ‌کس انکار اخوّت امیرالمؤمنین را نکرد

---

۱. رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۱۸٤.
۲. ***کشف الغمّة***، ج ۱، ص ۳۲۷؛ ***بحار الأنوار***، ج ۳۸، ص ۳٤۷؛ ***تفسیر نور الثقلین***، ج ۳، ص ٦۲٤.
۳. ***الإمامة و السیاسة***، ج ۱، ص ۳۰.

جز عمر، درحالتی‌که مانند آفتاب روشن بود[1] و پیغمبر فرمودند که: «**انکار اخوّت تو را نمی‌کند مگر شخص مجاحد!**» یعنی: منکر و کافر.

و حُجَّتِكَ عَلىٰ خَلقِك؛ «و امیرالمؤمنین حجّت توست بر تمام خلق.»

آنچه را قابل احتجاج است، حجّت می‌گویند؛ مثلاً انسان را برای محاکمه می‌آورند در محکمه و می‌گویند: حجّت و دلیل خودت را بگو، که چرا این کار را کردی؟! به دلیلی که انسان می‌آورد، حجّت می‌گویند. أعمال افراد بشر با أعمال امیرالمؤمنین تطبیق داده می‌شود و در روز قیامت خدا به أعمال امیرالمؤمنین احتجاج می‌کند؛[2] یعنی بر اساس فرمان ولایت و أعمال امیرالمؤمنین مؤاخذه می‌کند.

برای شما حجّت قرار دادم: یعنی امر او امر من، و نهی او نهی من است. پادشاهی که مسافرت می‌کند یک نفر را جای خودش می‌گذارد و می‌گوید که امر او امر من و فرمانش هم فرمان من است، من که برگردم مطابق فرمان این از شما مؤاخذه می‌کنم؛ این را می‌گویند: حجّت.

حجّت الهی: یعنی آن کسی که خدای علیّ أعلیٰ فرمان او را فرمان خود، امر او را امر خود، و نهی او را نهی خود قرار داده است. این حجّت است از طرف پروردگار، و لذا امر و نهی و افعال او حجّت است، این می‌شود حجّت و خداوند بر بندگان خود به اوامر آن حجّت، احتجاج می‌کند، و هر عملی که مردم در پیشگاه پروردگار انجام بدهند، اگر با آن عمل حجّت تطبیق کند آزادند و اگر نه، گرفتار؛ چون حجّت است دیگر! حجّت: یعنی آن چیزی که انسان با او بتواند احتجاج کند.

و آيَتِك الكُبرىٰ؛ «آیت بزرگ تو و بزرگ‌ترین آیت توست!»

آیه: یعنی نشانه و علامت؛ علی یک آینه‌ای است که تو را نشان می‌دهد، همهٔ

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون انکار عمر نسبت به اخوّت امیرالمؤمنین با رسول الله صلوات الله علیهما رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۲، ص ۱۹۸.

۲. رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۸، ص ۱۷۲؛ ***أنوار الملکوت***، ج ۲، ص ۱۳۸.

وجود تو را نشان می‌دهد، نه فقط یک صفت و یک اسم.

تمام موجودات خدا را نشان می‌دهند، ولیکن در سعه و دید و مقدارِ نشان دادن فرق می‌کنند؛ یک آینه کوچک و یکی بزرگ است، یکی مربّع و یکی مستطیل و یکی لوزی است، یک آینه زرد و یکی قرمز و یکی سبز است، یکی تیره است، یکی پشتش زنگ زده و جیوه‌اش ریخته. همهٔ این آینه‌ها مختلف هستند، ولی یک آینهٔ تمام‌قد است که می‌گویند آینهٔ تمام‌نما، و تمام بدن انسان را نشان می‌دهد، و رنگ این آینه هم در نهایت لطافت است و هیچ زردی و قرمزی و سبزی ندارد، واقعیّت را نشان می‌دهد، نه اینکه تنها جلوی انسان بلکه تمام اطراف اعمّ از جلو و عقب و پهلوهای انسان را نشان می‌دهد، و این آینه نه تنها جسم را نشان می‌دهد بلکه روح و مغز و عقل را هم نشان می‌دهد! این یک آینهٔ عجیبی است! امیرالمؤمنین چنین آیه‌ای برای خدا است.

«الکبری» مؤنث است؛ چون «آیتك» مؤنث است. می‌گوید: «**آیتك الکبری**»؛ آیهٔ اکبر هم می‌گویند. یعنی علی بن أبی‌طالب بزرگ‌ترین نشان‌دهندهٔ تو در میان عوالم است، البتّه بعد از پیغمبر! پیغمبر جنبهٔ استادی دارد و امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر می‌گیرد و نشان می‌دهد.

اگر کسی خیال کند که امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر است ـ کما اینکه بعضی از درویش‌ها تصریح به همین حرف می‌کنند ـ این حرف خیلی غلطی است؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام شاگرد پیغمبر و بندهٔ پیغمبر است،[۱] و بین مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین خیلی تفاوت است! در روز قیامت پیغمبر در آن پلّهٔ بالاست، امیرالمؤمنین یک پلّه پایین‌تر؛ پیغمبر مقام اجمال دارد و امیرالمؤمنین مقام تفصیل. آنچه امیرالمؤمنین دارد از پیغمبر دارد، نور وجود از مقام عِماء و مقام فناء، که همان

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۸۹:

«عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال: **جاءَ حِبرٌ من الأحبارِ إلی أمیرِالمؤمنین علیه‌السّلام ... فقال: یا أمیرَالمؤمنینَ، أفَنَبیٌّ أنت؟ فقال: "وَیلَك! أنا عبدٌ مِن عبیدِ محمّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم."**»

ذات مقدّس پیغمبر و اسم اعظم خداست، تجلّی کرد و اوّلین تجلّی در آینهٔ قلب امیرالمؤمنین شد، و آینهٔ قلب امیرالمؤمنین تفصیلی است و جزئیات را نشان می‌دهد، و آینهٔ قلب پیغمبر کلّی است و از آن کلّی، نور به این آینهٔ تمام‌نمای جزئیاتِ عالم کائنات سرایت می‌کند، و تا او نباشد این نیست.[۱] اینها دیگر خصوصیاتی است که اگر بخواهیم بیان کنیم خیلی طول می‌کشد.

یعنی اگر پیغمبر نبودند، امیرالمؤمنین هم نبود؛ امّا عکس آن درست نیست، یعنی اگر امیرالمؤمنین نبودند باز پیغمبر بود. چون پیغمبر حجاب اقرب است و امیرالمؤمنین حجاب بعد از حجاب.

می‌گویند: این تلسکوپ‌هایی که با آنها ستاره‌ها را می‌بینند، اوّل یک ذرّه‌بین کوچکی دارد که در او ستاره‌ها دیده نمی‌شود؛ از آن ذرّه‌بین نور می‌افتد در یک ذرّه‌بین بزرگ که در آن می‌بینند. ولو اینکه در آن ذرّه‌بین کوچک ستاره دیده نمی‌شود، ولی واسطه برای نور و فیض است و تا او نباشد در آن ذرّه‌بین بزرگ دیده نمی‌شود؛ او حکم معدن و مبدأ دارد، او می‌گیرد و به این ذرّه‌بین بزرگ می‌دهد و انسان می‌بیند. پیغمبر در مقام اجمال از خدا می‌گرفتند و به امیرالمؤمنین می‌دادند و او بیان می‌کرد.

رسول خدا هیچ وقت خطبه نمی‌خواند؛ در تمام مدّت عمر، خطبه‌هایی که پیغمبر خواندند چندتا بیشتر نیست و همه کوتاه و کم، در حدود دو، سه خط است. امّا امیرالمؤمنین اهل بیان بودند و خطبه‌های یک ساعته می‌خواندند؛ *نهج البلاغه* خطبه‌های آن حضرت است. پیغمبر می‌داد و او می‌گرفت و بیان می‌کرد.

پیغمبر در تمام مدّت عمر شمشیر به روی کسی نکشید، امّا امیرالمؤمنین شمشیر از دستش نیفتاد؛ نه اینکه پیغمبر نمی‌کُشت، تمام این کشتارها کشتار پیغمبر است، امّا در تمام غزوات، امیرالمؤمنین با پیغمبر بود و علی دست پیغمبر بود! نظر پیغمبر و امر پیغمبر بود! این‌گونه پیغمبر مقام جمع دارد و امیرالمؤمنین مقام

---

۱. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ٤، ص ١٦٨.

تفصیل؛ پیغمبر سرچشمه است و امیرالمؤمنین نهر جاری. این نهر جاری از سرچشمه پیدا می‌شود؛ نهر جاری است و تمام دنیاها را پُر از آب کرده، امّا از آن مبدأ است! امیرالمؤمنین به قلب پیغمبر توجّه می‌کند، آن وقت دریای علوم از قلب او سر می‌زند و فوران می‌کند و می‌جوشد.

روایات متواتر از شیعه و سنّی داریم که حضرت فرمودند:

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام هزار در از علم آموخت که از هر دری هزار باب از علم منفتح می‌شد.[1]

این فقط تعبیر است، نه اینکه هزار تا بوده؛ هزار تا چیست؟! قلب پیغمبر مبدأ تراوش علم است و آن‌وقت به قلب امیرالمؤمنین می‌افتد و تفصیل می‌شود؛ هر آنچه از علوم که شما فرض کنید اینجاست! آن‌وقت اگر جبرائیل هم بخواهد علم یاد بگیرد باید بیاید از امیرالمؤمنین یاد بگیرد؛ چون مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین از جبرائیل بالاتر است و جبرائیل فقط واسطهٔ فیض است، و مقام علم را از حقیقت پیغمبر به قلب پیغمبر می‌رساند. مثل اینکه شما کناری نشستید و با خودتان تصوّر می‌کنید، تفکّر می‌کنید، یک چیزهایی در نظر می‌آورید، حدیث نفس می‌کنید، یک مسئلهٔ فکری حل می‌کنید، و آنچه را که در نفس شما از قوّهٔ کشف مجهولات است، تفصیل می‌دهید و نسبت به آن مسئله، قوّه‌ای إعمال می‌کنید تا آن مسئله از مقام حقیقت، روشن شود و آن مجهول حل شود؛ آن واسطهٔ بر قلب مبارک پیغمبر، جبرائیل است.

آن‌وقت امیرالمؤمنین علیه السّلام آیه است، پیغمبر هم آیه است امّا آیه‌ای که هیچ‌کسی او را نمی‌تواند ببیند مگر امیرالمؤمنین! مگر رسیدن به مقام پیغمبر کار آسانی است؟! مگر همه پیغمبر را می‌شناسند؟!

---

۱. ***بصائر الدرجات***، ج ۱، ص ۳۰۲:

«عن أبی‌عبداللّه علیه‌السّلام، قال: **"عَلَّمَ رسولُ‌اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عَلیًّا علیه‌السّلامُ ألفَ بابٍ، فَفُتِحَ له مِن کلِّ بابٍ ألفُ باب."**»

پیغمبر مقام تنزیل قرآن است؛ یعنی به تمام افراد می‌گوید: «ای مردم، به قرآن ایمان بیاورید و به من هم ایمان بیاورید!» همه می‌گویند: چشم! ولی کجا پیغمبر را می‌شناسند؟! هر کس بگوید ایمان آوردم، پیغمبر قبول می‌کند، و لو اینکه در باطن منافق باشد؛ چون کار پیغمبر بر این اساس است. امّا پیغمبر را نمی‌شناسد مگر امیرالمؤمنین![1] او پیغمبر را می‌شناسد و آن حقایقی که از پیغمبر ظهور می‌کند، به‌واسطهٔ امیرالمؤمنین تفصیل می‌شود، او منافق را می‌شناسد و جدا می‌کند[2]، ولی پیغمبر جدا نمی‌کند؛ چون وظیفهٔ پیغمبر نیست، بلکه وظیفهٔ امیرالمؤمنین است. ولایت مثل محک است که هرجا بخورد جدا می‌کند.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

یا علیُّ، أنا قاتَلتُ عَلَی التَّنزیل، و أنتَ تُقاتِلُهُم عَلَی التَّأویل.[3و4]

---

۱. *روضة المتقین*، ج ۱۳، ص ۲۷۳:

«قال رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِعَلیِّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام: "**یا علیُّ، لا یَعرِفُ اللَهَ تعالی إلّا أنا و أنت، و لا یَعرِفُنی إلّا اللَهُ و أنت، و لا یَعرِفُك إلّا اللَهُ و أنا.**"»

"حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «ای علی، خداوند تبارک و تعالیٰ را نمی‌شناسد مگر من و تو، و مرا نمی‌شناسد مگر خدا و تو، و تو را نمی‌شناسد مگر من و خدا.»" (محقّق)

۲. *تفسیر فرات الکوفی*، ص ۱۸۱:

«[قال] رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "... **لولاك لَمْ یُعرَف حِزبُ اللَه، و بك یُعرَف عدوُّ اللَه.**"»

"رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «اگر تو نبودی، حزب خدا شناخته نمی‌شد! و به‌واسطهٔ تو، دشمن خدا شناخته می‌شود.»" (محقّق)

۳. *ریاض الأبرار*، ج ۳، ص ۲۰۰، با قدری اختلاف. *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۳۹۲:

«من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مُفاد و مقصود از قرآن کارزار می‌کنی.»

٤. *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۳۹۱، تعلیقه ۲:

«در *بحار الأنوار*، طبع کمپانی، ج ۸، ص ٤٥٥ و ٤٥٦، روایات مستفیضه‌ای را به این مضمون نقل ⇦

اینجا دیگر بحث‌ها و مطالب خیلی مفصّلی است که تنزیل چیست؟ تأویل چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ ظاهرش چیست؟ امیرالمؤمنین تکفّل چه قسم از این علوم تفصیلی را داشتند؟ پیغمبر متکفّل چه امری بود؟

اجمالاً اینکه امیرالمؤمنین شاگرد پیغمبر است و اگر کسی بگوید که امیرالمؤمنین شاگرد پیغمبر است، امیرالمؤمنین خیلی خوشش می‌آید! ولی بعضی‌ها نمی‌فهمند و مقام امیرالمؤمنین را بالاتر می‌برند و می‌گویند:

> علی آن کسی است که وقتی پیغمبر خواست بت‌ها را از خانهٔ خدا بریزد، ایستاد و گفت: «یا علی، بیا روی شانهٔ من بایست!» امیرالمؤمنین رفت روی شانهٔ پیغمبر و پای خود را گذاشت روی مُهر نبوّت؛ پس مُهر نبوّت زیر پای علی است! این است مقام علی!

این هم استدلال است؟! پس آیا موقعی که انسان بچّهٔ کوچکش را هم بغل می‌کند، درجهٔ بچّه بالاتر است؟! پیغمبر ایستاده و می‌گوید: «من ستونم! علی، بیا روی شانهٔ من، و بت‌ها را برو بشکن!» یعنی قِوام تو به من است، قوام این کعبه به من است و قوام این شکستن‌ها به من است! پیغمبر علیِ خود را بلند کردند و معرفی کردند که من معرِّف هستم و او معرَّف!

آقا خدا نکند که مطلب انسان بیفتد به دست و فکر خودش؛ یعنی ریسمانش

⇦ نموده؛ و در *غایة المرام*، ص ۳۳، حدیث ۱۰، از طریق عامّه از موفّق بن احمد خوارزمی در ضمن حدیث طویلی ذکر کرده است؛ و علاّمه امینی در *الغدیر*، ج ۷، در پاورقی ص ۱۳۱ گوید:

و با این عبارت و خطاب، معرّفی کرد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مولای ما امیرالمؤمنین علیه السّلام را با گفتارش که: "**إنَّ فیکُم مَن یُقاتِلُ عَلیٰ تَأویلِ القُرآنِ، کَما قاتَلتُ عَلیٰ تَنزیلِهِ!**" قالَ أبوبَکرٍ: "أنا هو یا رَسولَ اللَهِ؟" قالَ: "**لا!**" قالَ عُمَرُ: "أنا هو یا رَسولَ اللَهِ؟" قالَ: "**لا، و لَکِن خاصِفُ النَّعلِ!**" و کانَ أعطیٰ عَلیًّا نَعلَهُ یَخصِفُها.

این حدیث را جمعی از حُفّاظ تخریج کرده‌اند، و همان‌طور که خواهد آمد، حاکم و ذَهَبی و هَیثَمی آن را صحیح شمرده‌اند.»

با حقایق بریده شود، آن‌وقت او دیگر می‌بافد! هرچه هست از شَطَحات، طامات و چرندیات می‌بافد این‌قدر از این مزخرفات در فکر انسان وجود دارد!

خود امیرالمؤمنین می‌گوید:

من مثل کرّه شتر دنبال پیغمبر می‌دویدم و از علوم او استفاده می‌کردم، و هر روز بر من یک باب علمی به وسیلهٔ آن پیغمبر گشوده می‌شد.[۱]

حال تو می‌گویی که علی از او بالاتر است! غلط است دیگر. وقتی انسان می‌خواهد کسی را مدح کند، نباید آن‌قدر مدح کند که آن مدح تنقیص او باشد! اگر ما امیرالمؤمنین را به بالاتر از پیغمبر مدح کنیم، در نتیجه او را ضایع کردیم و شکستیم، تعریف نکردیم بلکه او را تنقیص کردیم.

سابقاً در مدرسهٔ فیضیه که طلبه‌ها می‌آمدند پای درس آقایان و درس می‌خواندند، شیخی بود که بعضی اوقات در کناری بساط پهن می‌کرد و کتاب و... می‌فروخت و بعضی وقت‌ها هم هیچ نمی‌فروخت، و به‌تمام‌معنا خُل بود و هیچ سوادی نداشت! همیشه یک دفتر قطور با یک مداد همراهش بود، تا یکی از آقایان می‌رفت منبر و مشغول درس خارج می‌شد، و طلبه‌ها می‌نشستند و صحبت و اشکال می‌کردند، این هم می‌نشست و هرچه را که آن آقا می‌گفت می‌نوشت؛ نه اینکه آن مطالب را بنویسد، بلکه مثل بچّه‌ها که روی صفحه یک چیزی می‌آورند، او هم این صفحه را پُر می‌کرد! و چند تا از این دفترها را همین‌طور پُر کرده داشت. بعضی‌ها که به خودشان می‌افتند، مَثَل نوشته‌شان مَثَل جناب شیخ است که هرچه از زبانشان بیاید می‌گویند.

تمام افراد مؤمنین به ولایت امام متّکی هستند و امام هم به ولایت پیغمبر متّکی است. آن روایت عجیب را که چند روز پیش در منبر خواندم که امیرالمؤمنین می‌فرماید:

---

۱. *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷:
«و لَقَد کُنتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أَثَرَ أُمِّهِ، یَرفَعُ لی فی کُلِّ یَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَمًا، و یَأمُرُنی بِالِاقتِداءِ بِه.»

پیغمبر به من گفت: «یا علی، برو به مردم بگو: کسی که عاق پدر و مادر باشد، مورد لعنت خداست!» و بعد فرمود: «من و تو پدر این امّت هستیم.»[۱]

الآن هم همین‌طور است؛ یعنی الآن هم نور وجود در تمام عالَم از ناحیهٔ مقدّس پروردگار به‌وسیلهٔ پیغمبر است، از پیغمبر هم به قلب امام می‌رسد و از امام به مراتب جزئیّه تا آن عالم مادّه و هیولا می‌رسد، و همه دارند از این طریق فیض می‌گیرند.

و النَّبَإِ العَظیم؛ «و او خبر بزرگ است.»

﴿عَمَّ یَتَسَآءَلُونَ﴾؛[۲] «از کجا سؤال می‌کنند؟» ﴿عَنِ ٱلنَّبَإِ ٱلۡعَظِیمِ﴾؛[۳] «از خبر بزرگ!»

ابن‌نباته می‌گوید:

> مردم هرچه سعی کردند که نور علی را خاموش کنند، نشد؛ بلکه یک صیحه به صیحهٔ قیامت اضافه شد![٤]

او خواسته همان ﴿ٱلنَّبَإِ ٱلۡعَظِیمِ﴾ را معنا کند. قیامت صیحه‌اش خیلی بزرگ است! در قیامت صداها، جمال‌ها و جلال‌ها هست! قیامت عجیب است؛ بهشت و جهنّم دارد! اینکه یک صیحه بر صیحهٔ قیامت اضافه شد، یعنی وقتی علی را در میان مردم معرفی کردند، همان مُنکِرها مدام خواستند مخفی کنند، ولی مکرّر خودش آمد و ظاهر شد و تمام عالَم را از بهشت و جهنّم پُر کرد. او بهشت مؤمنین و محبّین است و جهنّم کافرین و مشرکین. او دو دست دارد، یک دستش آتش است و یک دستش گل؛ به مؤمنین می‌گوید: «بوی گل می‌دهد؛ بفرما بو کن و برو به بهشت!» و به آن آتش می‌گوید: «ای جهنّم، او را در بر بگیر! امیرالمؤمنین یک آدم دلسوزِ لطیف

---

۱. ***الروضة فی فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب*** علیهما السّلام، ابن‌شاذان قمی، ص ۱۳۲.

۲و۳. سوره نبأ (۷۸) آیه ۱ ـ ۲.

٤. ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ۲، ص ۳۵۱: « ابن‌نباتة:

نُشِرَت حِلیَةُ قُریشٍ فزادَتهُ   إلی صَیحَةِ القیامَةِ فَتُلا»

و... نیست ها! قسمت‌کنندهٔ بهشت و جهنّم است.[۱]

حضرت خضر صفات امیرالمؤمنین را خوب بیان کرد؛ صبح روز بیست و یکم که فرزندان امیرالمؤمنین از سر خاک برگشته بودند، دیدند که پیرمردی آمد و ایستاد و مشغول سلام به امیرالمؤمنین شد، با آن جملات که می‌گوید: «بر مؤمنین پدر مهربان و بر کافرین به غیظ و سخت بود!» (که این معنای ولایت است.) و بعد هم غایب شد. بعداً که پرسیدند، گفتند: «این حضرت خضر است.»[۲]

---

۱. ***کشف الغمة***، ج ۲، ص ۳۱۰؛ ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۱۵۰:

«ابوصلت می‌گوید: چون حضرت رضا علیه السّلام از مجلس مأمون به منزل خود مراجعت فرمود، عرض کردم: فدایت شوم، چقدر خوب پاسخ مأمون را دادید! حضرت فرمود:

"ای أباصلت! این کلامی بود که بدون تأمّل قبلی یک‌مرتبه بر زبان من جاری شد، و لَقَد سَمِعتُ أبی یُحَدِّثُ عَن آبائِهِ عَن عَلِیّ عَلَیهِمُ‌السَّلامُ أنَّهُ قالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله: یا عَلِیُّ، أنتَ قَسیمُ الجَنَّةِ و النّارِ یَومَ القَیامةِ؛ تَقولُ لِلنّارِ: هذا لِی و هذا لَكِ!

من از پدرم شنیدم که از پدرانش نقل می‌کرد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارهٔ علی علیه السّلام فرموده است: ای علی، تو قسمت‌کنندهٔ بهشت و جهنّمی در روز قیامت؛ به آتش می‌گویی: این برای من است، و آن برای تو!"»

۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ٤٥٤؛ ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ۲، ص ۳٤۷؛ ***امام شناسی***، ج ٤، ص ۷۲:

«صفوانی در کتاب *إحَن و محَن* و کلینی در کتاب *کافی* روایت کرده‌اند که:

چون امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند، جاءَ شَیخٌ یَبکی و هو یَقولُ: "الیَومَ انقَطَعَت عِلاقَة النُّبُوَّةِ!" حَتَّی وَقَفَ بِبابِ البَیتِ الَّذی فیهِ أمیرُالمؤمنینَ، و أخذَ بِعِضادَتَی البابِ فَقالَ: "رَحِمَكَ اللهُ! فَلَقَد كُنتَ أوَّلَ النّاسِ إسلامًا، و أخلَصَهُم إیمانًا، و أشَدَّهُم یَقینًا، و أخوَفَهُم مِنَ اللهِ، و أطوَعَهُم لِنَبِیِّ اللهِ، و أفضَلَهُم مَناقِبَ، و أكثَرَهُم سَوابِقَ، و أشبَهَهُم بِهِ خَلقًا و خُلقًا و سیماءً و فَضلًا. و كُنتَ أخفَضَهُم صَوتًا، و أعلاهُم طَودًا، و أقدَمَهُم كَلامًا، و أصوَبَهُم مَنطِقًا، و أشجَعَهُم قَلبًا، و أحسَنَهُم عَمَلًا، و أقواهُم یَقینًا. حَفِظتَ ما ضَیَّعوا، و رَعَیتَ ما أهمَلوا، و شَمَّرتَ إذ اجتَمَعوا، و عَلَوتَ إذ هَلَعوا، و وَقَفتَ إذ شَرَعوا، و أدرَكتَ أوتارَ ما ظَلَموا. كُنتَ عَلَی الكافِرینَ عَذابًا واصِبًا، و لِلمُؤمِنینَ كَهفًا و حِصنًا، كنتَ كالجَبَلِ الرّاسِخِ لا تُحَرِّكُهُ العَواصِفُ. كُنتَ لِلطِّفلِ كالأبِ الشَّفیقِ، و لِلأرامِلِ كالبَعلِ العَطوفِ. قَسَمتَ بِالسَّویَّةِ، و عَدَلتَ فی الرَّعیَّةِ، و أطفَأتَ النّیرانَ، و كَسَرتَ الأصنامَ، و أذلَلتَ ⇐

هر کس را شما ببینید که محبت محض و یا غیظ محض باشد، به‌درد نمی‌خورد، یعنی کامل نیست. کامل آن کسی است که در تحت تجلّیات همهٔ

⇦ الأوثانَ، و عَبَدتَ الرَّحمَنَ.» فی کَلامٍ لَهُ کَثیرٍ.

فالتَفتوا فَلَم‌یَرَوا أحَدًا، فَسُئِلَ الحَسَنَ علیه‌السّلام: مَن کانَ الرَّجُلُ؟ قالَ: **«الخِضرُ علیه‌السّلام.»**

«چون امیرالمؤمنین علیه السّلام رحلت کردند، پیرمردی گریه‌کنان آمد درحالی‌که می‌گفت:

امروز زنجیرهای نبوّت پاره شد!

تا ایستاد درِ اطاقی که حضرت در آنجا مرغ روحش پرواز نموده بود و با دو دست خود دو بازوی دو طرف درِ را گرفت و گفت:

خدا تو را رحمت کند! حقّاً که اوّلین کسی بودی که اسلام آوردی، و با اخلاص‌ترین آنها بودی از جهت ایمان، و یقینت از همه شدیدتر بود، و خوفت از خدا نسبت به همه بیشتر، و طاعتت به پیغمبر خدا از همه افزون‌تر، و مناقب و فضائلت از همه عالی‌تر، و سوابقت از همه زیادتر، و شباهتت به رسول خدا از جهت قوای طبیعی و اخلاق معنوی و از جهت علائم روحانی در چهره‌ات و از جهت فضل و شرافت از همه بیشتر بود. و از جهت سر و صدا از همه آرام‌تر بودی، و از جهت استقامت و ثباتت از همه بالاتر و رفیع‌مرتبه‌تر بودی. کلام و سخنت از همه مقبول‌تر، و منطقت از همه صحیح‌تر، و قلبت از همه شجاع‌تر، و کردارت از همه نیکوتر، و یقینت از همه قوی‌تر بود.

حفظ کردی آنچه را که ضایع کردند، و رعایت کردی آنچه را که مهمل گذاشتند، و دامن همّت به کمر زدی در وقتی که آنها اجتماع کردند، و نفس خود را بلند داشتی هنگامی که آنها حرص زدند، و توقّف کردی در وقتی که آنها بدعت نهادند، و دادخواهی کردی نسبت به ظلم‌هایی که نمودند.

ای علی! تو نسبت به کافران عذاب سخت و مداوم بودی، و نسبت به مؤمنان پناهگاه و مَلجأ و حصن. تو مانند کوهی عظیم و ثابت بودی که تند بادهای اهواء و آراء باطل و طوفان‌های سخت امیال و افکار مخالفین أبداً مختصر حرکتی و تکانی در تو به وجود نیاورد. نسبت به کودکان مانند پدر مهربان، و نسبت به بیوه زنان چون شوهر رئوف و عطوف. بیت‌المال را به طور تساوی تقسیم کردی، و در رعیّت و تودهٔ مردم به عدالت رفتار نمودی، و آتش‌های کفر و شرک و ستمگری و بیداد و حق‌کشی و تجاوز و تجاسر به حقوق را خاموش کردی، و بُت‌های ظاهر و باطن را در هم شکستی و ذلیل نمودی، و در مقام بندگیِ خداوند عزّوجل قیام و إقدام کردی.

و بسیار از این قبیل سخنان گفت و صفات عالیهٔ آن حضرت را بیان کرد، و ناگهان ناپدید شد، مردم که التفات کردند کسی را ندیدند، و از حضرت امام حسن علیه السّلام سؤال کردند، فرمود: آن مرد پیر، خضر پیغمبر علیه السّلام بود.»

صفات پروردگار باشد؛ خداوند هم غضب دارد هم رحمت، هم شدیدُالإنتقام است و هم اینکه أرحم‌الراحمین، صفت لایق اوست!

در اوّل دعای افتتاح خواندیم:

[أرحم الراحمین] فی مَوضِعِ العَفوِ و الرَّحمَةِ، أشَدُّ المُعاقِبینَ فی مَوضِعِ النَّکالِ و النَّقِمَةِ، أعظَمُ المُتَجَبِّرینَ فی مَوضِعِ الکِبریاءِ و العَظَمَةِ.

امیرالمؤمنین این‌چنین است!

کشتن امیرالمؤمنین در جنگ صفّین در لیلةالهرِیر حساب ندارد! در رکاب پیغمبر، کافر را می‌کُشد، مشرکین را می‌کُشد، معاندین را می‌کُشد؛ چون افرادی که اهل عناد هستند، کثیف‌اند و مانند سرطان و سیاه‌زخم جامعهٔ بشر را گرفته‌اند و باید بیرون بیایند! از آن طرف، رحم و مروّت و لطفش به اندازه‌ای است که نمی‌شود حساب کرد!

عَدی بن حاتم در صفات امیرالمؤمنین به معاویه می‌گوید:

لا یَخافُ القَوِیُّ ظُلمَه و لا یَیأسُ الضَعیفُ مِن عَدله؛

«ظالمی که به کسی ظلم می‌کرد، از ظلم علی نمی‌ترسید؛ و مظلوم هم از گرفتن حقّ خودش مأیوس نمی‌شد.»[1]

---

۱. ***سفینة البحار***، ج ٦، ص ١٨٤؛ ***انوار الملکوت***، ج ٢، ص ٢٤٨:

«رُویَ أنّ عَدِیَّ بنَ حاتِمٍ دخلَ علَی معاویةَ بنِ أبی‌سُفیانَ؛ فَقال: یا عَدیُّ! أینَ الطَّرَفات؟ (یعنی: بَنیهِ طَریفًا و طارِفًا و طَرَفَةَ.) قال: قُتِلوا یومَ صِفّین بینَ یدَی عَلیِّ بنِ أبی‌طالبٍ علیه‌السّلام. فقال: ماأنصَفَکَ ابنُ أبی‌طالبٍ إذ قدَّم بَنیکَ و أخَّر بنیهِ! قال: بَل مانَصَفتُ علیًّا إذ قُتِل و بَقیتُ!

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده‌ام شرمنده مانده‌ام که چرا زنده مانده‌ام

قالَ:* صِف لی عَلیًّا! فَقالَ: إن رَأیتَ أن تُعفِیَنی! قالَ: لاأعفیکَ!

قالَ: کانَ واللهِ بَعیدَ المُدیٰ، شَدیدَ القویٰ، یَقولُ عَدلًا و یَحکُمُ فَصلًا، یَتَفَجَّرُ الحِکمَةُ مِن جَوانِبِهِ و العِلمُ مِن نَواحیهِ، یَستَوحِشُ مِنَ الدُنیا و زَهرَتِها، و یَستَأنِسُ بِاللَّیلِ و وَحشَتِهِ. و کانَ واللهِ غَریزَ الدَّمعة، طَویلَ الفِکرَة. یُحاسِبُ نَفسَهُ إذا خلا، و یُقَلِّبُ کَفَّیهِ علی ما مضیٰ، یُعجِبُهُ مِنَ اللِّباسِ القصیرُ و من المعاش الخَشِنُ. و کانَ فینا کَأحَدِنا، یُجیبُنا إذا سَألناهُ و یُدنینا إذا أتَیناهُ؛ و نحن مَعَ تَقریبه لنا و ⇐

⇦ قُربه منّا، لانُکَلِّمُهُ لِهَیبَتِهِ، و لانَرفَعُ أعیُنَنا إلیه لِعَظَمَتِهِ. فَإن تَبَسَّمَ فعن اللُّؤلُؤِ المَنظوم. یُعَظِّمُ أهلَ الدّینِ، و یَتحبَّب إلی المَساکینَ، لایخاف القَوِیُّ ظُلمَه، و لا یَیأسُ الضعیفُ مِن عَدلِهِ. فأُقسِمُ لَقَد رَأیتُهُ لیلةً و قد مَثُل فی محرابه و أرخَی اللَّیلُ سِربالَه و غارَت نُجومُهُ، و دموعُه تتحادر عَلیٰ لِحیَتِهِ و هو یَتَمَلمَلُ تَمَلمُلَ السَّلیمِ و یَبکی بُکاءَ الحَزینِ، فَکَأنّی الآنَ أسمَعُهُ و هو یَقولُ: **"یا دُنیا! إلیَّ تَعَرَّضتِ أم إلَیَّ أقبَلتِ؟ غُرّی غَیری! لاحانَ حینُکَ؛ قَد طَلَّقتُکِ ثَلاثًا، لارَجعَة لی فیکِ! فَعَیشُکِ حَقیرٌ و خَطَرُکِ یَسیرٌ. آهِ مِن قِلَّة الزّادِ و بُعدِ السَّفَرِ و قِلَّة الأنیسِ!"**
قالَ: فَوَکَفَت عَینا مُعاویَةُ و جَعَلَ یُنَشِّفُهُما بِکُمِّهِ، ثُمَّ قالَ: یَرحَمُ اللهُ أباالحَسَنَ! کانَ کَذٰلِکَ! فَکَیفَ صَبرُکَ عَنهُ؟! قالَ: کَصَبرِ مَن ذُبِحَ وَلَدُها فی حِجرِها، لاتَرقَی دَمعَتُها و لاتَسکُنُ عَبرَتُها. قالَ: کَیفَ ذِکرُکَ لَهُ؟ قالَ: و هَل یَترُکُنی الدَّهرُ أن أنساهُ؟»

"نقل شده است که عدیّ بن حاتم پیش معاویه رفت، معاویه گفت: ای عدی، کجا هستند طرفات؟ (یعنی سه فرزند عدی: طریف، طارف و طرفه.) عدی، پاسخ داد: در جنگ صفّین در رکاب علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به شهادت رسیدند. معاویه گفت: علی با تو انصاف ننمود، زیرا فرزندان تو را به جلو انداخت و فرزندان خود را در پشت لشگر محفوظ داشت! عدی گفت: بلکه من با علی انصاف ننمودم، زیرا او به شهادت رسید و من هنوز زنده‌ام! معاویه گفت: اوصاف علی را برایم نقل کن. عدی گفت: اگر ممکن است مرا معاف داری. معاویه گفت: معاف نمی‌کنم!

عدی گفت: قسم به خدا! دارای افقی بس بعید و مقامی غیر قابل وصول بود، و دارای اراده‌ای متین و استوار (در مسیر حق با قوّت و شدّت حرکت می‌نمود)، سخن به عدل می‌راند، و در مقام حکم و قضاوتْ واقع را منظور می‌داشت. حکمت از تمام وجودش تراوش می‌نمود و علم از همهٔ آثارش جاری می‌گشت، از دنیا و زخارف آن گریزان بود، و به شب و تاریکی‌های آن انس می‌ورزید. اغلب اوقات اشک از چشمانش سرازیر بود، و دائماً در حال تفکّر و تأمّل بود. وقتی با خود تنها بود نفس خود را به حساب می‌کشید و به أعمال و کردارش می‌اندیشید و بر گذشتهٔ خود، دستان خود را به حال ندامت تکان می‌داد. از لباس کوتاه خوشش می‌آمد و غذای خشن را دوست می‌داشت. در میان ما چون یکی از ما بود؛ اگر او را به منزل دعوت می‌کردیم اجابت می‌کرد، و هنگامی که نزد او می‌رفتیم ما را به خود نزدیک می‌کرد. و با وجود احساس یک‌رنگی و صمیمیّت، بین ما چنان هیبت و جلالی داشت که قادر بر تکلّم با او نبودیم، و از عظمت و رفعتش قدرت نگاه به او را نداشتیم. هنگامی که سخن می‌گفت، دندان‌های سفیدش مانند لؤلؤ درخشنده متلألئ می‌شد. ملتزمین به دین را گرامی می‌داشت، و مساکین را مورد لطف و محبّت خود قرار می‌داد. شخص قوی از ظلم او در امان بود، و ضعیف از عدل او مأیوس نمی‌گردید. ⇦

یعنی وقتی خود انسان می‌خواهد یک ظالم را گوشمالی بدهد، اگر حقد و حسد و... داشته باشد ـ ولو به خاطر ظلمش ـ او را دو برابر عقوبت می‌کند و گوشمالی بیشتری می‌دهد! ولی علی این‌طور نبود؛ هر ظالمی که به کسی ظلم می‌کرد، به همان مقدار عقوبت می‌کرد. پس هیچ ظالمی از ظلم علی نمی‌ترسید؛ چون علی ظلم نداشت و انتقامی که از کفّار و ظالمین می‌کشید به اندازهٔ استحقاقشان

⇦ قسم به خدا! شبی او را دیدم که در محراب عبادتش به راز و نیاز مشغول بود، تاریکی شب همه‌جا را فراگرفته بود و ستارگان پنهان شده بودند، اشک از چشمانش بر محاسن جاری بود درحالی‌که همچون مار گزیده به خود می‌پیچید و مانند شخص داغدار گریه می‌کرد، تو گویی الآن صدای او را می‌شنوم که می‌گفت:

«ای دنیا! آیا متعرّض من شده‌ای و در مسیر زندگی من قرار گرفته‌ای و یا به من روی آورده‌ای؟ از پیش من برو و دیگری را بفریب! زمان دسترسی تو به من هنوز نیامده است. من تو را سه‌طلاقه گفته‌ام و دیگر رجوع و برگشتی نخواهد بود! زندگی با تو چقدر پست و بی‌ارزش است، و خطر تو چه آسان و سهل است! آه از کمی توشه و طول مسافت و قلّت همدم و مونس!»

در این هنگام اشک معاویه سرازیر شد و با آستین خود آن را پاک می‌کرد. سپس گفت: خدا أباالحسن را بیامرزد که این‌چنین بود! ای عدی، چگونه در فراق او صبر می‌کنی؟! گفت: مانند کسی که فرزندش را در دامنش سر بریده باشند، درحالی‌که اشکش تمامی ندارد و گریه‌اش ساکن نخواهد شد! معاویه گفت: چگونه به یاد او هستی؟ گفت: آیا روزگار مرا می‌گذارد که فراموشش کنم؟!" (تعلیقه)

*. «از اینجا تا آخر روایت را در *محاضرات* محیی‌الدّین عربی، ص ١٣٧، طبع قدیم آورده است، ولی راوی را عدیّ بن حاتم نگفته، بلکه ضِرار نام برده است؛ و در *غایة المرام*، ص ٦٧٣ از *نهج البلاغة* از ضرار بن ضمرة الضبابی تحت عنوان "السادس"؛ و از ابن‌أبی‌الحدید فی *الشرح* از کتاب عبدالله بن اسماعیل فی *التنزیل علیٰ نهج البلاغة* از ضرار؛ و نیز تحت عنوان "السابع" از ابن‌أبی‌الحدید از ابن‌عبدالبر در کتاب *استیعاب* از ضرار؛ و نیز در ص ٦٧٤ از طریق خاصّه از ابن‌شهرآشوب از ضرار تحت عنوان "الثانی" نقل می‌کند؛ و نیز در *مطالب السئول*، ص ٣٣ از ضرار نقل می‌کند؛ و در نسخهٔ درر ...، ص ١٣٤ از أبی‌صالح از ضرار نقل می کند؛ و در *حلیة الأولیاء*، ج ١، ص ٨٤ با إسناد خود از محمّد بن السائب ... از أبی‌صالح روایت می‌کند؛ و در *ینابیع المودة*، ص ١٤٤ و *امالی* صدوق، ص ٣٧١ نیز روایت را از ضرار نقل می کند؛ و نیز در *بحار الأنوار*، طبع آخوندی، ج ٤١، ص ١٢٠ از *إرشاد القلوب* دیلمی از ضرار روایت می‌کند؛ و نیز در *الصواعق المحرقة*، ص ٧٨ از ضرار نقل می‌کند؛ و در *استیعاب* ابن‌عبدالبر، ج ٣، ص ١١٠٧ و ١١٠٨ از ضرار نقل می‌کند.» (تعلیقه)

بود. و هیچ ضعیفی هم از گرفتن حقّ خودش نسبت به علی مأیوس نبود و می‌دانست که اگر برود پیش علی، علی حقّ او را می‌گیرد؛ چون حکومت او، حکومت الهی و حکومت خداست.

مُفضّل بن عمر آمد نزد حضرت صادق علیه السّلام گفت: «دل من گرفته است! برای من بیان کن که چگونه **علی قَسیمُ الجنّة و النّار** است؟»[1]

(این حدیث را چند روز پیش خواندیم) حضرت هم یک بیانی کردند و مفضّل گفت: «خدا پدرت را بیامرزد، مرا راحت کردی!»

آن بیان حضرت مطابق سلیقه و فکر خود مفضّل بود. ولایت امیرالمؤمنین کجاست؟! امیرالمؤمنین در روز قیامت می‌ایستد و می‌گوید: ای بهشت، بگیر آن افرادی را که باید در کام خود ببری! و ای جهنّم بگیر!

امیرالمؤمنین در قیامت یک انسان یک متر و نیمی نیست! او ولایت خداست!

---

۱. ***مشارق أنوار الیقین***، ص ۲۸۸:

«ما رَواه المُفَضَّلُ بنُ عُمَرَ، قالَ: قُلتُ لِأبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السّلام: إذا کانَ عَلیٌّ علیه‌السّلام یُدخِلُ الجَنَّةَ مُحِبَّهُ و النّارَ عَدوَّهُ، فَأینَ مالِكٌ و رِضوانُ إذًا؟

فَقالَ: **"یا مُفَضَّلُ! ألَیسَ الخَلائِقُ کُلُّهُم یَومَ القیامَةِ بِأمرِ مُحَمَّدٍ؟!"** قُلتُ: بَلَی! قالَ: **"فَعَلیٌّ علیه‌السّلام یَومَ القیامَةِ قَسیمُ الجَنَّةِ و النّارِ بِأمرِ مُحَمَّدٍ، و مالِكٌ و رِضوانُ أمرُهُما إلَیهِ! خُذها یا مُفَضَّلُ؛ فَإنَّها مِن مَکنونِ العِلمِ و مَخزونِهِ!"**»

"مفضّل بن عمر روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: اگر چنین است که علی علیه السّلام دوستدار خود را وارد بهشت، و دشمن خود را وارد جهنّم می‌کند، پس مالک (فرشتهٔ پاسدار جهنّم) و رضوان (فرشتهٔ خازن بهشت) کجا هستند؟

حضرت فرمودند: «ای مفضّل! آیا تمام خلایق در روز قیامت به امر محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم نیستند؟»

عرض کردم: بلی! حضرت فرمودند: «پس در روز قیامت علی علیه السّلام به امر محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، قسمت‌کنندهٔ بهشت و دوزخ است و امر مالک و رضوان نیز به دست آن حضرت می‌باشد. ای مفضّل، این مطلب را بگیر و نگه دار که از علم مخفی و مخزون است!»"

که تمام عوالم را گرفته، و اختیار و ارادهٔ پروردگار و اسم اعظم او محلّ تجلّی و همهٔ صفات پروردگار است.

انسان کامل آن کسی است که در جای خود، باید عفو داشته باشد، در جای خود، باید لطف داشته باشد، باید خنده داشته باشد، باید اخم داشته باشد، باید به بچّه شکلات بدهد، گوشمالی هم بدهد؛ باید برای مردم خطبه بخواند، باید برای حدزدن چوب و فلک هم داشته باشد. اگر اینها را نداشته باشد کامل نیست، یک طرفه است؛ یعنی در تحت یک اسم از صفات پروردگار وارد شده است، مثل افرادی که همیشه از خوف خدا گریه می‌کنند ولی رجاء در آنها نیست، و یا رجاء زیادی نسبت به خدا دارند ولی خوف ندارند، اینها کامل نیستند. انسان کامل آن کسی است که هر دو جنبهٔ خوف و رجاء در او باشد؛ ممکن است بعضی اوقات خوف یا رجاء غلبه کند، ولی هر دو جهت باید باشد:

> **عن أميرالمؤمنين عليه‌السّلام: «ألا أُخبِرُكم بالفَقيه كُلِّ الفَقيه؟![1] مَن لَم‌يُقَنِّطِ النّاسَ مِن رَحمَةِ اللهِ، و لَم‌يؤمِنهُم مِن عذابِه.**[2] «فقیهی که کمال فقاهت را دارد، آن کسی است که هم مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و هم آنها را از عذاب خدا ایمن نکند، یعنی آن‌قدر به آنها رجاء ندهد که در معصیت تجرّی کنند.»

باید همیشه مردم را بین این دو جهت نگاه دارد؛ باید هم جهنّم را نشان دهد و هم بهشت را، هم شمشیر بکشد و هم شکلات و راحت‌الحلقوم قسمت کند، هم مردم را گریه بیندازد و هم بخنداند.

یک جوانی پریروز آمد پیش ما و مسئله می‌پرسید، یک‌مرتبه گفت: آقا نگاه کنید صورت من پر از جوش است! چه‌کار کنم خوب شود؟ گفتم: خب ازدواج

---

۱. خ ل: **حقّ الفقيه**.
۲. ***الكافى***، ج ۱، ص ۳٦، با قدری اختلاف.

کن! یک‌مرتبه تعجّب کرد و گفت: آقا همین الآن؟! گفتم: بله! این‌قدر از این نسخه‌ای که ما برایش نوشتیم خوشش آمد! گفت: آقا من حالا بچّه‌ام! گفتم: نه آقاجان، بچّه هم نیستی.

همهٔ عالَم همین‌طور است ها! ما برای زندگی کردن به همه چیز احتیاج داریم؛ هم آب احتیاج داریم و هم آتش، اگر آب را که مظهر رحمت است، نداشته باشیم، دیگر همه می‌میریم! برای طهارت هم آب می‌خواهیم. اگر آب باشد ولی آتش نباشد، باز هم نمی‌توانیم؛ چون غذا را باید بپزیم، نان سنگک و سحری و افطاری را باید با آتش درست کنیم، همهٔ مردم که نمی‌توانند نان و ماست بخورند! حالا برای خود آن ماست هم باید شیر را گرم کرد، و نان هم بالأخره در تنور درست شده است، پس آتش هم لازم است. پس این که امیرالمؤمنین نبأ عظیم است، یعنی صدای بزرگی که تمام عوالم را گرفته است؛ حقیقت آن حضرت همه‌جا را گرفته است!

و صَلِّ عَلَی الصدّیقَةِ الطّاهِرَة؛[1] «ای پروردگار، درود و رحمت بفرست بر صدّیقهٔ طاهره.»

الصدّیقَة: یعنی آن زن راستگو و تصدیق‌کننده؛ غیر از صدیقه و یا صادقه، صدّیق می‌گویند، فعّیل صیغهٔ مبالغه است؛ یعنی علاوه بر اینکه خودش صادق است و هیچ جنبهٔ کذب در وجودش نیست، خیلی خیلی راستگو است!! **اَلطّاهِرَة**: یعنی پاک، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾؛[2] اینها پاک‌شدهٔ به دست خدا هستند؛ و خدا کسی را که پاک کند دیگر کثیف نمی‌کند، و خدا مدالی را که بدهد دیگر پس نمی‌گیرد، چون محتاج نیست.

«**الصدّیقَةُ الطّاهِرَة**» کیست؟ آن فاطمه، قطع‌کنندهٔ شیعیان خود از جهنّم است:

---

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.
۲. سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳۳.

[عن علیّ بن أبی‌طالب علیهماالسّلام، قال: **سَمِعتُ رسولَ اللهِ صلّی اللّهُ علیه و آله و سلّم یقول:**] «**إنّما سُمِّیَت فاطمةُ فاطمةً، لأنّها فُطِمَت هی و شیعَتُها و ذریَّتُها من النّار.**»[1]

«فاطمه، فاطمه نامیده شد برای اینکه خودش و شیعیان و ذریّه‌اش را از آتش جدا می‌کند.»

فاطم: یعنی قاطع. هر کس که شیعه او باشد، با آتش ربط ندارد و اصلاً آتش جرئت نمی‌کند به سمت وی بیاید! او را به چه مناسبت بگیرد؟! شیعهٔ فاطمه و آتش که با هم مناسبت ندارد!

سَیّدَةِ نِساءِ العالَمین؛[2] «فاطمه، خانم و رئیس نسبت به تمام زنان عالمیان است.»

روایت داریم:

حضرت مریم سیّدهٔ زنان خودش بود، حضرت آسیه سیّدهٔ زنان خودش بود؛ ولیکن فاطمه سیّدهٔ همهٔ زن‌ها است، و در روز قیامت که تمام زنان عالَم جمع می‌شوند، سیّده اوست.[3]

سَیّدة مؤنّث سیّد است؛ سیّد: یعنی آقا و بزرگ، و سیّدة: یعنی خانمی که بزرگ است و ریاست دارد و از هر جهت دارای مزیّت است.

---

۱. ***دلائل الإمامة***، ص ۱٤۸.

۲. ***الإقبال***، ج ۱، ص ۱٤۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۳. ***بحار الأنوار***، ج ۳۷، ص ٦۸:

«و مِنَ *الجَمعِ بَینَ الصِّحاحِ السِّتَّةِ* مِن *سُنَنِ أبی‌داوُدَ* بإسنادِهِ عَنِ النَّبیِّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، قالَ: إنَّ النَّبیَّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سارَّ فاطِمَةَ و قالَ لَها: **"ألاتَرضَینَ أن تَکونی سَیِّدَةَ نِساءِ العالَمینَ أو سَیِّدَةَ نِساءِ هَذِهِ الأُمَّةِ؟!"**

فَقالَت: **"فَأینَ مَریَمُ بِنتُ عِمرانَ و آسیَةُ امرَأةُ فِرعَونَ؟"**

فَقالَ: **"مَریَمُ سَیِّدَةُ نِساءِ عالَمِها و آسیَةُ سَیِّدَةُ نِساءِ عالَمِها."**»

و صلِّ عَلیٰ سِبطَی الرَّحمَة؛ «خدایا، درود بفرست بر دو فرزند دختر پیغمبر، دو اولادی که اینها دو سبط رحمت‌اند.»

سبط: به فرزند دختر می‌گویند.

و إمامَی الهُدی؛ «و دو امامند و دو پیشوا (امّا نه دو پیشوای دنیا، نه دو پیشوای قتل و غارت و نه دو پیشوای جاه و جلال؛ بلکه دو پیشوایند در عالم هدایت.)»

الحَسَنِ و الحُسَین؛ «یکی حضرت امام حسن و یکی حضرت امام حسین.»

حسن یعنی نیکو، حسین هم یعنی نیکو؛ امّا چون امام حسین کوچک‌تر بودند، نیکویی‌اش نسبت به او کوچک‌تر است، لذا اسم حضرت امام حسن را حسن گذاشتند و حسین هم صیغهٔ تصغیر همان مادّه است.

سَیّدَی شَبابَ أهلِ الجَنَّةِ.[1] «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت‌اند.»

«**إنَّ أبابکر و عمر سَیّدا شِیابِ أهلِ الجَنَّةِ**؛[2] دوتا سیّد پیران بهشت‌اند.» یعنی چه؟! بهشت که پیر ندارد! آدم پیر، یعنی آدمی که همهٔ قوای خودش را از دست داده است. بهشت جای پیرها نیست! این بیچاره‌ها خواستند روایت درست کنند، امّا غافل بودند که مُچشان گرفته می‌شود.

پیغمبر بعضی اوقات یک مزاحی می‌کردند؛ یک روز به یک پیرزنی گفتند:

---

۱. ***الإقبال***، ج ۱، ص ۱٤۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

۲. ***الاحتجاج***، طبرسی، ج ۲، ص ٤٤٦، روایتی را نقل می‌کند که در ضمن آن، امام جواد علیه السّلام به سؤالات یحیی بن أکثم پیرامون روایات عامّه پاسخ می‌دهند. مِن جمله دربارهٔ این روایت جعلی می‌فرمایند:

«... قالَ یَحیَی: و قَد رُوِیَ أیضًا أنَّهُما سَیِّدا کُهولِ أهلِ الجَنَّةِ؛ فَما تَقولُ فیهِ؟ فَقالَ علیه‌السّلام: **"و هذا الخَبَرُ مُحالٌ أیضًا؛ لِأنَّ أهلَ الجَنَّةِ کُلَّهُم یَکونون شُبّانًا و لا یَکونُ فیهِم کَهلٌ، و هذا الخَبَرُ وَضَعَهُ بَنوأُمَیَّةَ لِمُضادَّةِ الخَبَرِ الَّذی قالَهُ رَسولُ اللَهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی الحَسَنِ و الحُسَینِ علیهماالسّلام بِأنَّهُما سَیِّدا شَبابِ أهلِ الجَنَّة."**»

«**پیرزن‌ها وارد در بهشت نمی‌شوند!**» این پیرزن خیلی منقلب شد، بعد حضرت فرمودند: «**نه، خدا آنها را جوان می‌کند و آن‌وقت وارد در بهشت می‌کند!**»[1] این شوخی‌هایی که هم لطافت دارد و هم متنبّه‌کننده، خیلی خوب است.

یک روز زنی آمد پیش پیغمبر و از شوهرش شکایت می‌کرد، پیغمبر گوش دادند و بعد گفتند: «**شوهر تو همان کسی نیست که سفیدی چشمش بیش از سیاهی‌اش است؟**» گفت: «یا رسول الله، نمی‌دانم!» حضرت فرمودند: «**پس برو نگاه کن!**» این آمد و مدام به صورت شوهرش نگاه می‌کرد، این نگاه کرد و آن نگاه کرد! و بالأخره آشتی شد. بله پیغمبر می‌خواست آنها را آشتی بدهد.[2]

«**سَیِّدَیْ شَبابَ أهلِ الجَنَّة!**»[3] آقا، پیر در بهشت نیست، پیرزن نیست، اینها به درد بهشت نمی‌خورند! حوریِ بهشت که عجوزه نیست! تا به حال حوری خمیده و غوزدار نشنیده‌ایم! این بهشت دیگر جهنّم می‌شود؛ به‌خصوص اگر عجائز با همان صفات خودشان در بهشت طلوع و ظهور کنند، دیگر بهشت را قیامت می‌کنند! آن‌وقت خدا آنها را به دختران جوان، بااستعداد و بانشاط تبدیل می‌کند که معده خوب کار می‌کند، چشم خوب می‌بیند، گوش خوب می‌شنود و از لذّات بهشتی استفاده می‌کند.

شاید روایتی را که می‌خواستند جعل کنند این‌طور بوده که: «إنّ أبابکر وعمر رئیسا شیابِ أهلِ النّار!» چون در آتش از این پیرمردها و غوزدارها و کمردردها و این‌هایی که گوششان تعفّن می‌گیرد و چشمشان نمی‌بیند و ستون نخاعشان پُر از چرک و آتش است [زیاد است]، چون تمام خرابی‌ها در جهنّم است دیگر! [هر خوبی و حُسنی] مال بهشت است و هرچه در مقابلش قرار بگیرد مال جهنّم است.

---

۱. *کشف الغمّة*، ج ۱، ص ۹:
«و قالَ لِعجوزٍ: "**الجَنّةُ لا تَدخُلُها العُجُز!**" فبکتْ. فقال: "**إنّهُنّ یَعِدنَ أبکارًا!**"»
۲. *مناقب آل أبی‌طالب*، ج ۱، ص ۱۴۸.
۳. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

و صَلِّ عَلىٰ أئمَّةِ المُسلِمينَ؛ «صلات و درود بفرست بر ائمّه و پیشوایان مسلمین!»

اینها تنها پیشوایان مؤمنین و امام‌های شیعه نیستند؛ بلکه امام‌های همهٔ مسلمین هستند، می‌خواهند قبول کنند می‌خواهند نکنند، اینها امام هستند.

عليِّ بن الحسين؛ «امام چهارم» **و محمّدِ بنِ عليٍّ**؛ «حضرت باقر که اسمشان محمّد است» **و جعفرِ بنِ محمّدٍ**؛ «حضرت صادق» **و موسى بنِ جعفرٍ و عليِّ بن موسى**؛ «حضرت امام کاظم و امام رضا» **و محمّدِ بن عليٍّ**؛ «حضرت امام تقی» **و عليّ بن محمّدٍ**؛ «حضرت امام علیّ النقی» **و الحسن بن عليٍّ**؛ «حضرت امام حسن عسگری» **و الخَلَفِ الهادِي المَهدِيّ**؛[1] «آنکه دنبال حضرت امام حسن عسگری و جانشین اوست، که هدایت‌کننده، مهدی و هدایت‌شده است.»

خَلَف: یعنی جانشین؛ مهدی: یعنی هدایت‌شده.

حضرت مهدی هدایت‌شدهٔ به هدایت خداست که می‌تواند هدایت کند.

اصلاً چرا حضرت مهدی را مهدی می‌گویند؟ مگر حضرت مهدی هدایت نمی‌کند، پس باید بگویند هادی؛ ولی چرا می‌گویند مهدی و هدایت‌شده؟! چون مهدی، از هادی مهم‌تر است؛ چون تا مهدی نباشد هادی هم نیست:

﴿أَفَمَن يَهْدِيَ إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيَ إِلَّآ أَن يُهْدَىٰ﴾؟[2]

«آیا آن کسی که مردم را به حق هدایت می‌کند، بهتر است که انسان از او تبعیّت کند یا آن کسی که هدایت نمی‌کند الاّ اینکه اوّل خودش هدایت شود به هدایت خدا؟! (آن هدایت‌شده می‌تواند هدایت کند.)»

پس مهدی: یعنی مهدیّ بالله؛ کسی که خدا او را هدایت کرده و زمام او را در دست گرفته و اداره کرده و تمام شئون سلوک او در دست پروردگار است. وقتی این قِسم از هدایت پیدا شود، دیگر هدایت‌کردن مردم کار مهمّی نیست و خیلی آسان

۱. *همان*.
۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

است؛ عمده، هدایت‌شدن است. و لذا حضرت مهدی به لقب مهدی بیشتر معروف است تا به هادی، با اینکه هادی هم از القاب آن حضرت است. هادی، **الخَلَفُ** **الصالح، الصالح، المُنتَقِم** همهٔ اینها از القاب آن حضرت است، و مرحوم نوری در کتاب *نجم الثاقب*، القاب آن حضرت را به صد و هشتاد و دو لقب رسانده است،[1] ولی مشهورترین آنها مهدی است؛ به این جهت که مهدی یعنی هدایت‌شدهٔ در دست پروردگار. خدا او را درست کرده و کسی را که خدا درست کند، هیچ عیبی ندارد! اگر خدا عیب دارد، او هم عیب دارد! آیا می‌شود خدا عیب داشته باشد؟ پس تمام جهات او هم پاک است؛ ظاهر، باطن، اراده و سِرّ او، همه طهارت محض است.

حُجَجِكَ عَلَى عِبادِكَ؛ «اینها حجّت‌های تو هستند بر بندگان تو.»

و اُمَنائِكَ فِى بِلادِكَ؛[2] «و امین‌های تو هستند در شهرها و بلاد تو.»

گفتیم که: «**صلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عبدِكَ و رَسولِكَ و أمينِكَ!**» اُمناء جمع امین است؛ همین‌طوری که پیغمبر امین است، اینها هم اُمناء در بلاد تو هستند. اگر آدم پیش اینها بیاید، مأمون است و آنها او را حفظ می‌کنند؛ امّا اگر آدم پیش غیر اینها برود، جیب او را خالی می‌کنند و بعد او را نِفله می‌کنند و می‌کُشند، چون اینها مخالف اُمناء یعنی خائن هستند.

پیغمبر فرمود: «**بیایید در کشتی اهل بیت من سوار شوید، که شما را به مقصد می‌رساند!**» حالا اگر انسان در آن کشتی سوار نشد و در این طوفان یک نفر کشتی‌ای نشان داد و یا تخته‌ای را در دریا انداخت، آدم می‌رود و روی آن می‌ایستد، همین‌که یک موج می‌زند او می‌رود زیر دریا، و آن کشتی فایده‌ای ندارد! کشتی‌ای که آدم را حفظ می‌کند شرایطی دارد: باید دیواره‌هایش بلند باشد، باید ضخامت کشتی چنین باشد، باید نگهبانش نوح باشد، انسان در هر کشتی‌ای که نمی‌تواند سوار شود.

---

۱. ***نجم الثاقب***، ج ۱، باب دوّم از ص ۸۵ ـ ۱۷۷.

۲. فقراتی از دعای شریف افتتاح.

مَثَلُ أهلِ بَیتی فیکُم کَسَفینَةِ نوح؛ مَن رَکِبَ فیها نَجَی و مَن تَخَلّفَ عَنها غَرِقَ.[۱]
«مثل اهل بیت من در میان شما مثال کشتی نوح است؛ کسی که سوار شود نجات پیدا می‌کند، و کسی که تخلّف کند غرق می‌شود.»

آن کشتی نجات می‌دهد چون نظر کرده است. کشتی حضرت نوح، کشتی‌ای است که به امر خدا ساخته شده، حالا هر کس در این کشتی سوار شود، همه چیزش نجات پیدا می‌کند؛ خودش، زنش، بچه‌اش، زندگی‌اش، مالش، دنیایش و عمرش. و همچنین عقل و سرّ و قیامتش از همهٔ مواهب الهیّه تمتّع می‌برد. امّا اگر به این کشتی سوار نشود غرق می‌شود و کسی که غرق شود هلاک می‌شود.

آدم سراغ هر کسی غیر از اینها می‌خواهد برود، او امین نیست؛ حالا اگر پیش کسی برود که امین نیست و بگوید مال مرا نگه دار، او چه‌کار می‌کند؟! یا بگوید جان مرا حفظ کن، چه‌کار می‌کند؟! او منتظر است که جیب انسان را خالی کند و گردن انسان را بزند و هرچه می‌تواند از انسان استفاده کند! چون او گرسنه است، امّا امام سیر است؛ او خائن است، امّا امام امین است؛ او حکومت پیدا می‌کند برای اینکه شأن پیدا کند، امّا امام حکومت پیدا نمی‌کند که شأنش در جامعه زیاد شود بلکه امام حکومت پیدا می‌کند تا بتواند امر خدا را اجرا کند؛ بین این و بین آن خیلی فرق است! اینها اُمناء تو هستند در بلاد تو.

صَلاةً کَثیرةً دائِمَة.[۲] «رحمت فراوان و دائمی و اصلاً هرچه رحمت داری برای اینها بفرست.»

اللَهُمَّ و صَلِّ عَلیٰ وَلِیِّ أمرِكَ القائم؛[۳] «درود بفرست بر ولیِّ امر خودت، او که ولایت امر دارد و الآن ایستاده است!»

این نیست که بعداً یَقوم، و بعداً قائم خواهد شد؛ بلکه حضرت الآن قائم است

---

۱. ***بصائر الدرجات***، ج ۱، ص ۲۹۷.
۲. ***الإقبال***، ج ۱، ص ۱٤۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.
۳. ***همان***.

و الآن امور همهٔ دنیا به دست اوست، منتها نمی‌بینیم و نمی‌فهمیم و بعد می‌فهمیم!

معنای امام این است که: او مُسیطر بر عالم مُلک و ملکوت است و به‌واسطهٔ او در هر ذرّه‌ای از ذرّات عالَمْ افاضهٔ توحید می‌شود، و بدون اراده و اختیار او سنگ از جای خودش تکان نمی‌خورد. پس آن‌وقت که حضرت ظهور کنند، این مطلب ظاهر می‌شود، نه اینکه در آن‌وقت قدرت بر آن کار پیدا می‌کنند و حالا ندارند، و نه اینکه آن‌وقت چنین می‌کنند و حالا این‌طور می‌کنند؛ در هر دو حال، امر به دست اوست. آن‌وقت، عالم ظهور است، نه عالم قدرت؛ یعنی بر ما منکشف می‌شود که این کار از امام برمی‌آید، ولی حالا منکشف نیست، نه اینکه آن‌وقت قدرت پیدا می‌کند و حالا ندارد. خوب توجّه کردید؟! این یک اشاره بود، بعد بروید دنبالش بگردید و ببینید چه پیدا می‌کنید.

المُؤَمَّل؛ «آن کسی که مورد امید و آرزوهای همه است.»

و العَدلِ المُنتَظَر؛ «و آن امام عادلی که مورد انتظار مردم است.»

و حُفَّهُ بِمَلائِکَتِکَ المُقَرَّبین؛[1] «دور و اطراف او را بگیر و او را محفوف کن به‌وسیلهٔ ملائکهٔ مقرّبین خود که همهٔ آنها خَدَم و حَشَم او هستند.»

عروسی را که می‌بَرند، دور او را مقداری از افرادی که با او هم‌سن، هم‌سال و هم‌زی‌اند می‌گیرند و او را در وسط حفظ می‌کنند، یا پادشاهی که می‌خواهد یک جا برود، وزرا و بزرگان اطراف او را می‌گیرند و یک إسکُرتی درست می‌کنند؛ حالا امام زمان که می‌خواهد بیاید دیگر از اینها ندارد، خدایا او را حفظ کن و محفوف کن **بِمَلائِکَتِکَ المُقَرَّبین!** این‌طرفْ جبرائیل می‌ایستد، آن‌طرفْ میکائیل، آن‌طرف اسرافیل و آن‌طرف عزرائیل، تمام آن عوالم در دست اینهاست و اینها مال این دنیا هستند؛ یعنی هر کدام از این مَلَک‌ها در آن عالَم تبدیل به دو ملک می‌شوند، در نتیجه هشت ملک می‌شوند:

---

۱. *همان*.

﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَٰنِيَةٌ﴾؛[1] «و آن روز، عرش پروردگارت را هشت فرشته بر سر خود برمی‌دارند.»

ما حالا نمی‌توانیم همه‌اش را بیان کنیم؛ چون خیلی طول و تفصیل دارد، اجمالاً بگوییم و بگذریم.

«**و حُفَّهُ بِمَلائِكَتِكَ المُقَرَّبين**»؛ تمام این ملائکهٔ مقرّبین تو، کارگردان و مأمور او هستند، گوش‌به‌زنگ هستند که هر امر و نهی‌ای از آنجا صادر شود، اینها اطاعت کنند.

و أَيِّدْهُ بِروحِ القُدُس؛[2] [«و او را به روح‌القدس مؤیّد گردان!»]

خیلی مهم است ها! ولیّ خدا خیلی مهم است ها! ملائکهٔ مقرّبین پروردگار در تحت اطاعت هیچ پیغمبری نبودند غیر از پیغمبر ما! البتّه ملائکهٔ دیگر در تحت امر بودند؛ دیشب ذکر کردیم که قلب حضرت یونس گرفت و عالم تغییر کرد، و همچنین نسبت به حضرت هود یا صالح یا حضرت موسی و یا حضرت لوط. پس باعث و بانی این تغییری که در عالم پیدا می‌شود، ملائکه است؛ آنها اطاعت می‌کنند و تغییر می‌دهند. امّا آن مَلَک أعظم که از همهٔ ملائکه بالاتر است، جبرائیل است و از آن بالاتر روح‌القدُس. اینها که به زودی تسلیم کسی نمی‌شوند! امّا اینها تسلیم آن کسی هستند که او **آيتك الكبرىٰ و النّبإ العظيم** است، و آن مقام کسی است که با پیغمبر اکرم موازنه دارد.

---

۱. سوره حاقّه (٦٩) آیه ۱۷.

۲. *الإقبال*، ج ۱، ص ١٤٠، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

اللَهُمَّ اجعَلهُ الدّاعیَ إلیٰ کِتابِکَ و القائِمَ بِدینِکَ، استَخلِفهُ فی الأرضِ کَما استَخلَفتَ الَّذینَ مِن قَبلِهِ، مَکِّن لَهُ دینَهُ الَّذی ارتَضَیتَهُ لَهُ، أبدِلهُ مِن بَعدِ خَوفِهِ أمناً، یَعبُدُکَ لا یُشرِکُ بِکَ شَیئاً.[۱]

[«بار الها! او را دعوت‌کنندهٔ به‌سوی کتاب خود قرار بده، و پاسدار و نگهبان دین و شریعتت بگردان. حکومت و ولایت بر زمین را نصیب او بفرما، هم‌چنان‌که پیش از او نیز به بعضی از بندگانت سلطنت و مکنت عطا نموده بودی.

دین و آیینی که مورد رضا و پسند تو است برای او مقرّر بفرما، و پس از خوف از معاندین و ظالمانْ او را در مأمن و جایگاه امن و امان متمکّن بگردان؛ تا تو را به حقیقت عبودیّت پرستش نماید و از هیچ حادثه و مانعی در راه عبودیّت تو نهراسد و بیم به خود راه ندهد.»] (معلّق)

اللَهُمَّ أعِزَّهُ و أعزِز بِهِ، و انصُرهُ و انتَصِر بِهِ، و انصُرهُ نَصرًا عَزیزًا و افتَح له فتحًا یسیرًا، و اجعَل لهُ مِن لَدُنکَ سُلطانًا نَصیرًا.

اللَهُمَّ أظهِر بِهِ دینَکَ و سُنَّةَ نَبیِّکَ، حَتّی لا یَستَخفِیَ بِشَیءٍ مِنَ الحَقِّ مَخافَةَ أحَدٍ مِنَ الخَلقِ.

اللَهُمَّ إنّا نَرغَبُ إلَیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ، تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ، و تَجعَلُنا فیها مِنَ الدُّعاةِ إلَی طاعَتِکَ و القادَةِ إلَی سَبیلِکَ، و تَرزُقُنا بِها کَرامَةَ الدُّنیا و الآخِرَةِ.

بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان، از تو خواهانیم که وی را عزّت ده، و ما را به نیروی امامتش عزّت بخش، و وی را یاری کن، و ما را به نیروی ولایتش پیروز فرما! و چنان مددی در مرز اقتدار و حکومتش به او بنما، که نقصان و شکستی در آن راه نیابد! و فتح و گشایشی آسان به وی عنایت کن تا رنجی و مشکله‌ای را در خود نپروراند! و از نزد خودت قدرت با

۱. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱٤۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

پشتوانه‌ای بدو نصیب فرما تا فتور و سستی از دنبالش نباشد!

بار پروردگارا! دینت و سنّت پیامبرت را به دست با کفایتش آشکار فرما، تا آنکه چیزی از بیان حق و عمل به حق، به خاطر ترس و نگرانی احدی از خلایقت پنهان نماند![1]

بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان، با تضرّع و ابتهال به درگاه تو، از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش‌آوری که در آن دوران، اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از داعیان به فرمان‌برداری و از رهبران آنها به راه خودت قرار دهی؛ و بدین سبب از مواهب عالیه و نفائس خزانهٔ جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی!»[2]

اللَهُمَّ ما عَرَّفتَنا مِنَ الحَقِّ فَحَمِّلناهُ، و ما قَصُرنا عَنهُ فَبَلِّغناهُ.

اللَهُمَّ المُم بِهِ شَعثَنا، و اشعَب بِهِ صَدعَنا، و ارتُق بِهِ فَتقَنا، و كَثِّر بِهِ قِلَّتَنا، و أعِزَّ[3] بِهِ ذِلَّتَنا، و أغنِ بِهِ عائِلَنا، و اقضِ بِهِ عَن مَغرَمِنا، و اجبُر بِهِ فَقرَنا، و سُدَّ بِهِ خَلَّتَنا، و يَسِّر بِهِ عُسرَنا، و بَيِّض بِهِ وُجوهَنا، و فُكَّ بِهِ أسرَنا، و أنجِح بِهِ طَلِبَتَنا، و أنجِز بِهِ مَواعيدَنا، و استَجِب بِهِ دَعوَتَنا، و أعطِنا بِهِ فَوقَ رَغبَتِنا.

[«بار پروردگارا! نسبت به حقایقی که ما را آشنا کردی، پایدار و پابرجا بدار و از آنچه که جاهل و غافل گشته‌ایم، آشنا و آگاه بگردان.

پروردگارا! به‌واسطهٔ وجود او، امور متشتّت و درهم ریختهٔ ما را انسجام بخش، و گسیختگی و تفرّق ما را منتظم بدار، و اختلاف و نقار بین ما را به‌واسطهٔ او از میان بردار، و اندکیِ جمعیّت ما را فزونی بخش، و ذلّت ما را به عزّت بدل نما، و خاندان ما را به برکت و رحمت او بی‌نیاز گردان، و خسارات ما را جبران کن، و فقر ما را برطرف نما، و نقایص ما را ترمیم کن، و گرفتاری ما را از میان بردار، و در قبال مردمْ ما را روسفید گردان، و

---

۱. ترجمه از ***رسالهٔ نکاحیّه***، ص ٥٦.

۲. ترجمه از ***وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام***، ص ۳۵.

۳. خ ل: أعزِزْ.

گرفتاران ما را رهایی بخش، و مطالبات و تقاضاهای ما را برآورده بفرما، و وعده‌های ما را جامهٔ عمل بپوشان، و خواست‌های ما را به منصّهٔ اجابت برسان، و بیشتر از آنچه مورد رغبت و اشتیاق و تقاضای ما است عنایت بفرما.»] (معلّق)

یا خَیرَ المَسئولینَ و أوسَعَ المُعطینَ! اشفِ بِهِ صُدورَنا و أذهِب بِهِ غَیظَ قُلوبِنا، و اهدِنا بِهِ لِما اختُلِفَ فیهِ مِنَ الحَقِّ بِإذنِكَ، إنَّكَ تَهدی مَن تَشاءُ إلَی صِراطٍ مُستَقیمٍ؛ و انصُرنا عَلیٰ عَدوِّكَ و عَدوِّنا. إلَهَ الحَقِّ، آمینَ!

[«ای کسی که از میان تقاضا شدگان بهترین هستی، و از میان عطاکنندگانْ بذل و بخششت وسیع‌تر و بیشتر است! به‌واسطهٔ وجود آن حضرت سینه‌های غم‌دیدهٔ ما را التیام بخش، و حقد و کینه و کدورت بین دل‌ها را برطرف بفرما، و در مواقف سرگشتگی و حیرت و شکّ و تردید، به‌واسطهٔ وجود او ما را به راه راست و حقّ مستقیم دلالت بفرما؛ زیرا فقط ذات اقدس تو است که هر که را بخواهی به راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌نمایی! و ما را بر دشمنانت و دشمنانمان نصرت عنایت کن. ای پروردگار بر حق، آمین!»] (معلّق)

اللَهُمَّ إنّا نَشکو إلَیكَ فَقدَ نَبیِّنا صلواتك علیه و آله، و غَیبَةَ إمامِنا[1] و کَثرَةَ عَدوِّنا و قِلَّةَ عَددنا، و شِدَّةَ الفِتَنِ بِنا، و تَظاهُرَ الزَّمانِ عَلَینا! فَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ، و أعِنّا عَلَی ذَلِكَ بِفَتحٍ مِنكَ تُعَجِّلُهُ، و بِضُرٍّ تَکشِفُهُ، و نَصرٍ تُعِزُّهُ، و سُلطانِ حَقٍّ تُظهِرُهُ، و رَحمَةٍ مِنكَ تُجَلِّلُناها، و عافیَةٍ مِنكَ تُلبِسُناها؛ بِرَحمَتِكَ یا أرحَمَ الرّاحِمین.[2]

[«بار پروردگارا! ما در فقدان پیامبرمان که درود تو بر او و آلش باد، و غیبت امام و پیشوایمان، به تو التجاء و شکوه می‌آوریم، و از کثرت دشمنانمان و

---

۱. خ ل: **ولیّنا**.
۲. *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۳، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

قلّت تعدادمان و شدّت فتنه‌های زمان و پشت‌کردن زمانه، به تو التماس می‌نماییم. پس بر محمّد و آل او درود فرست، و ما را بر فتح و پیروزی بر اعداء کمک و مساعدت بنما، و ضرر و زیان را از ما بردار، و نصرت و ظفر را با عزّت و شوکت نصیب ما بگردان، و سلطان حق را ظاهر و آشکار بنما، و لباس رحمت واسعهٔ خود را بر قامت ما بپوشان، و عافیت و صلاح امور را رداء ما قرار ده! به رحمت خود، ای ارحم‌الرّاحمین.»] (معلّق)

فهارس عامه

فهرست آیات[1]

الفاتحه (۱)

البقرة (۲)

آل عمران (۳)

---

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

الزّخرف (٤٣)

الجاثية (٤٥)

محمّد (٤٧)

الفتح (٤٨)

ق (٥٠)

النّجم (٥٣)

القمر (٥٤)

فهرست روايات

الف. فقرات دعای افتتاح:

ب. سایر روایات:

فهرست اشعار

فهرست کلمات مشهوره

فهرست اشخاص

الف. انبياء و معصومين (صلوات الله عليهم اجمعين):

ب. سایر اشخاص:

فهرست کتب

فهرست اماکن، قبایل و فرق

فهرست اصطلاحات و موضوعات خاص[1]

---

۱. قابل ذکر است که علامت: ـ جهت موضوعات ذیل عنوان اصلی، و علامت: ← جهت موضوعات مرتبط لحاظ شده است.

فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم (عثمان طه).

نهج البلاغة: حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام، محقّق: محمّد عبده، ٤ ج.

* * *

الإحتجاج على اهل اللجاج: طبرسى، احمد بن على، محقّق: محمّدباقر خرسان، ٢ ج، انتشارات نشر مرتضى، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ. ق، مشهد مقدّس ـ ايران.

إحياء علوم الدّين: غزالى، ابوحامد محمّد، محقّق: عبدالرحيم بن حسين حافظ عراقى، ١٦ ج، انتشارات دار الكتب العربى، چاپ اول، بيروت ـ لبنان.

الإختصاص: مفيد، محمّد بن محمّد (شيخ مفيد)، محقّقين: على اكبر غفارى و محرّمى زرندى، انتشارات المؤتمر العالمى لألفية الشيخ المفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم ـ ايران.

الإستيعاب فى معرفة الأصحاب: ابن‌عبدالبرّ، ابوعمر يوسف بن عبدالله بن محمّد، محقّق: على محمّد البجاوى، ٤ ج، انتشارات دارالجيل، چاپ اول، ١٤٢٨ هـ. ق، بيروت ـ لبنان.

أسد الغابة فى معرفة الصحابة: الجزرى، عزّالدّين بن الأثير ابوالحسن على بن محمّد، ٦ ج، انتشارات دار الفكر، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت ـ لبنان.

اسرار ملكوت: آية الله حسينى طهرانى، سيّد محمّدمحسن، ٣ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٢٥ هـ. ق، قم ـ ايران.

اعلام الورى بأعلام الهدى (ط ـ الحديثة): طبرسى، فضل بن حسن، تحقيق: مؤسسه آل البيت، ٢ ج، انتشارات آل البيت، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، قم ـ ايران.

الإقبال بالأعمال الحسنة فى ما يعمل مرة فى السّنة: ابن‌طاوس، على بن موسى، محقّق: جواد قيومى اصفهانى، ٣ ج، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، چاپ اول، ١٣٧٦ هـ. ش، قم ـ ايران.

الله شناسى: علاّمه آية الله حسينى طهرانى، سيّد محمّدحسين، ٣ ج، انتشارات علاّمه طباطبائى،

چاپ سوم، ۱٤۲۳ هـ.ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
الأمالی (للمفید): مفید، محمّد بن محمّد (شیخ مفید)، محقّقین: حسین استاد ولی، علی اکبر غفاری، انتشارت کنگرهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ۱٤۱۳ هـ.ق، قم ـ ایران.
الأمالی (للصدوق): ابن‌بابویه، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات أعلمی، چاپ پنجم، ۱٤۰۰ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
الأمالی (للطوسی): طوسی، محمّد بن الحسن (شیخ طوسی)، تحقیق: مؤسسه البعثة، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، ۱٤۱٤ هـ.ق، قم ـ ایران.
امام شناسی: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، ۱۸ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱٤۲۸ هـ.ق، مشهد مقدس ـ ایران.
الإمامة و السّیاسة: ابن‌قتیبة دینوری، ابومحمّد عبدالله بن مسلم، محقّق: علی شیری، ۲ ج، انتشارات دارالأضواء، چاپ اول، ۱٤۱۰ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
إمتاع الأسماع: المقریزی، تقی‌الدّین احمد بن علی، محقّق: محمّد عبدالحمید النمیسی، ۱۵ ج، انتشارات دارالکتب العلمیّة، چاپ اول، ۱٤۲۰ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
أنوار الملکوت: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، مقدّمه و ترجمه: سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱٤۲۹ هـ.ق، طهران ـ ایران.
بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار أئمة الأطهار: علاّمه مجلسی، محمّد باقر بن محمّد تقی، تحقیق: جمعی از محقّقان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحیاء التراث العربی، چاپ دوّم، ۱٤۰۳ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
بصائر الدرجات فی فضائل آل محمّد صلّی الله علیهم اجمعین: صفار، محمّد بن حسن، محقّق: محسن کوچه باغی، انتشارات مکتبة آیة الله المرعشی النجفی، چاپ دوّم، ۱٤۰٤ هـ.ق، قم ـ ایران.
بوستان سعدی: سعدی شیرازی، ابو محمّد مصلح‌الدّین بن عبدالله، محقّق: محمّدعلی فروغی، چاپ اوّل.
تاریخ ابن‌خلدون: عبدالرحمن بن محمّد بن خلدون، محقّق: خلیل شهادة، ۸ ج، انتشارات دارالفکر، چاپ دوّم، ۱٤۰۸ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
تاریخ الاسلام: الذهبی، محقّق: عمر عبدالسّلام تدمری، ۵۲ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ اول، ۱٤۰۷ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
تاریخ الطبری: الطبری، ابوجعفر محمّد بن جریر، محقّق: محمّد ابولفضل ابراهیم، ۱۱ ج، انتشارات دارالتراث، چاپ دوّم، ۱۳۸۷ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
تاریخ الیعقوبی: یعقوبی، احمد بن أبی‌یعقوب بن جعفر بن وهب، ۲ ج، انتشارات دار صادر،

بیروت ـ لبنان.
تحف العقول: ابن‌شعبه حرّانی، حسن بن علی، محقّق: علی اکبر غفاری، انتشارات جامعهٔ مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوّم، ۱٤۰٤ هـ.ش، قم ـ ایران.
تذکرة الفقهاء (ط ـ الحدیثه): علاّمه حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر اسدی، تحقیق: گروه پژوهش مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، ۱۷ ج، انتشارات مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، چاپ اول، قم ـ ایران.
تفسیر الصافی: فیض کاشانی، ملا محسن، محقّق: حسین اعلمی، ٥ ج، انتشارت صدر، چاپ دوّم، ۱٤۱٥ هـ.ق، تهران ـ ایران.
تفسیر العیاّشی: عیّاشی، محمّد بن مسعود، محقّق: هاشم رسولی محلاتی، ۲ ج، انتشارات المطبعة العلمیّة، چاپ اوّل، ۱۳۸۰ هـ.ق، تهران ـ ایران.
تفسیر القمی: قمی، علی بن ابراهیم، محقّق: طیب موسی جزائری، ۲ ج، انتشارات دارالکتب، چاپ سوم، ۱٤۰٤ هـ.ق، قم ـ ایران.
تفسیر آیهٔ نور: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، مقدّمه و تصحیح: سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱٤۳۲ هـ.ق، طهران ـ ایران.
تفسیر بیان السعادة فی مقامات العبادة: گنابادی، سلطان محمّد، ٤ ج، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چاپ دوّم، ۱٤۰۸ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
تفسیر فرات الکوفی: کوفی، فرات بن ابراهیم، محقّق: محمّد کاظم، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، چاپ اول، ۱٤۱۰ هـ.ق، تهران ـ ایران.
تفسیر نور الثّقلین: العروسی الحویزی، عبد علی بن جمعة، محقّق: هاشم رسولی محلاّتی، انتشارات اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱٤۱٥ هـ.ق، قم ـ ایران.
تهذیب الأحکام: طوسی، محمّد بن الحسن (شیخ طوسی)، محقّق: حسن الموسوی خرسان، ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب الأسلامیّة، چاپ چهارم، ۱٤۰۷ هـ.ق، تهران ـ ایران.
توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ هفتم، ۱٤۱۷ هـ.ق، مشهد مقدس ـ ایران.
التوحید: ابن‌بابویه، محمّد بن علی، محقّق: هاشم حسینی، انتشارات جامعه مدرسین حوزهٔ علمیّه قم، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ هـ.ق، قم ـ ایران.
تورات.
ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ابن‌بابویه، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات دار الشریف الرضی، چاپ دوّم، ۱٤۰٦ هـ.ق، قم ـ ایران.

جامع الأخبار: شعیری، محمّد بن محمّد، انتشارات مطبعة حیدریة، چاپ اوّل، نجف ـ عراق.
الجواهر السنیّة فی الأحادیث القدسیّة: شیخ حرّ عاملی، محمّد بن حسن، انتشارات دهقان، چاپ سوم، ۱۳۸۰ هـ. ش، تهران ـ ایران.
الجوهرة المضیئة فی سلوک الطالب و نصح البریة: الدسوقی، ابراهیم بن ابوالمجد، محقّق: عاصم ابراهیم الکیالی، انتشارات دارالکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ١٤٢٨ هـ. ق، بیروت ـ لبنان.
حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: الإصبهانی، أبونعیم احمد بن عبدالله، محقّق: ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ چهارم، ١٤٠٥ هـ. ق، قاهره ـ مصر.
حیات جاوید: آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدمحسن، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ١٤٣٢ هـ. ق، طهران ـ ایران.
الخصال: ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، محمّد بن علی، محقّق: علی اکبر غفاری، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزهٔ علمیّه قم، چاپ اوّل، ١٣٦٢ هـ. ش، قم ـ ایران.
الدرّ المنثور فی تفسیر المأثور: سیوطی، جلال‌الدّین، ٦ ج، انتشارات کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، ١٤٠٤ هـ. ق، قم ـ ایران.
دعائم الإسلام: ابن‌حیون، نعمان بن محمّد مغربی، محقّق: آصف فیضی، ۲ ج، انتشارات مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، چاپ دوّم، ١٣٨٥ هـ. ق، قم ـ ایران.
دلائل الإمامة (ط ـ الحدیثة): طبری آملی صغیر، محمّد بن جریر بن رستم، محقّق: قسم الدراسات الإسلامیّة مؤسسة البعثة، انتشارات بعثت، چاپ اوّل، ١٤١٣ هـ. ق، قم ـ ایران.
دلائل النبوّة و معرفة أحوال صاحب الشریعة: البیهقی، أحمد بن الحسین، محقّق: الدکتور عبد المعطی قلعجی، ۷ ج، انتشارات دار الکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ١٤٠٥ هـ. ق، بیروت ـ لبنان.
دیوان بابا طاهر: بابا طاهر.
دیوان پروین اعتصامی: اعتصامی پروین.
دیوان حافظ: حافظ شیرازی، مولانا شمس‌الدّین محمّد، محقّق: حسین پژمان، انتشارات کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ١٣٦٦ هـ. ش، تهران ـ ایران.
رساله نکاحیّه (کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین): علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، انتشارات علاّمه طباطبایی، چاپ دوّم، ١٤٢٥ هـ. ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
روح مجرّد: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، انتشارات علاّمه طباطبایی، چاپ هشتم، ١٤٢٥ هـ. ق، مشهد مقدّس ـ ایران
روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه: مجلسی، محمّدتقی بن مقصودعلی، محقّقین: حسین موسوی کرمانی، علی‌پناه اشتهاردی، ١٤ ج، انتشارات مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانپور،

چاپ دوّم، ١٤٠٦ هـ . ق، قم ـ ایران.
روضة الواعظین و بصیرة المتعظین (ط ـ القدیمة): فتال نیشابوری، محمّد بن احمد، ۲ ج، انتشارات رضی، چاپ اوّل، ۱۳۷۵ هـ . ق، قم ـ ایران.
الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام: ابن‌شاذان قمی، ابوالفضل شاذان بن جبرئیل، محقّق: علی شکرچی، انتشارات مکتبة الأمین، چاپ اوّل، ۱٤۲۳ هـ . ق، قم ـ ایران.
ریاض الأبرار فی مناقب أئمّة الأطهار: جزائری، سیّد نعمت‌الله بن عبدالله، ۳ ج، انتشارات مؤسسة التاریخ العربی، چاپ اوّل، ۱٤۲۷ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
سالک آگاه: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، مقدّمه و تعلیقات: سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ١٤٣٦ هـ . ق، طهران ـ ایران.
سرّ السلسلة العلویّة: البخاری، أبی‌نصر، مقدمه و تعلیقات: سیّد محمّدصادق بحرالعلوم، انتشارات شریف الرضی، چاپ اوّل، ۱٤۱۳ هـ . ق.
سفینة البحار: محدّث قمی، شیخ عباس، ۸ ج، انتشارات اسوه، چاپ اوّل، ١٤١٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
السنن الکبری: النسائی، محقّقین: عبدالغفار سلیمان البنداری و سیّد حسن کسروی، ٦ ج، انتشارات دار الکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ۱٤۱۱ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
السیرة النبویّة: الحمیری المعارفی، عبدالملک بن هشام، محقّقین: مصطفی السقا، ابراهیم الأبیاری، عبدالحفیظ الشلبی، ۲ ج، انتشارات دار المعرفة، بیروت ـ لبنان.
شرح الأخبار: المغربی، القاضی النعمان، محقّق: السیّد محمّد الحسینی الجلانی، ۳ ج، انتشارات جامعهٔ مدرّسین حوزهٔ علمیّه قم، قم ـ ایران.
شرح المنظومة: المحقّق السبزواری، تعلیقات و تصحیح: آیة الله حسن زاده آملی، محقّق: مسعود طالبی، ٥ ج، انتشارات نشر ناب، چاپ اوّل، ۱۳۷۹ هـ . ش، تهران ـ ایران.
شرح فصوص الحکم: قیصری، داود، محقّق: سیّد جلال آشتیانی، انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۷٥ هـ . ش، تهران ـ ایران.
شرح مثنوی: سبزواری، ملاّ هادی، محقّق: مصطفی بروجردی، ۳ ج، انتشارات سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، چاپ اوّل، ١٣٧٤ هـ . ش، تهران ـ ایران.
شرح نهج البلاغة: ابن‌أبی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة الله، محقّق: محمّد ابوالفضل ابراهیم، ۱۰ ج، انتشارات مکتبة آیة الله المرعشی النجفی، چاپ اوّل، ١٤٠٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
شعب الإیمان: البیهقی، احمد بن الحسین، محقّق: أبی‌هاجر محمّد السعید بی بسیونی زغلول، ۷ ج، انتشارات دار الکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ۱٤۱۰ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.

صحیح البخاری: البخاری، انتشارات دار الفکر، ١٤٠١ هـ.ق.
صحیح مسلم: النیسابوری، مسلم، ٨ ج، انتشارات دار الفکر، بیروت ـ لبنان.
الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة: شوشتری، نور الله بن شریف‌الدّین، انتشارات مطبعة النهضة، چاپ اوّل، ١٣٦٧ هـ.ق، تهران ـ ایران.
الطبقات الکبری: الهاشمی البصری، محمّد بن سعد بن منیع، محقّق: محمّد عبدالقادر عطا، ٨ ج، انتشارات دارالکتب، چاپ اوّل، ١٤١٠ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
عدّة الداعی و نجاح الساعی: ابن‌فهد حلّی، احمد بن محمّد، محقّق: احمد موحدّی قمی، انتشارات دار الکتب الإسلامی، چاپ اوّل، ١٤٠٧ هـ.ق.
عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدّینیّة: ابن‌أبی‌جمهور، محمّد بن زین‌الدّین، محقّق: مجتبی عر اقی، ٤ ج، انتشارات دار سیّد الشهداء، چاپ اوّل، ١٤٠٥ هـ.ق، قم ـ ایران.
عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ابن‌بابویه، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: مهدی لاجوردی، ٢ ج، انتشارات نشر جهان، چاپ اوّل، ١٣٧٨ هـ.ق، تهران ـ ایران.
غرر الأخبار: دیلمی، حسن بن محمّد، محقّق: اسماعیل ضیغم، انتشارات دلیل ما، چاپ اوّل، ١٤٢٧ هـ.ق، قم ـ ایران.
فتح الباری: العسقلانی، شهاب‌الدّین ابن‌حجر، انتشارات دار المعرفة، چاپ دوّم، بیروت ـ لبنان.
الفضائل: ابن‌شاذان قمی، ابوالفضل شاذان جبرئیل، انتشارات رضی، چاپ دوّم، ١٣٦٣ هـ.ش، قم ـ ایران.
فقه الرضا علیه السّلام: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، انتشارات مؤسسۀ آل البیت علیهم السّلام، چاپ اوّل، ١٤٠٦ هـ.ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
الکافی: کلینی، محمّد بن یعقوب بن اسحاق، محقّقین: علی اکبر غفاری و محمّد آخوندی، ٨ ج، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ.ق، تهران ـ ایران.
الکامل فی التاریخ: ابن‌اثیر، عزّالدّین ابوالحسن علی بن أبی‌الکرم، ١٣ ج، انتشارات دار صادر ـ دار بیروت، ١٣٨٥ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
کتاب سلیم بن قیس هلالی: هلالی، سلیم بن قیس، محقّق: محمّد انصاری زنجانی خوئینی، ٢ ج، انتشارات الهادی، چاپ اوّل، ١٤٠٥ هـ.ق، قم ـ ایران.
الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل: زمخشری، محمود، ٤ ج، انتشارات دار الکتاب العربی، چاپ سوم، ١٤٠٧ هـ.ق، بیروت ـ لبنان.
کشف الغمة فی معرفة الأئمّة (ط ـ القدیمة): اربلی، علی بن عیسی، محقّق: هاشم رسولی محلاتی، ٢ ج، انتشارات بنی هاشمی، چاپ اوّل، ١٣٨١ هـ.ق، تبریز ـ ایران.

کنز العمّال: المتقی الهندی، محقّقین: الشیخ بکری حیانی و الشیخ صفوة السبط، ١٦ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
کنز الفوائد: کراجکی، محمّد بن علی، محقّق: عبدالله نعمة، ٢ ج، انتشارات دار الذخائر، چاپ اوّل، ١٤١٠ هـ . ق، قم ـ ایران.
گلستان سعدی: سعدی شیرازی، أبومحمّد مصلح‌الدّین بن عبدالله.
لغت نامهٔ دهخدا: علی اکبر دهخدا
مثنوی معنوی (به خط میرخانی): بلخی رومی، مولانا جلال‌الدّین محمّد، محقّق: سیّد حسن میرخانی، ٦ ج، ١٣٧٤ هـ . ق.
مجمع البیان فی تفسیر القرآن: طبرسی، فضل بن حسن، مقدمه: محمّد جواد بلاغی، ١٠ ج، انتشارات ناصرخسرو، چاپ سوم، ١٣٧٢ هـ . ش، تهران ـ ایران.
المحاسن: برقی، احمد بن محمّد بن خالد، محقّق: جلال‌الدّین محدث، ٢ ج، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوّم، ١٣٧١ هـ . ق، قم ـ ایران.
مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه السّلام: حافظ برسی، رجب بن محمّد، محقّق: علی عاشور، انتشارات أعلمی، چاپ اوّل، ١٤٢٢ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد: طوسی، محمّد بن الحسن (شیخ طوسی)، انتشارات مؤسسة فقه الشیعة، چاپ اوّل، ١٤١١ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
المصنّف: ابن‌أبی‌شیبة الکوفی، محقّق: سعید اللحام، ٨ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ١٤٠٩ هـ . ق، بروت ـ لبنان.
مطلع انوار: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، مقدّمه و تعلیقات: سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، ١٤ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوّم، ١٤٣١ هـ . ق، طهران ـ ایران.
معاد شناسی: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، ١٠ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ١٤٢٧ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
المغازی: الواقدی، محمّد بن عمر، محقّق: مارسدن جونس، ٣ ج، انتشارات موسسه الأعلمی، چاپ سوم، ١٤٠٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
المغنی: عبدالله بن قدامه، ١٢ج، انتشارات دار الکتاب العربی، بیروت ـ لبنان.
مقاتل الطالبیین: الإصفهانی، أبی‌الفرج علیّ بن الحسین، محقّق: سیّد احمد صقر، انتشارات دار المعرفة، بیروت ـ لبنان.
مقتل الحسین علیه السّلام: الأزدی، ابومخنف، محقّق: حسین غفاری، انتشارات مطبعة العلمیّة، قم ـ ایران.

مکارم الأخلاق: طبرسی، حسن بن فضل، انتشارات شریف رضی، چاپ چهارم، ١٤٢٦ هـ. ق، قم ـ ایران.

من لا یحضره الفقیه: ابن‌بابویه، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: علی اکبر غفّاری، ٤ جلد، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرّسین حوزهٔ علمیّه قم، چاپ دوّم، ١٤١٣ هـ. ق، قم ـ ایران.

المناقب (للعلوی): علوی، محمّد بن علی بن الحسین، محقّق: حسین موسوی بروجردی، انتشارات دلیل ما، چاپ اوّل، ١٤٢٨ هـ. ق، قم ـ ایران.

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام: ابن‌شهرآشوب مازندرانی، محمّد بن علی، ٤ ج، انتشارات علاّمه، چاپ اوّل، ١٣٧٩ هـ. ق، قم ایران.

منطق الطیر: عطار نیشابوری، فریدالدّین، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اوّل، ١٣٧٣ هـ. ق، تهران ـ ایران.

منهاج السنة النبویة: ابن‌تیمیة الحرانی، احمد بن عبدالحلیم، محقّق: محمّد رشاد سالم، ٨ ج، انتشارات مؤسسه قرطبة، چاپ اوّل، ١٤٠٦ هـ. ق.

مهر تابان: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ پنجم، ١٤٢٣ هـ. ق، مشهد مقدس ـ ایران.

المیزان فی تفسیر القرآن: علاّمه طباطبائی، سیّد محمّدحسین، ٢٠ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ پنجم، ١٤١٧ هـ. ق، قم ـ ایران.

نجم الثاقب در أحوال امام غائب علیه السّلام: محدّث نوری، حسین بن محمّدتقی، محقّق: صادق برزگر، ٢ ج، انتشارات مسجد مقدّس جمکران، ١٣٨٤ هـ. ش، قم ـ ایران.

نور ملکوت قرآن: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، ٤ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ سوم، ١٤٢٧ هـ. ق، مشهد مقدس ـ ایران.

نوروز در جاهلیّت و اسلام: آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدمحسن، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ١٤٣٥ هـ. ق، طهران ـ ایران.

وسائل الشیعة: شیخ حرّ عاملی، محمّد بن حسن، تحقیق: مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، ٣٠ ج، انتشارات مؤسسه آل البیت علیهم السّلام، چاپ اوّل، ١٤٠٩ هـ. ق، قم ـ ایران.

وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، چاپ اوّل، مشهد مقدّس ـ ایران.

ولایت فقیه در اسلام: علاّمه آیة الله حسینی طهرانی، سیّد محمّدحسین، ٤ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ سوم، ١٤٢٨ هـ. ق، مشهد مقدّس ـ ایران.

آثار منتشره

بسم الله الرحمن الرحیم

دورهٔ علوم و مبانی اسلام و تشیّع

آثار منتشرهٔ حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ دامت برکاته ـ که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:

● **رساله طهارت انسان**: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان

● **اربعین در فرهنگ شیعه**

● **اسرار ملکوت**: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السّلام

● **حریم قدس**: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلی الله

● **اجماع از منظر نقد و نظر**: رسالهٔ اصولیّه در عدم حجّیت اجماع مطلقاً

● تعلیقه بر «**رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیینًا**» از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

● مقدّمه و ترجمه «**أنوار الملکوت**»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

●**افق وحی**: نقد نظریّه دکتر عبد الکریم سروش دربارهٔ وحی

● مقدّمه و تعلیقات بر **مطلع انوار** (دوره مُهذّب و محقّق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ)؛ از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه

●مقدّمه و تصحیح **تفسیر آیه نور** ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ﴾ از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

●مقدّمه و تصحیح **آئین رستگاری** از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه

● **حیات جاوید**: شرحی بر وصیّت‌نامه أمیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السّلام در حاضرین

● **گلشن اسرار**: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة

● **مهر فروزان**: نمایی اجمالی از شخصیّت علمی و اخلاقی حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه

• مقدّمه و تذییلاتی بر **سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه

• **عنوان بصری**

• **مهر تابناک**

• ترجمه و تعلیقات بر «**اجتهاد و تقلید**» از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

• **نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام

• **سالک آگاه**: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء

• **نفحات انس**: انسان کامل در فرهنگ شیعه

• مقدمه و تعلیقات بر «**شرح فقراتی از دعای افتتاح**» از حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

• **فقاهت در تشیع**

۱ ـ تفسیر (قرآن ـ حدیث)

انوار الملکوت: این کتاب در ادامهٔ سلسله مباحث «أنوار الملکوت» می‌باشد که توسط مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ طیّ سخنرانی‌هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیدهٔ آن را در جُنگ‌های خود ثبت نموده بودند. این دست‌نوشته‌ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

تفسیر آیه نور: این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ پیرامون تفسیر عرفانی، اخلاقی آیهٔ مبارکهٔ نور ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ در مسجد قائم طهران می‌باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه‌ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ حفظه الله ـ به زیور طبع آراسته گردیده است.

شرح فقراتی از دعای افتتاح: کتاب حاضر، حاصل ده جلسهٔ برجای مانده از فرمایشات حضرت علاّمه آیة الله العظمی حسینی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ در شرح دعای شریف افتتاح است، که در شب‌های ماه مبارک رمضان در جمع رفقا و شاگردان سلوکی خویش، به شرح و تبیین اسرار و نکات عرفانی و توحیدی این دعای عالیة‌المضامین پرداخته بودند.

حیات جاوید: این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیّت‌نامهٔ معجز بیان حضرت أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السّلام

که در بازگشت از جنگ صفّین در منطقه‌ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

عنوان بصری: این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی‌هایی است که حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ دامت برکاته ـ تحت عنوان «شرح حدیث عنوان بصری» طی سالیان متمادی برای اعزّه و احبّه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید مرحوم علاّمه آیةالله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ بیان فرمودند که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

۲ـ ادعیه و اخلاق

آیین رستگاری: این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ پیرامون ارکان، آداب و امور لازمهٔ سیر و سلوک إلی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شدهٔ آن، به همراه مقدّمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ دامت برکاته ـ به زیور طبع آراسته گردیده است.

سالک آگاه: این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علاّمه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند که به همراه مقدمه و تعلیقات و اضافات حضرت آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی ـ مدّ ظلّه العالی ـ به زیور طبع آراسته گردیده است.

۳ـ کلام، فلسفه و عرفان

اسرار ملکوت: این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السّلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مدّ نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبیِّن و معرِّف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشد. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

حریم قدس: مقاله‌ای است که توسط حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ دامت برکاته ـ به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمهٔ فرانسوی کتاب شریف «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب» تألیف حضرت علاّمه طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ نگارش یافته است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علاّمه آیة الله العظمی حاج سید محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ تراوش

یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است. لیکن از آنجا که این مقاله تا زمان ارتحال حضرت علاّمه، به چاپ نرسیده بود و بسیاری از مباحث آن نیازمند بسط و گسترش و تبیین و توضیح بیشتر بود؛ لذا حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ حفظه الله ـ این مقاله را مقرون به مقدّمه و تعلیقاتی بس نفیس نموده‌اند.

گلشن اسرار: این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلّف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

افق وحی: این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می‌باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه‌برانگیز و حتّی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریّات صاحب مقاله می‌شد، مؤلف محترم تأمّلی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

٤ـ فقه و اصول

رسالهٔ طهارت انسان: این رساله خلاصهٔ مباحثی پیرامون بررسی فنّی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلّف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

اجماع: این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسئلهٔ اجماع، یکی از ادلّهٔ اربعهٔ فقاهت و اجتهاد که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادلّهٔ متقنه الهیّه پرداخته است.

صلاة الجمعة: این رسالهٔ فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیة الله الحجة سیّد محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ نگارش یافته و به ضمیمهٔ تعلیقات معلّق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

اجتهاد و تقلید: این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیة الله العظمی شیخ حسین حلّی در حوزهٔ علمیّه نجف به تحریر حضرت آیة الله العظمی علاّمه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق متحیّر کننده است. معلّق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر اتقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* نیز به عربی منتشر شده است.

نوروز در جاهلیت و اسلام: این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام که مؤلّف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزگوارشان، به

تحلیلی شیوا و جامع دربارهٔ نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدّس اسلام پرداخته‌اند.

۵ـ تاریخی، اجتماعی

أربعین در فرهنگ شیعه: در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده که این عنوان از مختصّات حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام است. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

٦ـ یادنامه و تذکره، رجال

مهرفروزان: این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ می‌باشد، که توسط مؤلّف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان الشمس المنیرة به عربی نیز ترجمه شده است.

مهر تابناک: مرحوم علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ و فرزند بزرگوارشان آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ حفظه الله ـ به مناسبت‌های مختلف از شمّه‌ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبایی ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده‌اند، که مناسب دیده شد این مطالب ارزنده در مجموعه‌ای جمع‌آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گیرد.

نفحات انس: در این نوشتار، بیانات حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ حفظه الله ـ که به بهانهٔ تبیین شخصیّت عارف کامل حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ ایراد شده است، به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی به خصوص بحث انسان کامل و حجیّت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیّت او با ائمّه اطهار علیهم السّلام می‌پردازد.

٧ـ دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

مطلع انوار: این موسوعهٔ گرانسنگ حاصل دست‌نوشته‌ها و ثمرهٔ عمر شریف حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ می‌باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع‌آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقّق، مهذّب و مبوّب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه‌های نفیس فرزند ایشان حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ حفظه الله ـ آمادهٔ طبع و نشر گردیده است.

أهمّ مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:

جلد اوّل: مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلّف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات

اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.
جلد دوّم: مختصری است از ترجمه و تذکرهٔ اساتید اخلاق و عرفان مؤلّف محترم.
جلد سوّم: ترجمه و تذکرهٔ عدّه‌ای از بزرگان و علماء و شخصیّت‌های تأثیرگذار.
جلد چهارم: عبادات و ادعیه و اخلاق.
جلد پنجم: ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.
جلد ششم: اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلّف؛ مباحث تفسیری و روایی.
جلد هفتم: ابحاث فقهی (فقه خاصّه، عامّه و مقارن) و مباحث اصولی.
جلد هشتم: ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مَساوی).
جلد نهم: ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام).
جلد دهم: یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.
جلد یازدهم: ابحاث رجالی؛ متفرّقات (پزشکی، لطائف و...).
جلد دوازدهم و سیزدهم: خلاصه مواعظ مؤلّف در ماه مبارک رمضان سنهٔ ۱۳٦۹ و ۱۳۷۰ قمری.
جلد چهاردهم: فهارس عامهٔ این موسوعه (آیات و روایات، اشعار و اعلام و...).

نرم افزار

آوای ملکوت: این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدّس الله نفسه الزّکیه ـ و حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ مدّ ظلّه العالی ـ را شامل می‌شود.

کیمیای سعادت: این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علاّمه آیةالله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی و اکثر تألیفات استاد علمی و مربّی سلوکی ایشان، حضرت علاّمه سیّد محمّد حسین طباطبایی ـ رضوان الله علیهما ـ و مجموعه تألیفات و بیانات حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی ـ مدّ ظلّه العالی ـ در شرح حدیث عنوان بصری و دعای ابوحمزه و سایر معارف اسلامی می‌باشد.

کتب در دست تألیف

- **سیره صالحان**
- **سیمای عاشورا**
- **ارتداد در اسلام**